

موریس مترلینگ

اندیشه‌های يك مغز بزرگ

خدا و هستی

ممکن است من پیر و شکسته شوم ، ممکن است روزگار بامن
بازی کند ، ولی همه وقت بزبان حال میگویم : ای مردم! این
منم که برای اولین مرتبه آثار مترلینگ را بزبان فارسی ترجمه
کرده‌ام

مترجم

ذبیح الله منصوری

انتشارات انشتین

حق چاپ محفوظ است

مقدمه مؤلف

پانزده سال قبل از چاپ (طبع اول) این کتاب که سن مترجم این سطور بیست و یکسال بود روزی در یکی از مجلات علمی فرانسه که آن زمان در پاریس چاپ میشد این جمله را خواندم - وقتی که بشعله شمع فوت میکنید و شمع خاموش میشود (شعله بکجا می رود) در زیر این جمله نوشته بودند که این گفته از مترلینگ است .

من بلافاصله درصدد برآمدم که این شخص را بشناسم و هرچه در کتابفروشی های تهران جستجو کردم کتابی اذو نیافتم - آنوقت از بنگاه معروف (ماژری هاشت) در پاریس که آن زمان مرکز نشریات مطبوعاتی فرانسه بود استعلام کردم که مترلینگ کیست و آیا او را می شناسید و در صورت مثبت کتابهایی نوشته است یا خیر بنگاه (ماژری هاشت) در پاسخ من چنین نوشت :

موريس مترلینگ که بعنوان (درخشان ترین شراره نبوغ فلسفی بشر) عضویت آکادمی علوم فرانسه انتخاب شده بزرگترین فیلسوف اروپاست و اینک هم در قید حیات است و اعلیحضرت آلبرت اول پادشاه بلژیک باو لقب «بارون» و یک کاخ داده همانگونه که اعلیحضرت جرج پنجم پادشاه انگلستان باو لقب «کنت» و یک کاخ داده است .

و در زیر این توضیح بنگاه مطبوعاتی (ماژری هاشت) اسامی کتابهای مترلینگ را نوشته - و تذکر داده بود که این دانشمند سالی یک میلیون فرانک حق الطبع خود را از بنگاه نشر کتاب معروف به (فاسکل) دریافت مینماید - من بلافاصله کاغذی به بنگاه (فاسکل) در پاریس نوشته و تقاضا کردم که چند جلد از کتابهای مترلینگ را برای من بفرستد و وقتی کتابهای او رسید و

نظری بآنها انداختم مورد توجه من قرار نگرفت زیرا در آن موقع بیست و یکسال داشتم و در این سن مغز انسان برای ادراك مطالب عمیق فلسفی آماده نیست با اینکه من استعداد فهم آن مطالب را نداشتم شش سال بعد يك روز جمعه بر حسب تصادف کتابهای مترلینگ را که سابقاً از پاریس وارد کرده بودم از نظر گذراندم و دفعه‌ای منقلب شدم و مطالب کتب این شخص در من تأثیر عمیقی کرد و برای دومین مرتبه برای تحقیق به پاریس آن زمان که برخلاف امروز مرکز علم ادب دنیا بود متوسل گردیدم و آنوقت بر من آشکار شد که مترلینگ یکی از آن اختران فروزنده‌ایست که گاه گاه و شاید در فواصل چندین قرن يك مرتبه در آسمان فکر بشر طلوع مینماید - بعد از آن با شوق بسیار کتابهای فلسفی او را که در این تاریخ بیست کتاب است مطالعه کردم و روز بروز شوق من برای خواندن آن کتابها زیادتر میشد - ضمناً متوجه شدم که تقریباً نام دانشمندان و بزرگان جهان فعلی در آستان عظمت افکار مترلینگ زانو بزمین زده‌اند و بقول (برکسون) فیلسوف و دانشمند شهیر که اعراب او را برجسون میخوانند ما اگر بگوئیم که مترلینگ به منزله سقراط عصر حاضر است سقراط را خیلی بزرگ و مترلینگ را کوچک کرده‌ایم .

کتابهای او

من باید این حقیقت را بخوانندگان بگویم که بعضی از کتب مترلینگ اصلاً قابل ترجمه نیست - یعنی مطالب آن کتابها آنقدر عمیق و آنقدر دقیق است که فقط باید آن را در زبان اصلی که زبان فرانسه باشد خواند و همینکه خواستید بزبان فارسی ترجمه کنید نظیر بخار بهوا میرود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند - من چگونه میتوانم بوی گل سرخ را برای شما توصیف کنم - محال است که شما تا گل سرخ را نبوییده باشید بتوانید از توصیف من بلطف و جذابیت رایحه آن پی ببرید . مطالبی که شما در آن کتاب میخوانید مجموعه‌ای از منتخبات بیست کتاب مترلینگ میباشد ولی مجدداً میگویم که نخبه آثار او نیست من با اینکه نا این تاریخ یکصد و پنجاه کتاب علمی و ادبی و تاریخی و جهانگردی و فلسفی و فنی و احیاناً پلیسی ترجمه و در مطبوعات یعنی جراید تهران منتشر کرده‌ام که سی تا یا بیشتر آنها جدا گانه بصورت کتاب منتشر شده در خود آن قدرت نمی‌بینم که نخبه آثار مترلینگ را ترجمه کنم زیرا میترسم که از عهده

ترجمه بر نیایم و آنوقت مترلینگ در نظر ایرانیان بدنام کنم - آری وقتی مترجم از عهده ترجمه بر نیاید نویسنده اصلی را بدنام میکند و بهمین جهت است که ملاحظه میکنید که بعضی از نویسندگان بزرگ و معروف اروپا وقتی آثارشان بزبان فارسی ترجمه میشود هیچ مورد توجه ایرانیان قرار نمیگیرد زیرا مترجم ناشی بوده در نتیجه نویسنده را در نظر خوانندگان خود بدنام و یا اقلاً حقیر کرده است .

تاریخ زندگی

موريس مترلینگ اصلاً بلژیکی است و در سال ۱۸۶۰ میلادی در ایالت فلاماند در شهرکان متولد شده زبان آلمانی و فرانسه را که زبان خانوادگی او محسوب میشد در خانواده فراگرفت و بعد در مدرسه زبان لاتینی را آموخت و تحصیلات خود را در رشته حقوق پایان رسانید و در بلژیک وکیل دعاوی بود و ناگهان بطوریکه مشهور است بر اثر عشق دختری که به مترلینگ خیانت کرده بود و کالت دعاوی را ترك نمود و بنویسندگی پرداخت و ضمناً زبان انگلیسی را که تا آن وقت نمیدانست تحصیل کرد - اولین اثر نویسندگی مترلینگ تأثر پرنده آبی رنگ بود که در سال ۱۹۱۱ میلادی جایزه نوبل را دریافت داشت بنابراین مترلینگ قبل از اینکه فیلسوف بشود یکنفر نویسنده بوده است و آنهاست که کتب فرانسه مترلینگ را خوانده‌اند میدانند که هیچ نویسنده فرانسوی از سه قرن باینطرف نتوانسته است جذاب‌تر - سلیس‌تر - عمیق‌تر و شیواتر از مترلینگ نویسنده‌ای کند .

مترلینگ ناگهان نوشتن تأثر را ترك کرد و شروع بنوشتن کتب فلسفی نمود و کتابهای فلسفی او که از این قرار است برآستی در جهان علم و ادب ولوله انداخت .

- ۱- عقل و سر نوشت ۲- زندگی زنبور عسل ۳- بعد ویرا ۴- دوباع
- ۵- هوش گله‌ها ۶- مرگ ۷- بقایای جنگ ۸- صاحب‌خانه ناشناس ۹- جاده
- های کوهستانی ۱۰- راز بزرگ ۱۱- زندگی موریانه ۱۲- زندگی فضا
- ۱۳- عرصه فرشتگان ۱۴- زندگی مورچه ۱۵- ساعت‌ریگی ۱۶- سایه بالیا
- ۱۷- قانون بزرگ ۱۸- قبل از سکوت بزرگ ۱۹- گنجینه فقرا - بیستمین

کتاب فلسفی مترلینگ کتاب دروازه بزرگ است که بعد از آن دیگر مترلینگ
کتاب فلسفی نوشت

و در سال ۱۹۴۹ میلادی بر اثر

سکته قلبی درگذشت .

شماره چاپ کتابهای او

هریک از کتب مترلینگ بطور متوسط در فرانسه صد و پنجاه مرتبه تجدید
طبع گردیده همانگونه که در آلمان قبل از هیتلر ترجمه هر یک از کتب او بطور
متوسط چهل مرتبه چاپ شده است .

علاوه بر این کشورها آثار مترلینگ در سایر کشورهای اروپا و آمریکا
ترجمه گردیده و امروز شما هر یک از دائرة المعارفهای جهان را باز کنید
نام مترلینگ را خواهید دید و این یکی از بزرگترین افتخارات یک دانشمند
است که در زمان حیات نام خود را در تمام فرهنگها و دائرة المعارفهای جهان
ببیند .

برای رفع سوء تفاهم از خوانندگان خواهشمندم وقتی آثار مترلینگ را
میخوانند پیوسته این حقیقت را در نظر بگیرند که این مرد متفکر میخواست است
عظمت جهان و خداوند تبارک و تعالی را تا آنجا که ممکن است بنظر ما برساند و
بفهماند که این جهان را آفریده چقدر بزرگ و عظیم و تواناست و غیر از این هر چه
راجع به آثار مترلینگ بگویند ناشی از کوتاهی فکری است و یا ناشی از این است که
آثار او را سطحی خوانده اند از خداوند توانا همان خدایی که مترلینگ فکر خود
را برای فهم عظمت او بجولان انداخته و عاقبت با خضوع و خشوع از فهم ذات او
اظهار عاجز نموده .

خواستارم که روز بروز چراغ فرهنگ و معرفت را در این کشور نورانی تر
نماید و جوانان و پیران ما را در شاهراه علم و جستجوی حقیقت راهنما باشد .

ذبیح الله منصوری

اندیشه های یک مغز بزرگ

اندیشه های يك مغز بزرگ

مغز ما

اگر ما صد مرتبه باهوش تر و چیز فهم تر از این بودیم دنیایی که بنظر ما میرسد چندان مشابهتی بدنای کنونی نداشت و اگر هزار مرتبه از این چیز فهم تر بودیم تفاوت دنیایی که بنظرمان میرسد بسا این دنیا زیادتر میشد زیرا دنیا جز خود ما و جز آنچه در خود می بینیم و از خود میفهمیم چیز دیگریست.

زندگی

زندگی ما لحظه ای است که پایان میرسد و دنیای لا یتناهی جز يك لحظه بی پایان چیز دیگر نیست .
ولی حقیقت این است که زندگی ما هرگز پایان نمیرسد و همواره دردنیای بی پایان خواهیم بود منتهی نخواهیم دانست که این موجود باقی خود ما هستیم .

احتمال دارد که تمام تصورات ما در باره دنیای بعد از مرگ و تمام پیش بینی های ما برای آن بهیچوجه با حقیقت تطبیق ننماید و پس از مرگ همه چیز بزندگی و سیر عادی خود ادامه داده و جاویدان باشد ولی ما از آن مطلع نخواهیم شد .

بعد از مرگ دنیا در وجود ما زنده است و ما هم درون دنیا زنده هستیم ولی چون شخصیت یعنی فکر و شعور دنیوی را از دست داده ایم چیزی نخواهیم فهمید .

دو بیمار

میخواهیم بدانیم که ژاك و اسمیت نظر باینکه مبتلا به بیماری سل هستند باید بمیرند و یا نظر باینکه باید بمیرند مبتلا به بیماری سل میباشند. این همان پرسشی است که از آغاز زندگی بشر تا کنون شده و کسی جواب قانع کننده نداده است .

- ۹ -

پاسخ این پرسش از نظر ما که انسان هستیم این است که ژاك و اسمیت چون مبتلا به بیماری سل هستند باید بمیرند ولی کسانی که بالاتر از ما و ماوراء ما زندگی می کنند پاسخ دیگری باین پرسش خواهند داد و ما همواره باید این موضوع را در نظر داشته باشیم که حقیقت دنیا در چیزهاییست که بالاتر و یا پائین تر و یا در ماوراء ما زندگی میکنند .

حال اگر پس از چند سال که از بیماری ژاك و اسمیت گذشت این دوتن در يك حادثه اتومبیل بقتل برسند در این صورت سر نوشت اولیه آنها که مقرر بود از بیماری سل بمیرند چه خواهد شد .

اصولا برای چه دو نفر باید در يك حادثه اتومبیل بقتل برسند و چرا دنیا در کشتن افراد این همه بی ملاحظه میباشد و تفریط میکند .

آیا این افراط و تفریط دلیل بر این است که در این گیتی نیروی مخصوصی بنام بدبختی و یا سر نوشت شوم وجود دارد یا نه ؟ و آیا این دو نفر که در حادثه اتومبیل بقتل رسیده اند حق دارند که شکایت بنمایند یا خیر ؟

ما نباید برای تحصیل این پاسخ اصرار نمائیم زیرا آنوقت موضوع لا ینحل « خیر و شر » دنیا بیان می آید که تا کنون جوابی برای آن پیدا نشده است.

مرگ

آنچه باعث آزار ما میشود زندگی است نه مرگ . . . و يك بیمار همینکه مرد تمام آلام او از بین میرود .

ما احساس کرده ایم که گذشتن از حال بیماری بخواب خیلی لذت دارد در این صورت برای چه گذشتن از حال زندگی بمرگ دردناك باشد ؟
آنچه ما بنام مرگ میخوانیم يك زندگی است که هنوز نتوانسته ایم چگونگی آنرا بفهمیم .

دردهای جسمانی

نظری باطراف انداخته و ملاحظه کنید که دردهای جسمانی تا چه اندازه جانوران و انسانها را دچار شکنجه مینمایند ؟ !

من اگر دنیا و یا شخص دیگری بودم که این دردهای جسمانی و نتایج

مدهش آن را بین جانوران بوجود آورده است از مشاهده نتایج عمل خویش
طوری بشمار میشدم که فی الحال تمام جانوران را با خود از بین میبردم.

سر نوشت

تقدیر و سر نوشت با هیچکس دوستی و دشمنی ندارد بلکه يك آدم
بیطرفی است که راه خود را گرفته و میرود.

(توضیح - کتابهای فلسفی مترلینگ زبانی نوشته شده که عموم
افراد اعم از دانشمند و طبقات عامه از آن استفاده نمایند بنا براین قید
اصطلاحات فلسفی را از بین برده و مثلاً سر نوشت و تقدیر را بنام آدم
میخوانند و البته دانشمندان متوجه این نکته شده و بر مترجم خرده نخواهند
گرفت - مترجم)

در نظر تقدیر و سر نوشت چکیدن يك قطره آب با فرو ریختن
کوه هیمالیا مساوی است زیرا وقایع مختلف دنیا را از دریچه چشم ما
نمی بیند و كوچك و بزرگ نمیکند.

تقدیر و سر نوشت هرگز اراده خود را بر ما تحمیل نکرده و فرمان
نمیدهد برای اینکه سر نوشت ما جز خود ما چیز دیگر نیست و ما جز
سر نوشت خود چیز دیگر نیستیم.

ایجاد

آن کسی که يك تبهکار را از نیستی بهستی آورد یعنی آفرید البته
پیش بینی مینمود که او تبهکار خواهد شد. در اینصورت آیا پیش بینی
مینمود که پس از ارتکاب تبهکاری او را نخواهد بخشید؟

تردید

بمن میگویند تو که نسبت بهمه چیز تردید داری و شك هستی آیا
نسبت بتردید خود شك نمی باشی؟ و آیا تصور نمیکنی که شك و تردید
تو نیز شك و تردید باشد.

در پاسخ میگویم: بلی من نسبت بتردید خود شكاک هستم و گرنه
نسبت بهیچ چیز تردید نداشتم و بعبارت دیگر اگر از تردید خود تردید
نپویم اصولاً شك و تردید من معنی نداشت. و باز بمن میگویند که در

کتابهای توضح و تقیض فراوان است و خیلی اختلاف گوئی کرده ای.
شگفتنا اگر من دانای حقیقت بودم و می دانستم این دنیا کیست و
چیست دیگر چیزی نداشتم که بشما بگویم زیرا شما همه چیز را می دانستید
برای اینکه اگر از آغاز عالم تا کنون یکی از افراد بشر یکی از حقایق
بزرگ پی برده بود ما اینك بتمام اسرار واقف بودیم. برای فهم معضلات
و برای نفهمیدن معضلات که خود فهم دیگری است باید همواره ضد و تقیض
گفت و گرنه راه بمقصود نمیبریم.

وجود

تنها چیزیکه ما می دانیم و در آن تردید نداریم اینست که دنیا وجود
دارد و غیر از این همه چیزها بر ما مجهول است.
ما نمی دانیم که برای چه دنیا باید باین شکل که او را می بینیم وجود
داشته باشد؟

ما نمی دانیم که اگر دنیا در نظر ما معیوب و ناقص جلوه کرد گناه
از ماست و یا دیگری در این امر گناهکار است.
ما نمیدانیم که برای چه بوجود آمده ایم.
هرگز نگوئید که روزی دانا خواهیم شد و همه چیز را خواهیم دانست
زیرا ما هرگز نخواهیم دانست که ما میدانیم.

علت ایجاد

از من می پرسند که دنیا برای چه بوجود آمده است؟
دنیا برای این بوجود آمده است که وجود داشته باشد همین علت
هم برای وجود دنیا کافی است.

من و شما

ما برای این سؤال می کنیم که چرا دنیا بوجود آمده است که خود
شاهد آغاز آن نبوده و شاهد پایانش نخواهیم بود.
دنیا احتیاج ندارد که من و شما گواه آغاز و انجام وجود او باشیم
او خود گواه وجود خویش است و همین هم کافیت.

بهت عظیم

اگر مقرر بود که از بین ببرند برای چه آمدند؟

غریب است

همواره در فکر هستیم که بعد از مرگ بکجا خواهیم رفت ولی فکر نمی‌کنیم که قبل از تولد کجا بودیم و حال آنکه اسرار زندگی ما در این طرف کمتر از آن طرف نیست و اگر بیکری از اینها پی ببریم بدیگری هم پی خواهیم برد.

در موقع تولد

کودکی در شرف زائیده شدن است و خدا میداند که این طفل زائیده خواهد شد زیرا او دانای همه چیز است. و چون دانای همه چیز است و همه چیز را پیش بینی می‌کند مطلع است که این طفل در این دنیا گناهکار خواهد شد.

و چون توانای مطلق است و هر کاری از او ساخته می‌باشد میتواند از زائیده شدن این طفل جلوگیری نماید ولی طفل زائیده و بزرگ میشود.

خواهید گفت که گناهکاری این کودک در نتیجه آثار وراثت است ولی این توضیح حل دشواری را نمینماید و فقط اشکال را چند مرحله عقب ترمی برد زیرا این صحبت بیان می‌آید که اجساد این گناهکار چرا زائیده شده‌اند.

در آغاز این کتاب گفتم که ما جز از دریچه چشم انسان نمی‌توانیم در مورد ممنوع خود قضاوت کنیم پس بخدا واگذاریم که او از دریچه چشم خدائی انسان قضاوت نماید.

شعله شمع

وقتی بشعله شمع میدمد و شمع خاموش میشود آن شعله کجا میرود؟ خواهید گفت نیست می‌شود ولی چنین چیزی محال است. درد دنیا یعنی در «هستی» هیچ چیزی «نیست» نخواهد شد.

محال است که مفهوم کلمه «نیستی» در مغز بشر بگنجد زیرا «نیستی» بهر صورت و شکل که وجود داشته باشد باز همان هستی است.

ترقی انسان

انسان متدرجاً ترقی می‌کند و انتظار دارد که دوره سعادت و بقول

اجتماعیون دوره طلایی زندگی انسانی فرا برسد و بدون دغدغه زیست کند. ولی کیست که جبران مشقتها و شکنجه‌های زندگی مردمان قرن گذشته و انسان‌های دوره سنگ و مفرغ را بنماید.

اکنون با اینکه مادر عصر طلایی زندگی میکنیم از تصور زندگی مردمان دوره سنگ و مفرغ موبر انداممان راست میشود آن‌ها چه گناهی داشتند که باید آن زندگی را تحمل نمایند.

پرسش‌ها

صاحب کتاب «تئوزوفیکال فروم» در کتاب خود مینویسد ناظرین اسرار دنیا بر چند طبقه هستند و یک طبقه از آن‌ها نظیر متراینگ میباشند که سؤالاتی نموده و نمیتوانند پاسخ بدهند غافل از اینکه روزی میرسد که دیگر نمیتوانند پرسیدن اکتفا نمود و باید از حدود احلام و تخیلات تجاوز کرد و بدانستن و آموختن گرائید.

من هم غیر از این آرزویی ندارم که بدانستن و آموختن بگروم ولی معلوم نیست که چه چیزی را باید دانست و آموخت و صاحب کتاب اینقسمت را بمن نمیگوید.

در این دنیا

ما هرگز وارد دنیا نشده بودیم برای اینکه همواره درد دنیا بودیم و هرگز از این جا خارج نخواهیم شد.

ما نباید امیدوار باشیم که دنیا قوانین و نظامات و مناظر و آثار خود را برای خشنودی ما تغییر بدهد زیرا او هرگز تغییر نمی‌یابد بلکه این ما هستیم که تغییر میکنیم و اگر روزی از محیط کنونی خارج شدیم احتمالاً آن را طوردیگر خواهیم دید.

چیزهایی که ما بنام دنیا و زندگی و غیره مینامیم فقط از دریچه چشم ما باین صورت دیده میشود و تا وقتی که ما این زندگی و این چشم را داریم شکل اصلی جهان را نخواهیم دید.

فکر ما

آیا همان طوری که عطر گل محصول گل میباشد فکر ما نیز محصول

مفرما است یا نه ؟

یا اینکه مفرما يك ايستگاه بی سیم است که امواج فکر ما را از نقاط دیگر دریافت مینماید .

حرکت و سکون

چیزی که فهمش برای ما دشوار میباشد اینست که تمام اشیاء زمین و آسمان مثل اینست که پیوسته بوده و همواره خواهد بود در صورتی که عقل و فهم و آرزوی ما خواهان چیز دیگر است و میخواهیم که دنیا از تکاپو بایستد و حرکت دائمی آن مبدل به سکون بشود و حال آن که خوب می دانیم که مرگ هم پایان این حرکت و تکاپو نیست و او هم دست خوش تغییر می شود .

برای چه بین آرزو و انتظار باطنی ما و اوضاع دنیا این همه اختلاف وجود دارد ؟ آیا فقط ما هستیم که علت این حرکت و جنب و جوش را نمی فهمیم یا دیگران هم نمی فهمند معنی اختلاف آرزوهای ما و اوضاع دنیا چیست و از این دو کدام يك درست و کدام نادرست میباشد ؟ آیا باید از این اختلاف بترسیم و نا امید باشیم و یا بایستی امیدوار بود ؟ آیا تا پایان دنیا همین نادانی ما باقی است ؟

ذکر این نکته لازمست که اگر دنیا ثابت و بی حرکت هم بود باز علت آن را نمی فهمیدیم ؟! . گویی ما را برای این آفریده اند که هیچ چیز نفهمیم .

جاویدان بودن

اگر مقرر است که از بین برویم و همواره باقی نخواهیم بود اصلاً برای چه بدنیا آمده ایم .

باز دنیا

آیا دنیا بوجود خود پی برده است و میداند که هستی دارد و آیا از مقصود نهایی خود آگاه میباشد . این موضوعی است که نمیدانیم و هرگز هم نخواهیم دانست .

حال ما شبیه بکودکان بهانه جوئی است که مادرشان از يك جعبه

بزرگ يك شیرینی کوچک به آن ها داده و فی الحال تمام شیرینی را میخواهند .

ولی معلوم نیست درد نیادهنده شیرینی از کجا آمده است .

خیام میگوید

خیام فیلسوف ایرانی چنین میگوید :

از دو خال خارج نیست یا خدا قبلاً میداند که من چه خواهم کرد و یا نمیداند اگر نمیداند که در این صورت خدا نیست و در صورتیکه میداند چگونه انتظار دارد که من کاری برخلاف دانائی او بکنم و با رعایت این دو نکته چگونه مرا بعد از مرگ مسئول نموده و کیفر خواهد داد .

دشواری مهم

تا وقتی که انسان باقی است فهم این نکته برای او دشوار است که برای جاویدان شدن بایستی بمیرد و بعد از آن مرگ نداشته باشد .

از آغاز زندگی بشر

از آغاز زندگی بشر میلیون ها بلکه میلیارد ها از افراد انسان مرده و هنوز یکی از آن ها نیامده است که چگونگی زندگی دیگر را برای ما توصیف نماید .

آیا این سکوت مطلق در طی چند میلیون سال همان جواب منظور نیست ؟

نقصان

اگر بگوئیم که انسان در روی زمین ناقص آفریده شده آیا باید قبول کرد که در دنیا های دیگر هم این نقصان وجود دارد یا نه ؟ عقل حکم میکند که چون در يك جای دنیا نقصان وجود دارد باید در همه جای آن وجود داشته باشد منتهی با شدت و ضعف .

ولی ممکن است آنچه را که ما نقصان مینامیم لازمه هر گونه آزمایش باشد تا وقتی که بعد کمال برسند .

اشکال این جاست آفریننده که الزاماً باید همه چیز را بداند نیازمند آزمایش نیست تا غیوب کارهای خود را رفع کند .

مگر آنکه بگوئیم آنچه در نظر ما بصورت نقصان جلوه مینماید چیزی است که نمیتوانیم بفهمیم.

دانائی مطلق

اگر ما همه چیز را میدانستیم در آن صورت بادنیا، خدا، آفریننده و یا هر اسم دیگری که بر او بگذارید برابر میشدیم.

ولی اومار را برابر با خود خلق نکرده است و بهمین جهت این پرسش به میان میآید که چرا ما را برابر با خود نیافرید؟!

آیا نمیتوانست که ما را با خود برابر نماید؟ ولی آن کس که نتواند همه کار را انجام بدهد قادر مطلق نیست.

خدا کامل است و غیر از او همه چیز ناقص میباشد و لازمه این نقصان بدبختی است و آن وقت پرسیده میشود که چرا ما را مثل خود سعادت نیاافرید؟ ولی ممکن است مفهوم سعادت در نظر ما و او متفاوت باشد.

سعادت جاویدان

بقدری در این دنیا بدبختی دیده و سختی کشیده‌ام که نمیتوانم بسعادت جاویدان دنیای دیگر اطمینان داشته باشم.

زندگی خواب‌آلود

اگر بجای بیداری در تمام عمر خوابیده بودیم آیا نظیر مرگ از بیدار شدن متوحش بودیم یا نه؟!

ما اینک از اشخاصیکه خوابیده‌اند هیچ نمیترسیم و حال آنکه برای ما نظیر مردگان میباشد زیرا نظیر اموات از ما جدا هستند. ولی عدم وحشت ما از خفتگان برای این میباشد که جسم آن‌ها از بین نرفته است.

بس معلوم میشود که ترس ما از مرگ بشر برای جسم ماست و حال آنکه میدانیم در دوره زندگی تمام تألمات را از جسم خود دیده‌ایم.

علت

اگر میتوانستند علت وجود دنیا، خدا و یا هر اسم دیگری که میخواهید رویش بگذارید پیدا کنند این علت جانشین او میشد.

حشرات

مورچه و کرم خاکی آیا اسرار زندگی خود را از ما نمی‌پرسند؟ کدام يك از ماست که بآنها پاسخ بدهد؟

اول و آخر

اول و آخر - آغاز و انجام کلماتی است که در دنیا مفهوم ندارد. اول دنیا بمعنی آخر دنیا و آخر بمعنی اول دنیا است برای اینکه دنیا آغاز نداشته و پایان هم نخواهد داشت.

دنیا‌های دیگر

ما هیچ دلیلی در دست نداریم که بتوانیم وجود فهم و شعور را در سنگ و درخت و غیره منکر بشویم و در اینصورت بعید نیست دنیا‌هایی وجود داشته باشد که در آن سنگها و سایر جمادات مثل ما زندگی کنند بلکه زندگی فکری آنها بالاتر از ما باشد.

آن دنیا

ما نمیدانیم که آن دنیا چگونه است و سر نوشت ما در آن چه خواهد شد ولی معلوم نیست که اگر شخصی از دنیا بیاید بتواند اوضاع آنجا را بما بفماند.

برای اینکه موجودات دنیای دیگر بقول ما روح هستند و زبان روح و طرز فکر او با ما متفاوت است.

کلماتیکه ما در اینجا تلفظ میکنیم و افکاری که این هنگام داریم چیزهایی است که فقط در همین زمین وجود داشته و برای اینجا بوجود آمده و نظیر پولی است که در بازار دیگر رواج نداشته باشد.

يك موجود دنیای دیگر ممکن است که اصلاً نتواند بفهمد «دنیای دیگر» یعنی چه؟...

هرگز من

من میدانم که باید بمیرم ولی خوب احساس میکنم که بکلمی محو نخواهم شد یعنی نخواهم مرد. اینست بزرگترین فاجعه زندگی من.

بازهم سرنوشت

سرطان از بیماریهایی است که برجسته ترین مظهر سرنوشت شوم بشر میباشد زیرا بدون هیچ علت و جهت از جاییکه نمیدانیم بسراغ ما آمده و ما را بیمار مینماید و هیچ نمیتوانیم از وقوع آن جلوگیری کنیم یعنی با مال اندیشی و پیش بینی مانع ایجاد سرطان شویم. ولی این سرنوشت شوم از این جهت جزو قضا و قدر و غیر قابل اجتناب است که ما هنوز داروی درمان بیماری سرطان را کشف نکرده و وسیله جلوگیری از ایجاد این بیماری را ندانسته ایم.

بنا بر این آنچه جنبه شئامت داشته و در این ساعت غیر قابل اجتناب میباشد نادانی ماست نه قضا و قدر.

ما اگر موفق بکشف داروی سرطان شده و این بیماری را درمان کنیم یکی از مهیب ترین سرنوشت های شوم بشر را از بین برده ایم. ما هنوز نمیدانیم که خدمات دانشمندان و پزشکان و جراحان تا چه اندازه از عظمت قضا و قدر کاسته و قدرت سرنوشت شوم را کم کرده است. برای اینکه بدانید دانشمندان تا چه اندازه دست سرنوشت و قضا و قدر را کوتاه کرده اند بدین نکته توجه کنید که تا یک قرن پیش از این بیماریهای سفلیس - اسهال خونی مناطق استوائی - آبله مالاریا - هاری وبا - طاعون - سکنه مغز - آپاندیسیت - جراحات کلیه و کبد و غیره جزء سرنوشت شوم بشر و هشتاد درصد کشته بود.

ولی امروز نوع بشر تقریباً تمام این مقدرات شوم را که باعث مرگ انسانی میشد عقب رانده و گرچه هنوز هم مقدرات شومی هستند که نتوانسته ایم از چنگ آنها خلاص شویم بنسبت زیاد از توانائی این عفریتان کاسته ایم و آنها نمیتوانند بسهولت و سرعت ما را بقبرستان بفرستند. پیشرفت علوم روز بروز از عظمت قضا و قدر میکاهد و دست آنها را کوتاه میکند.

خطاکاری

هر خطائی هست از من میباشد نه از خدا. زیرا خدا یعنی «هستی»

و اگر «هستی» خطا کار بود و اشتباه میکرد وجود نمیداشت و مبدل به «نیستی» میشد که وجود آن بهیچ نحو ممکن نیست.

گفته یکن

یکی از بانوان ثروتمند با من آشنائی داشت و روزی به من چنین گفت: آقای مترلینگ! من بواسطه مقام شوهرم و مرتبه اجتماعی خودم تقریباً با تمام مردان بزرگ این عصر جلس شده و از نزدیک با آنها آمیزش کرده و ساعتها صحبت نموده و بسخنانشان گوش داده ام.

افسوس که شخصیت هیچیک از آنها بیایه شهرتشان نمیرسد و از صحبت همه مأیوس شدم زیرا آن طور که تصور مینمودم شخصیت هیچیک از آنها را بزرگ ندیدم.

من آن روز بگفته آن خانم پاسخ ندادم ولی در دل گفتم:

« من تصدیق میکنم که شما عظمت مردان بزرگ را درک نکردید زیرا آنان در مقابل شما فقط از مسائلی صحبت میکردند که قابل فهم شما باشد و شما هم جز در حدود نیروی فکری خود چیز دیگر از آنها نمی فهمیدید زیرا محال است که انسان بتواند از حدود معنوی خود تجاوز نماید.»

دو پرسش

درفکر ما ممکن است بذهن ما برسد اول اینکه بخود بگوئید که فرضاً دنیا همیشگی نباشد از نظر ما حائز اهمیت و قابل توجه نخواهد بود زیرا من در آن زندگی نمیکنم.

دوم اینست که بخود بگوئید که چون همه چیز باقی و همیشگی است فرضاً من وجود نداشته باشم حائز اهمیت نخواهد بود.

شما کدام یک از این دو فکر را میپذیرید؟ البته میدانید که قبول هر یک از این دو فکر چه تأثیر بزرگی در زندگی شما دارد؟

انهدام دنیا

فرض کنید که دنیای منظم ما یکمرتبه ویران گردید و ستاره های

بزرگ و کوچک از خط سیر همیشگی خود خارج شده و بهم تصادم نمودند و نظام عالم برهم خورد در این صورت چه خواهد شد .

فکر ما وقایع بعد از انهدام دنیا را از دو صورت خارج نمیداند .

یا بعد از انهدام ، دنیای دیگری با نظامات مخصوصی وجود خواهد آمد و بار دیگر اوضاع کیتی مرتب خواهد شد یا اغتشاش و بی نظمی و بلا تکلیفی تا پایان عالم ادامه خواهد داشت .

ولی در صورت دوم که ادامه اغتشاش و بلا تکلیفی است اگر انسان-هائی بوجود بیایند اصلاً متوجه بی نظمی دنیا نمیشوند و بر عکس آن را نظم مطلق میدانند زیرا منظر آن‌ها در آن محیط ایجاد گردیده و پرورش یافته و همه چیز در نظرشان منطقی و منظم جلوه خواهد کرد .

آری دنیا در همه حال منظم جلوه میکند .

آفتاب در زندگی ما

از روز اول که کودک با آموزشگاه میرود بسا و میآموزند که حیات جان داران و گیاهان و جمادات مرهون آفتاب است و اگر آفتاب نمیبود این زندگی وجود نمیداشت ولی ممکن است برخلاف تصور ما علت ایجاد و ادامه زندگی جانوران و گیاهان تأثیر عظیم خورشید دیگری باشد که ما نمیبینیم و تا کنون بوجودش پی نبرده ایم .

زیرا اگر افراد بشر فاقد حس بینائی بودند و جز خواص چهار گانه شنوائی ، بساوائی ، چشائی ، بویائی ، حس دیگری نداشتند ما هرگز خورشید خودمان را نمیدیدیم و باین شکل و صورت به وجودش پی نبرده و فقط احساس گرمی مینمودیم با این وصف قابل ادامه حیات بوده و زندگی میکردیم .

يك كور مادر زاد آيا ميتواند بخوبى بفهمد كه خورشيد چه جور چيزى است و فرضاً هم تصوراتى از خود بنمايد ناشر از موارث اجدادى نميباشد ؟

میمون‌ها

دکتر « ورونوف » دوست دانشمند من در آزمایشگاهی که ساخته

جرثومه بیماری سرطان را وارد بدن میمون‌ها کرده و در نتیجه جانوران مبتلا به سرطان شده‌اند .

من کراراً میمون‌های بیمار را دیده و مشاهده کرده‌ام که بطرزی رقت‌آور لاغر شده و نیروی آن‌ها بتحلیل رفته و غالباً در گوشه نشسته و چرت میزنند ولی ظاهراً درد ندارند .

ولی پس از چند ماه هشتاد درصد از میمون‌ها بر این بیماری مهیب فائق و بهبودی حاصل کرده و بحال اول بر میگردند و دیگر هم بیماری عود نمینماید .

پس معلوم میشود که در خون میمون‌ها ماده ای است که در خون ما نیست و بهمین جهت مادر قبالی بیماری سرطان ناتوان هستیم و آن‌ها بر این غلبه مینمایند .

اینك لازم است که این ماده را کشف کرده و مورد بررسی قرار دهیم و پس از اصلاحات لازم وارد خون انسان نمائیم و من تصور نمیکنم این کار ممکن نباشد .

صحبت‌های دیگران

یکی از صحبت‌هایی که مراسم گرم مینماید اظهارات دانشمندان مذهبی و دینی است که بطرزی مؤثر در خصوص اراده و پیش بینی و مقصد و نقشه‌های خدا صحبت میکنند و چنان بگفته خود اعتقاد دارند که گوی ظاهر آن روز با خدا نهار خورده‌اند .

خواهش منحصر بفرد

اگر از شما میپرسیدند که يك خواهش بکنید و بطور قطع خواهش شما پذیرفته میشد چه خواهشی میکردید ؛ زیرا تردید ندارد که شما هر خواهشی بکنید هر قدر هم بزرگ باشد در این دنیای بی پایان که هرگز تمامی ندارد منظور شما حاصل خواهد گردید .

برای اینکه شما همواره در دنیا هستید و محال است که از دنیا خارج بشوید و دنیا هم کاری ندارد جز آنکه تمام کارهای را که بانجام رسانیده‌است مجدداً آغاز کرده و بانجام برساند .

شاید خواهش میکردید که همواره در دنیا زنده بمانید ولی فراموش نکنید که خدا در کتب آسمانی درباره يك طبقه از گناهکاران چنین گفته است:

«شب آن‌ها پایان ندارد و هر چه تقاضای مرگ را نمایند مرگ نصیبشان نمیشود».

از این قرار در نظر خداوند بزرگ‌ترین کیفرها عمر جاویدان است.

جاویدانی

اگر خداوند میخواست انسان را بدبخت کند او را طوری میآفرید که همواره زنده باشد و آنوقت که از زندگی به تنگ آمده بود سرش را به دیوارهای دنیا میکوبید که شاید بمیرد و این در صورتی بود که دنیا دیوار داشته باشد.

خدا

مجال است که نوع انسان بتواند بخدا معتقد نشود و من از گفته بعضی از بزرگان کلیسا حیرت میکنم که میگویند متر اینک بخدا معتقد نیست.

آری همه کس بخدا معتقد است ولی هر کس عقیده خاصی نسبت باو دارد که متناسب با طرز فکر اوست و همواره خدائی که ما میپرستیم شبیه بخود ماست که صفات و خصائل ما را توصیف مینماید.

اگر اندیشه شما هزار مرتبه بزرگ‌تر از حالا باشد خدای شاهم هزار مرتبه پاك‌تر خواهد گردید.

هرگز از اندیشه خود يك خدای منتقم و خونخوار و سفاک بیرون نیاورید تا ناچار باشید از خدای خود بترسید.

خواهر پرستار

در زمان کودکی خود خواهر پرستاری را میشناختم که خیلی طایب داشت برای اینکه مشهور بود اگر این زن در بالین محتضری حاضر شود مرگ بتأخیر خواهد افتاد.

هرگز این زن را بالای بستر بیمار حاضر نمیکردند مگر اینکه بیمار نزدیک مرگ بوده و با اصطلاح عمومی پزشکان بیمار را جواب گفته باشند.

این زن بیستر بیمار نزدیک میشد و در يك ثانیه بطور صریح می گفت که آیا بیمار خواهد مرد و یکساعت - دو ساعت - یکماه - یکسال دیگر و زیادتر عمر خواهد نمود.

بدیهی است که پزشکان گفته این زن را قبول نمیکردند و قدری او را دیوانه می دانستند ولی نود درصد پیش بینی خواهر پرستار حقیقت پیدا می کرد. حالا باید فهمید که این زن چگونه پی می برد که مرگ بیمار نزدیک است یا نه؟ آیا استادی او در پزشکی زیادتر از پزشکان بود؟ و آیا مرگ را بهتر از آنها شناخته بود یا زندگی را؟

در این میان آنچه محقق میباشد اینست که در لحظه های آخر عمر رشته ای که ما را باین زندگی متصل مینماید خیلی باریک است و بقدری باریک می باشد که ممکن است يك علت کوچک - يك واقعه بی اهمیت - يك فکر - يك دعا - يك استدعا - و غیره باعث تقویت این رشته و یا کسختگی آن بشود و بالنتیجه انسان چند روز و یا چند دقیقه یا چند ساعت دیگر زنده بماند و یا بمیرد.

زندگی مردم

بسیاری از اشخاص و بلکه اکثر افراد بشر هرگز فکر نمی کنند که چه هستند و چه می کنند و وظیفه اصلی آنها در این دنیای بزرگ چیست و طرز زندگی آنها نظیر اشخاص گیج و مبهوتی است که با چشمهای بسته قدم برمی دارند.

ولی آنها تیکه شب و روز در فکر این هستند که چه می کنند و چه میشوند و برای چه بدبیا آمده اند جز اینکه دایره بهت و حیرت خود را وسیعتر نمایند هیچ کار نمی کنند.

چشم ما

چیزی که ثابت می کند چشم ما برای دیدن حقایق آفریده نشده اینست که بعد از مرگ بسته شده و قبل از تمام اعضای بدن فاسد میشود.

بنابر این بفرض اینکه ما بعد از مرگ باقی بمانیم برای مشاهده دنیا نیازمند بچشم نخواهیم بود.

ولی این فرض منحصر بانسان نیست و ماهیها و پرندگان و چرندگان می توانند همین حرف را بزنند ولی ما عقیده داریم که ماهیها و پرندگان و چرندگان زندگی جاویدان ندارند در اینصورت برای چه انسان زندگی جاویدان داشته باشد.

امیدواری

اگر ما بچیزی امیدوار نباشیم بمنزله ناامیدی نیست همانطور که اگر شخصی در آینده منتظر سعادت نباشد دلیل بر این نمی شود که اکنون بدبخت باشد.

از آن گذشته ما هرگز بآرزوی خود نخواهیم رسید برای اینکه نمیدانیم که رشته آمال ما در کجا متوقف می شود و البته مقصود من آرزوهای بزرگ یعنی آرزوهایی است که از حدود این زندگانی محدود بالاتر باشد

واقعۀ تازه

یکی از وقایع تازه اینست که در نتیجه پیشرفت ساختمان وسایل باربری و توسعه وسایل ارتباطات و خصوصاً اختراع اتومبیل و هواپیما و بیسیم و غیره تناسب بین ماه و کره زمین تغییر نموده و مثل گذشته ما خود را در قبال وسعت کره خاک کوچک نمی بینیم و حتی احساس می کنیم که کره زمین برای جنه ما کوچک است و ما بزرگتر از او هستیم و بزبان ساده قضایا مکان را تسخیر نموده ایم.

هنوز نتایج این واقعۀ بزرگ معلوم نیست ولی احتمال دارد همانطور که مکان را مسخر کرده ایم زمان را هم مسخر نماییم و عبارت دیگر زمان هم از حیث تناسب بیابا مکانی که در اختیار ماست برسد. یعنی چون سرعت زندگی ما زیادتر شده عمرها طولانی گردد و بیشتر زندگانی بکنیم که تناسب و یک آهنگی برقرار شود.

دانائی و نادانئی

ما تصور می کنیم که بموجودیت خود پی برده ایم یعنی تصور میکنیم که ما هستیم ولی نمیدانیم که موجودیت ما چیست یعنی نمیدانیم که چه

هستیم و چگونه هستیم.

و قتی که من نمیدانم چگونه هستم و چه هستم در این صورت چگونه میدانم که من هستم.

عدم موجودیت غیر ممکن است و در هر حال ما هستیم.

شاید بزرگترین سعادت مادر دنیای دیگر این باشد که هستیم ولی اطلاع نداریم که هستیم.

تغییر جسم

از خود میپرسیم که اگر مرگ تغییرات کنونی را بما میداد یعنی جسم ما را فاسد و متلاشی نمیکرد و در پایان بمبدل بیک اسکات زشت و وحشت آور نمیشدیم و در عوض بعد از مردن جسم ما بمبدل به یک گل سرخ زیبا میشد آیا این همه امروز برای روح خود مشوش هستیم آن موقع هم مشوش میشدیم؟

هر کس که این پرسش را از خود بنماید پاسخ منفی خواهد داد و خواهد گفت که چون مبدل بگل سرخ خواهم شد برای روح خود بیمناک نیستم.

پس معلوم میشود قسمت اعظم وحشت مانا ناشی از ملاحظات جسمانی است.

برای چه بترسیم

فرض کنیم که من مرده ام آن وقت از چهار حال خارج نخواهد بود:

۱- یا بعد از مرگ نیست خواهم شد یعنی نمیدانم که من نیستم و دنیا هم برای من وجود ندارد. در این صورت دلیلی ندارد که بترسم زیرا وقتی از مرگ خود بی اطلاع بودم و ندانستم که هیچ شده ام هیچ علتی برای ترسیدن وجود ندارد زیرا از هیچکس نمیترسم.

۲- حال دوم اینست که من نیست نمیشوم و از بین نمیروم بلکه زندگی خود را تغییر میدهم یعنی بدون اینکه کسی با من کار داشته باشد و توضیحاتی بخواهد از دنیای کنونی وارد دنیای روحانی میشوم.

این حالت هم نباید باعث وحشت من بشود زیرا روح من در آن دنیا براحتی زندگی مینماید و چون فاقد جسم هستم هرگز درد و شکنجه نخواهم

گشید زیرا تمام درد های ما ناشی از جسم است و بالاخره چون روح من مقید بجسم نیست در آن دنیا وظیفه زندگی کردن را بهتر خواهد دانست .

۳- حالت سوم این است در موقعیکه از دنیاى مادی وارد دنیاى روحانی میشویم شخصی از من بازخواست کرده و توضیحات خواهد خواست .

در این جا از دو حال خارج نیست یا این شخص یعنی آفریننده بافهم است یا نفهم .

اگر نفهم باشد مرا محکوم بمجازاتهای سخت و مرگ دیگر خواهد نمود ولی محالست که آفریننده نفهم باشد و احوتمآدارای فهم میباشد .

۴- اگر با فهم باشد « که حتما همین طور است » متوجه خواهد شد که زندگانی و مرگ این دنیا بقدر کفایت مرا تنبیه کرده و هرگز مرا به شکنجه و عذاب همیشگی محکوم نخواهد نمود زیرا يك خدای با هوش و چیز فهم چیزی را که خود آفرید دوچار بدبختی جاویدان نخواهد کرد .

برای اینکه او همه چیز دانسته و خواهد دانست و روزی که مرا آفرید اگر میدانست که برای همیشه مرا محکوم بمجازات خواهد کرد دیگر برای چه مرا آفرید ؟

قبل از تولد

اگر قبل از تولد میتوانستیم زندگی آینده خود را مشاهده نماییم و در عین حال اختیار داشتیم که بمیل خود بوجود آمده و یا بوجود نیائیم آیا کدام يك را انتخاب مینمودیم .

ولی آیا بما اجازه انتخاب کردن داده بودند ؟ آیا مگر نه این است که همه چیز بوجود آمده و حتی چیزهایی که فعلا وجود ندارد بوجود آمده است ؟

البته من نمیدانم که برای چه بزمین آمده و این زندگی را آغاز نموده و بانجام میرسانم ولی میخواهم بدانم که دنیا - آفریننده و یا هر اسم دیگر که داشته باشد میداند که برای چه وجود دارد .

دنیا اگر وجود داشته باشد و نتواند علت وجود خود را بگوید بطور

قطع در صورت موجود نبودن نمیتواند علت عدم وجود را بیان نماید .

شما اگر منکر خدا بشوید جز دنیا چیز دیگری نمیتوانید بجای او بگذارید و در این صورت این موضوع بمیان میآید که دنیا را که آفریده و در صورتیکه دنیا آفریده نشده و همواره بوده و خواهد بود او هم خداست .

این آخرین حد دانائی ماست و دیگر نمیتوانیم از این مرحله تجاوز کنیم .

نادانی

ما نادان هستیم و شاید این نادانی تا ابد باقی بماند ولی متدرجاً چیز - هایی میآموزیم که بمانشان میدهد که حقیقت نادانیم .

بهمان اندازه که بر مظاهر شود که چیزی نمیدانیم بهمان اندازه نزدیک بنادانی خواهیم شد .

شاید شما بگوئید روزی خواهد رسید که ما همه چیز را خواهیم دانست ولی در آن روز که ما همه چیز را بدانیم و نادانی بهیچ وجه وجود نداشته باشد باز نخواهیم دانست که ما میدانیم زیرا ما مبدل بهمان چیزی خواهیم شد که میدانیم و بمبارت دیگر دانائی همان ذات ما و ما همان ذات دانائی خواهیم گردید .

راه اصلاح بشر

صدها تن از من پرسیده اند که راه اصلاح بشر چیست . و چه باید کرد که نوع انسان آن طور که منظور علمای اخلاق بوده است زندگی نماید و دیگر دشمنی و حسد و کینه و خون ریزی وجود نداشته باشد .

پاسخ من اینست که یگانه اصلاح راه بشر اینست که انسان نظیر زنبور عسل زندگی کند و برای حصول این منظور باید :

۱ - مدفوع انسان باید نظیر مدفوع زنبور عسل قابل خوردن باشد و بدل مایتحلل گردد .

۲- انسان نظیر زنبور عسل از مواد دیگران سعادتمند و از بدبختی او بدبخت بشود .

خواهید گفت این امر محال است و نمیتوان انسان را طوری پرورش داد که مدفعش قابل خوردن باشد.

ولی از وقتی که امواج اثیری کشف شده و بی سیم و اختراعات دیگر را بوجود آورده من هیچ چیز را محال نمی دانم. منتهی نباید عجله کرد و از همین حالا شروع بکار نمود بلکه باید صبر کرد که هر چیزی به موقع خود بیاید.

جامه انسان

فرض کنید يك كور مادر زاد و يك افلیج و يك كرم مادر زاد و يك لال دور هم جمع شده و همگی دیوانه باشند.

و نیز فرض کنید که يك کیسه زرو یا يك زن عربان را میان آنها گذاشته و آزادشان کرده اند که هر طور میخواهند در خصوص آن کیسه زر و یازن عربان باهم رفتار کنند.

رفتاری که آنها باهم می کنند عیناً نظیر زندگی نوع بشر در تمام ادوار تاریخ بوده و هست.

زندگی ما

از عجایب زندگی انسان این است که همواره سعی دارد به وسیله کار کردن و یا تفریح و گردش نمودن و یا بررسی کتب و یا جهان گردی و غیره خود را فراموش کند و این موضوع ناشی از آن است که خود را بدبخت می بیند ولی هر چه بکند و هر جا که برود باز هم خود را فارغ البال نمی بیند و علت آن را هم نمیداند.

آنچه را که ما بنام خوشبختی مینامیم نبودن بدبختی است ولی خوشبختی حقیقی چیزیست که هیچ يك از افراد بشر تا کنون ندیده اند.

ضد و نقیض

هر مرتبه که من گفته خود را تردید و یا تکذیب مینمایم و ضد و نقیض می گویم حقیقت جدیدی که از آن بی اطلاع بودم برای من آشکار میشود.

از دنیای دیگر

منتظر نباشید که از دنیای دیگر با شما گفتگو نمایند و اسرار بزرگ

را برای شما کشف کنند زیرا نوع بشر از آغاز تاریخ تا امروز هر چه را جمیع بدنیای دیگر شنیده از خود شنیده است نه از دیگری.

بنابر این برای دانستن چیزهایی که هنوز نمیدانیم باید در وجود خود جستجو کنیم.

سر نوشت

اگر کسی بتقدیر و سر نوشت اعتقاد نداشته باشد عیناً مثل اینست که بآینده معتقد نباشد و قبول نکند که آینده در پیش است.

و حال آنکه وجود آینده خیلی محقق تر از وجود گذشته است که اینك وجود ندارد و نیز حقیقی تر از وجود زمان حال است که جز يك فاصله خیالی بین گذشته چیز دیگر نیست.

روح

فرض کنید که روح شما جسم ندارد یعنی شخصی هستید که بدون جسم فقط با روح خود زندگی میکنید؟

بدیهی است که در این صورت دیگر مرتکب گناه نخواهید شد زیرا تمام گناهان شما اعم از جلب سود نامشروع و شهوترانی و حقد و حسد و آزار خلق و غیره فقط برای جسم انجام گرفته و از طرف جسم هم انجام می گیرد.

ضمناً میدانیم که بعد از مرگ جسم ما متلاشی شده و روح باقی میماند و اگر در زمین گناهکار باشیم آن دنیا روح ما عذاب خواهد دید و حال آنکه روح بیچاره ما بیگناه است و با این وصف بر روی گناهی که وی اصلاً مرتکب نشده و نمیتوانست بشود او را شکنجه می نمایند.

صحبت ها

من اظهارات يك پزشك را در خصوص پزشکی با کمال دقت گوش میکنم و نیز اظهارات يك شیمی دان را در خصوص شیمی بگوش هوش میسپارم همانطور که با اظهارات يك مهندس توجه کامل خواهم نمود زیرا اطلاعات آنها در خصوص پزشکی و شیمی و هندسه هزار بار بیش از منست ولی هرگز با اظهارات يك دانشمند دینی گوش نمیدهم زیرا او که خود را دانشمند

خداشناسی میداند اطلاعاتش بیش از من نیست زیرا همانطوریکه من نمیدانم خدا کیست و چیست او هم نمی‌داند خدا چیست و کیست؟

جانور بزرگ

یکی از جانوران بزرگ عهد اولیه زمین سوسمار عظیم الجثه بوده که امروز دانشمندان علم الحیات و جانورشناس نام (بزو تنوزور) را برای او انتخاب کرده‌اند.

درازی این جانور متجاوز از چهل متر و دو کت کوچک و دو پای نسبتاً بزرگ داشته و تنها دم این سوسمار مهیب بیش از ۱۵ متر بوده و اگر یکی از افراد کنونی بشر مقابل او میایستاد سرشان از زانوی این جانور تجاوز نمی‌کرد.

کوچکترین اعضای بدن این جانور سر بوده که از سربکی از گوسفندان امروزی بزرگتر نبوده است.

مطابق مقررات کنونی ما این جانور با سر کوچک و هیكل عظیم خود بایستی بکلی ابله بوده باشد و حال آنکه اینطور نیست و او هم مثل ما زندگی و زاد و ولد کرده و برای ادامه حیات خود در طلب غذا بر آمده و نوع خویش را در قبال جانوران دیگر حفظ نموده.

خدا - طبیعت - دنیا و یا هر اسم دیگری که میخواهید برای او بگذارید در مغز این جانور باندازه مغز يك افلاطون و ارسطو هوش و ذکاوت آفریده بود.

نبوغیکه امروز در يك گل‌گندم مشاهده میشود چندین بار بیش از نبوغ و مغز دکارت - ارسطو و پاسکال و نیوتون میباشد - اینست پیچیدگی - های طبیعت.

تغییر دنیا

اگر در این دنیا هیچ چیزی تغییر نمی‌کرد و زندگی ما هم بوضع فعلی بود بایستی کاملاً ناامید می‌بودیم ولی خوشبختانه دنیا دائماً در تغییر است با اینکه هنوز نمی‌دانیم که بچه علت همه چیز در تغییر است و ما هم تغییر

می‌کنیم جای امیدواری باقی است. ولی نمیدانیم نوع و چگونگی امیدواری ما چیست یعنی امیدوار باشیم که چه بشویم.

مرگ و زندگی

اگر نقشه زندگی ما را در این گیتی قبلاً طرح کرده باشند و از روی آن عمل بکنند مرگ و زندگی ما را برای دنیا مساویست.

امرار وقت

دوره زندگی ما درین می‌گذرد که همواره فکر می‌کنیم که هستیم و از کجا آمده و بکجا می‌رویم و همین که حدود دایره مغز خود را طی کردیم و تصور نمودیم که روزنه کوچکی برای ماضیات پیدا شده و عمرمان به پایان میرسد و می‌میریم و دیگران که بجای ما می‌آیند باید همه چیز را از نو شروع کنند تا وقتی که روزنه کوچکی هم برای آن‌ها پیدا شود.

ولی این روزنه کوچک روزنه دانائی نبوده بلکه سوراخ نادانی است یعنی هر يك از مادر پایان عمر متوجه می‌شویم که چیزی نمیدانیم. ولی اگر روزی همه چیز را بدانیم آن وقت شخصاً مبدل به آن همه چیزی خواهیم شد که این همه در جستجویش بودیم.

ماده و روح

موضوع مبارزه طرفداران روح با طرفداران ماده يك مبارزه قدیمی است و به يك تغییر می‌توان آن را مبارزه طرفداران جانداران با طرفداران موجودات بیجان نامید.

یکدسته گفته و می‌گویند که دنیا از روح به وجود آمده و دسته دیگر ایجاد دنیا را از ماده میدانند و من نمی‌دانم این اختلاف و مبارزه برای چیست.

روح اعم از اینکه از ماده بوجود آمده و یا ماده از روح بوجود آمده باشد و این دو اعم از اینکه یگانه بوده و یا جدا باشند آیا از نظر ما حاضر چه اهمیتی است.

زیرا هیچ يك از این دو از حیث عجب و غرابت و حاوی بودن اسرار

کم از دیگری نمی آورد و مانده ماده و نه روح را هرگز نشناخته و احتمالا هرگز نخواهیم شناخت.

روح و ماده مقابل چشم ما و در مقابل هوش ناقص و محدود ما جز دو صورت از يك چیز و دو منظره از يك موضوع نیست که آن چیز همانا زندگی می باشد و فرضاً هم ما بروح و ماده زندگی پی ببریم تازه بخدای رسیم که بزرگ ترین را از غیر قابل حل است.

آری در پایان این جاده های بزرگ خداست و فرضاً تمام جاده ها را بشناسیم اورا نخواهیم شناخت.

دردها

با اینکه نمی توان قبول کرد که دنیا - طبیعت - خالق و هر اسم دیگری که داشته باشد خواهان بدبختی و درد ورنج ماست با این وصف نمیتوان تردید نمود که ما کراراً دوچار دردهای جسمانی میشویم و از آن ها در عذاب هستیم.

شاید ما در اشتباه هستیم که دردهای جسمانی را بد میدانیم زیرا درد بخودی خود خطرناک نیست بلکه اعلام خطر است و بما می فهماند که یکی از اعضای بدن و یا تمام جسم دوچار خطر شده و ما باید چاره جوئی کنیم.

ولی غالباً و بلکه تقریباً در تمام موارد این درد و عذاب جسمانی شدید تر و غیر قابل تحمل تر از خطری است که می خواهد وقوع آن را به ما اطلاع دهد.

آیا این موضوع ناشی از سوء نیتی است که نسبت به ما دارند و خواهان آزار ما میباشند و یا ناشی از سهو و اشتباه و ناشی گری است.

چطور چنین چیزی ممکن است که دنیا - آفریننده و یا هر اسم دیگری که باید همه چیز را بداند (برای اینکه همه چیز را ساخته و پرداخته) ناشی باشد و یا مرتکب اشتباه گردد.

روزی که دانستیم دنیا اشتباه نمی کند و همه چیز را میداند - ناشی نیست. و نسبت به ما کینه و سوء قصد ندارد و هرگز فریب نخورده و ما را فریب نمیدهد آن وقت خواهیم دانست که از کجا آمده ایم و که هستیم و برای چه

آمده ایم و چرا باید برویم.
زمین

میگویند که دنیای دیگر بهتر از اینجا است و یا اوضاع آنها غیر از اینجا است و چیزهایی که در ستاره های دیگر هست در زمین نیست.

آنوقت این پرسش به میان می آید که چرا باید در یکدسته از ستاره ها خوشبختی و در دسته دیگر بدبختی وجود داشته باشد.

آیا دنیاهائی هست که هرگز دوچار مشقات زمین و موجودات آن نمی شوند.

آیا زمین در نتیجه يك کار - يك آزمایش - يك تجربه ناتمام بوجود آمده بهمین جهت نقصان دارد و لسی در دنیا های دیگر از آزمایشهای زمین استفاده کرده و کار را بدون نقصان پایان رسانیده اند.

یا اینکه زمین را در وسط زمان و مکان انداخته و اختیارش را بدست خود داده و گفته اند هر طور که می توانی گلیم خود را از آب بیرون بکش.

اگر زمین نتیجه يك آزمایش و یا يك کار ناتمام باشد ما نباید پایان آنرا بدانیم در صورتی که بخوبی می دانیم زمین ما از بین خواهد رفت و حتی با تقریب دو میلیون سال پس و پیش حساب کرده ایم که زمین ما در فلان تاریخ در فضا متلاشی میشود و محو آن حتمی است.

بازگشت

اگر يك مرده از آن دنیا بازگشت هرگز از او نپرسید که در آن دنیا خوشبخت است یا نه. برای اینکه او معنی پرسش شما را نمی فهمد و شما پاسخ نخواهد داد.

زیرا چیزی را که ما در این دنیا بنام سعادت مندی می خوانیم مرکب از یکسده چیزهای کوچکی است که او در دنیای دیگر هیچ يك از آنها را نمی شناسد و ما هم قادر نیستیم سعادت مندی او را در آن دنیا بشناسیم و چیزی را که وی بنام سعادت مندی می خواند نظیر سطح کره ماه در نظر ما مسطح و منجمد جلوه خواهد کرد.

در موقع مرگ

اتفاقاتی که در موقع مرگ من اتفاق می افتد از نظر من - یعنی از نظر چیزهایی که من بخوام و نخواهم و بتوانم آنها را بفهمم هیچ است زیرا من در آن موقع چون هیچ چیز نمی فهمم هیچیک از اتفاقات مرگ را درک نخواهم نمود ولی با این وصف اتفاقات بزرگی برای من حادث خواهد شد که جریان عادی خود را طی خواهند کرد.

منتهی چون شخصیت و هوش و حافظه خود را از دست داده و نمی توانم بفهمم آنکسی که آنجا ایستاده من هستم، از جریان وقایع بی اطلاع خواهم بود و کسی هم توجه نخواهد کرد که من در این میان غایب می باشم

دست من

این دستی که این سطور را می نویسد آیا زنده است و یا مرده؟ یعنی آیا خود من زنده و یا مرده هستم.

بمن اعتراض نکنید - زیرا کودک کی که از شکم مادر متولد می شود مرده ایست که از دنیای شکم وارد این دنیا شده و از اوضاع دنیای قبل هیچ اطلاعی ندارد.

مرور عمر

ما با اینکه بهمر خود علاقمندیم و می خواهیم طولانی باشد و با اینکه عمر ما از حدود مخصوصی که حد اعلای طول عمر انسان است تجاوز نخواهد نمود معذک با اصرار و با فشار غریبی می خواهیم دقایق و ساعات عمر را یکی بعد از دیگری بگذرانیم و همواره منتظر وصول فردا هستیم.

حال ما شبیه بحال جوانی است که منتظر آمدن خود می باشد و هنوز یکساعت دیگر باقیست تا معشوقه او بیاید و او ساعت بدست گرفته و دقیقه شماری میکند و چقدر آرزو مند است که این شصت دقیقه مبدل بیک لحظه بشود.

علت پافشاری و اصرار ما جهت گذراندن وقت چیست؟
و برای چه همواره منتظر فردا هستیم و آیا می خواهیم که فردا چه بشویم؟

آیا این اصرار ما برای وقت گذرانی برای اینست که اینجا را منزل خود نمیدانیم و می خواهیم بسر منزل مقصود برسیم.
عرفاء میگویند این عجله برای آنست که تمام موجودات سعی دارند که خود را بسرحد کمال یعنی بذات هستی برسانند.
غافل از اینکه ما هم اکنون در ذات هستی هستیم و اصولا محالست که جز ذات هستی یا خالق و یا هر چه اسمش را می گذارید چیز دیگری وجود داشته باشد.

پایان دنیا

این سؤال بذهن ما می رسد که پایان دنیا کجاست.
باسخش اینست که دنیا پایان ندارد زیرا اگر پایانی داشت و در آخر دنیا دیوار بلندی کشیده بودند لازمه اش این بود که پشت این دیوار هم چیزی باشد که دیوار بآن تکیه نموده و بین آن چیز و این دنیا حد فاصل گردد.
و هر چه در آن طرف این دیوار بزرگ باشد باز همین دنیا است.

وجود روح

از چیزهایی که می خواهیم بدانیم اینست که آیا روح می تواند بدون جسم ما زنده باشد یا نه؟

گرچه ما تا کنون روح را ندیده ایم ولی نمیتوان این را دلیل بر عدم وجود روح دانست زیرا ما فکر خود را نمی بینیم معذک می دانیم که فکر وجود دارد و حتی ماده «یعنی جسم» را بحرکت در می آورد.

در قبال این پرسش چنین پاسخ میدهند که بلی؛ روح در این دنیا هست و در وجود آن تردیدی نیست و همواره برای ادامه حیات خود از ماده یعنی جسم کمک و غذا می گیرد و همینکه جسم ما مرد روح هم خواهد مرد و از بین میرود.

ولی از کجا معلوم است که روح ما باید همواره متکی بجسم باشد و از کجا معلوم است که اگر از جسم غذا نگیرد خواهد مرد؟

مگر اینکه بگوئیم روح بلافاصله پس از جدا شدن از جسم برق آسا تلف می شود و مثل اشخاصی که صاعقه خورده و یا در هوای مسموم نفس

کشیده باشند از بین میرود.

ولی اینها همه فرض است و ما دلیلی برای تأیید این فرضیات در دست نداریم و ممکن است که روح ما پس از جدا شدن از جسم بتواند با اجسام دیگری که در فضا بی پایان هستند کنار بیاید و برای ادامه حیات خود از عهده آنها غذا و کمک بگیرد.

و شاید بتواند بنقاطی برود که در آنجا روح و جسم یکی هستند و هرگز از هم جدا نمی شوند و یکی بدون وجود دیگری نمی میرد و همواره با هم زنده هستند.

اصولاً احتمال دارد هر جا روح هست جسم هم باشد و هر جا جسم وجود دارد روح هم وجود داشته باشد.

و نیز ممکن است که روح از جایی آغاز بشود که جسم از بین میرود و جسم از جایی آغاز گردد که روح محو می شود.

فراموش نکنید که صدها هزار میلیون سال پیش از اینکه من و شما بوجود بیائیم دنیا برای اختراعات خود از ماده یا جسم استفاده کرده و بر اثر استفاده از خواص ماده نائل با اختراعات و ابداعاتی شده است که تا پایان عالم ما نمی توانیم نظیر او چیزهایی بسازیم یعنی حیات را بوجود آوریم. اصلاً غذای دنیا ماده یا جسم است یعنی نبوغ عظیمی که این عالم را بوجود آورده برای ایجاد دنیا و اداره امور آن از جسم استفاده می نمایند. بنا بر این چه عجب که روح من پس از مرگ باز از ماده استفاده نماید و بکمک او زندگانی خود را ادامه بدهد.

می گویند آن چیزی که روح من پس از مرگ بدو متوسل خواهد شد و زندگی خود را ادامه خواهد داد خداست.

من در این نظریه بهیچوجه تردید نمی کنم زیرا برای خالق عالم و آن چیزی که اساس دنیا است هر اسمی بگذارید در اصل قضیه تغییری نمیدهد و بالاخره هم اوست که سرچشمه همه چیز است اعم از اینکه نامش را ماده یا روح یا اساس خلقت یا خدا بگذاریم.

بهر حال اگر ادامه زندگی روح در دنیای دیگر ممکن باشد من

امیدواری زیادی بآینده خود دارم و حتی ممکن است که در آن دنیا تا اندازه خود را بشناسم و بفهمم همین شخص هستم که اینک چیز می نویسم.

مکان روح

این پرسش بذهن ما میرسد که مکان روح در کجاست! غافل از اینکه مفهوم «مکان» ناشی از زندگی محدود ماست و ممکن است در دنیای دیگر روح مکان نداشته باشد.

بهترین نمونه برای مجسم کردن اینکه روح در آن دنیا مکان ندارد رویاهای ماست و ما در عالم خواب بدون هیچ پروا بر فراز کوهها پرواز میکنیم یعنی خود را از تحت سیطره مکان خارج مینمائیم و حال آنکه در موقع بیداری مقررات مکان خصوصاً نیروی عظیم ربایش «جاذبه» مانع از این است که ما بر فراز کوهها پرواز کنیم.

آری ممکن است که روح در دنیای دیگر مکان نداشته باشد یعنی در همه جا باشد و چون مقید بجسم نیست و شکم و دست و پا ندارد بهیچوجه از سرماهای شدید و گرماهای مهیب بیمناک نیست و با کمال راحتی وارد کانون ملتهب خورشید شده و چند لحظه دیگر از آنجا وارد سرماهای خیلی سخت شود و این در صورتی است که «چند لحظه» در دنیای دیگر معنی داشته باشد زیرا وقتی برای روح مکان نبود «زمان» هم نیست و يك لحظه با صدها هزار میلیون سال در نظرش مساوی است.

موجودات

یکروز آقای آندره مایر مدیر آزمایشگاه تاریخ طبیعی کلژ دو فرانس را ملاقات کرده و او چنین گفت:

بیست و هفت سال پیش از این یعنی در سال ۱۹۱۲ میلادی دکتر کارل دانشمند معروف امریکائی در آزمایشگاه خود واقع در اتازونی مقدار کمی از قلب يك جوجه را که هنوز از تخم بیرون نیامده بود بدست آورده و بعد آنرا در محفظه مخصوصی گذاشت و مطابق رسوم آزمایشگاه پرورش، یعنی غذایی داد.

این قطعه گوشت نرسیده و کوچک که هنوز اطلاق نام گوشت بر

آن جایز نبود در هر بیست و چهار ساعت دو برابر می شد یعنی يك برابر بر حجم آن میافزود.

پس از ده سال و بعد از اینکه دکتر کارل ۱۸۰۰ مرتبه این آزمایش را تجدید کرد باز هم شصت قطعه گوشت موجوده در آزمایشگاه در هر بیست و چهار ساعت دو برابر میشد.

آقای آندره مایر که این موضوع را برای من نقل میکرد میگفت اگر قطعه گوشت اولیه را بهمان صورت پرورش داده و غذای لازم را بآن می رسانند در ظرف ده سال این قطعه گوشت نارس که بدو يك سانتیمتر مکعب بود بقدری بزرگ میشد که حجمش با چهل میلیون کره زمین برابری میکرد !!

ما بهر طرف که نظر میاندازیم در زندگی هر يك از موجودات این خاصیت عجیب را می بینیم و خصوصاً در زندگی ماهی ها و حشرات این خاصیت بیشتر از جاهای دیگر چشم میرسد.

اینك در قبال دستگا، عظیم خلقت فکر كوچك و عقل نا توان ما چه میتواند بکند و ما چگونه می توانیم بمقصود دنیا و علت پیدایش عالم پی ببریم.

خدای ما

خدای ما خیلی بزرگتر از آنست که ما تصور میکنیم و عظیم ترین تفکرات بشر نمیتواند وجود او را درك نماید.

ما چون خدای خود را مطابق نیروی اندیشه خود تصور مینماییم گمان داریم که او يك حسابدار دقیقی است که در یکی از آسمانها نشسته و دفتر عظیمی مقابل خود گذارده و با يك خامه بزرگ که در اقیانوس مرکب فرو میرود گناهان ما را در يك صفحه از دفتر و اعمال نيك ما را در يك صفحه دیگر نوشته و در پایان، صفحات گناه را در يك کفه ترازو و صفحات ثواب را در کفه دیگر نهاده و هر يك از کفه ها که بردیگری چربید بنسبت کمی و زیادی ثواب و گناه بما کیفر خواهد داد.

بعبارت ساده چون چگونگی زندگی بسیاری از ما در کره خاک با حساب و دفتر و ترازو و سود و زیان و پاداش دوستی و جبران دشمنی

و کارنامه دادوستد و حساب نفع و ضرر و امید تحصیل سود اندك و غیره ارتباط دارد خیال میکنیم او هم غیر از اینها اشتغالانی ندارد.

روزهای یکشنبه که بکلیسامیر وید اگر بافکار ۹۰ درصد از مؤمنین راجع بخدا توجه نمائید در مغز آنها غیر از این چیزی نخواهید یافت. در صفحات گذشته گفتم که اگر شما بتوانید هزار مرتبه اندیشه خود را بزرگتر کنید خدای شما هزار مرتبه بزرگتر خواهد شد.

تكنه قابل دقت

نمیدانم توجه کرده اید یا نه که از وقتی که انسان بوجود آمد دیگر طبیعت چیز تازه در کره خاک بوجود نیاورده و اختراع جدیدی نکرده است ما همه آغاز زندگی زمین را میدانیم و مطمئیم که طبیعت در عرصه زندگی، ماهیها و سوسمارهای بزرگ و گیاهها و چار پایان و حشرات و موجودات مهیب و عجیبی خلق کرد که اعضای بدن آنها مخلوط بود یعنی اعضای بدن پستانداران در سوسمارها و اعضای بدن پرندگان و ماهیها در پستاندارها یافت میشد.

خلقتهای موجودات در آغاز کره زمین بقدری عجیب و غیر منتظره و مهیب بود که گوشتی از مغز با هیجانی این اختراعات بوجود آمده و صاحب اختراع هر روز تغییر فکر میداده است. ولی از وقتی که انسان در کره خاک بوجود آمده آمده دیگر اثری از این اختراعات غیر منتظره و وحشت آورده نمیشود.

آیا علت این وقفه این است که فکر طبیعت دوچار فتور شده است و دیگر قادر با اختراع نیست؟

پاسخ این پرسش منفی است زیرا محالست که فکر دنیا دوچار سستی و ناتوانی گردد!

ولی مثل اینست که بین انسان و طبیعت موافقتی بعمل آمده و یا يك دستور العمل پنهانی وجود داشته که طبیعت وظیفه اختراع کردن را بیشتر واگذار نموده و خود دست از کار کشیده و از پشت ماشین اختراع برخاسته است.

اینست که بشر با سرعت و مهارت غریبی تمام ابزار و ادوات کار طبیعت را دریافت نموده و در عرصه جمادات و گیاهان و جانوران مشغول اختراع است و از هر چیز برای مقاصد و زندگی خود استفاده می نماید.

این همه گل‌های زیبا در نتیجه مساعی انسان یعنی پرورش و پیوند گل و تناسب بین گیاهان و آب و هوا بوجود آمده است.

انگار در هیچیک از ادوار زندگی کره خاک آلوده‌ها و هلوها و انگورها و خربوزه‌ها این قدر زیبایی و لذت نداشته است.

یک نفر اگر از پانصد سال قبل بیاید بعضی از جانوران ما را هیچ نخواهد شناخت زیرا اینها جانورانی هستند که بر اثر پرورش انسان و زندگی در محیط جدید بوجود آمده است.

از اختراعات و ابداعات علمی انسان میگذریم که شماره آن پایان ندارد.

آری از این پس دیگر طبیعت اختراع ننموده بلکه انسان اختراع می کند ولی می توان اضافه کرد که اگر طبیعت اختراع نمی کند برای اینست که همه چیز را از روز اول و برای همیشه اختراع کرده است.

راز بزرگ

اگر آئینه اختراع نمیشد ما هرگز مایل بدیدن چشم خود نبودیم مگر اینکه در چشمها شکل خود را مشاهده نمائیم. شگفت اینجاست که چشم با اینکه وسیله بینائی ماست نمی توانیم آنرا به بینیم و آن وقت چگونه انتظار داریم که چشم و فکر ما دنیای بزرگ را پیموده و اسرارش را برای ما کشف نماید.

حتی بطوریکه ثابت شده است انسان قادر بدیدن روشنائی هم نیست و فقط وقتی می تواند بوجود روشنائی پی ببرد که نور بجسم مخصوصی بتابد و عبارت دیگر انسان آن جسم را می بیند نه روشنائی را.

انسان هرگز اشعه و امواج عظیمی را که در فضای بی پایان حرکت می نمایند نخواهد دید مگر اینکه خط سیر روشنائی بر اثر تصادف با ستاره ها و اشیائی که چشم ما معتاد بدیدن آنهاست متوقف شود.

و گر نه این فضای بی پایان و عظیم که عرصه پیمودن امواج است در نظر ما همچون صحنه آتشبازی خارق العاده جلوه میکرد که اکنون خامه هیچ نویسنده و دست هیچ نقاشی قادر به جسم کردن آن نیست.

صحیح است که ما روشنائی را می بینیم ولی اقلاً بعضی از پرتوهای آن را میشناسیم ولی افسوس هیچ اطلاعی در خصوص عظیم ترین و مرموز ترین نیروی دنیا که نیروی «جاذبه» باشند نداریم.

و !!! این چه نیروی عظیمی است که بزرگترین و نامرئی ترین نیروی دنیا است.

این چه نیروی مرموزیست که نه رنگ و نه بو و نه شکل - نه گرما - نه سرما - نه کلفتی و نه نازکی - نه طعم - نه صدا دارد و با این وصف بقدری نیرومند میباشد که تمام دنیاها را در این فضای بی پایان معلق کرده و آنها را بحر گت در میآورد.

سرعت سیر امواج این نیرو شاید میلیونها مرتبه بیش از تندى حرکت امواج روشنائی و برق و حتی بیش از سرعت حرکت فکر بوده و لطافت و روحانیت آن بمراتب بیش از فکر و چنان بر دنیا حکومت میکند که از آغاز تا پایان عالم «در صورتی که آغاز و انجامی باشد» حتی يك سنگریزه و يك قطره آب از تحت تسلط او خارج نیست و در فاصله کمی که هزاران مرتبه کمتر از يك چشم بر هم زدن است از پایان عالم روی يك قطره از خون بدن من تأثیر مینماید همانطوریکه نیروی جاذبه يك قطره از خون من در همان فاصله کم تمام فضای عالم را پیموده و در درون ترین ستاره ها اثر میکند.

اینست بزرگترین و مفصلترین رازها عالم.

فهم ما

ما در يك محیط کوچکی دست و پا زده و فقط چیزهایی می فهمیم «بسی تصور میکنیم کامی فهمیم» که حد اقل احتیاجات زندگی ما از لحاظ خوردن و خوابیدن باشد.

بقیه موجودات دنیا «یعنی همه چیز» برای ما مجهولست و ساختمان

اعضای بدنمان مانع از اینست که آنها را ببینیم و بجهتی از جهات بوجودشان بی ببریم .

باید دانست که شماره اسرار دنیا نظیر خود دنیا بی پایان است و هرگز باین رازها پی نخواهیم برد .

اسرار

فرض کنید که انسان توانست یکی از رازهای را که امروز در نظرش فوق العاده مرموز است کشف نماید یعنی بفهمد که برای چه بوجود آمده و برای چه میمیرد و بعد از مرگ چه خواهد شد .

تازه بعد از کشف این راز بر رازهای دیگر بر خواهد خورد که هزاران مرتبه از این غامض تر خواهد بود و باین نتیجه انسان همواره نسبت بدنیا نادان است .

اگر هوش و عقل ما چند میلیون برابر بیش از این باشد باز در قبال اسرار دنیا نادان هستیم زیرا دنیائی که اول و آخر ندارد همه چیز بی پایان است اسرار آن تمام نخواهد شد .

بنابر این هرگز نخواهیم توانست بفهمیم که دنیا چه میکند و بکجا میرود و آیا خط سیر او مستقیم است یا منحنی آیا او بطرف جلو میرود ؟ در صورتیکه در دنیای بی پایان مفهوم جلو صحیح باشد و یا صدها هزار میلیارد سال است که بعقب بر میگردد . آیا دنیا عاقل است یا دیوانه آیا از عقل بطرف جنون میرود یا از جنون بطرف عقل .

اصولاً عقل و جنون و جلو و عقب یعنی چه ؟ اینها چیزهایی است که فقط در زندگی محدود ما معنی دارد و در دنیای بی پایان بی معنی است .

اختیار

هرگز بیدر و مادر خود سرزنش نکنید که بدون اراده و میل شما باعث ایجاد شما شدند که در زندگی با دشواریها برخورد نمائید .

آنها بدون تمایل شما باعث ایجاد شما نشدند و بلکه چون شما میخواستید بوجود آید بوجود آمده اید و جز خود شما هیچکس مسئول نیست .

بازگشت انسان

بازگشت انسان محال نیست بلکه مطابق فهم کنونی انسان کاملاً صحیح میباشد منتهی باید توجه کرد که بازگشت ما در جای دیگر نبوده بلکه هم اکنون در حال رجعت هستیم .

دانائی

ممکن است گفته شود که ما را برای این بوجود آوردند که ناظر و گواه وجود دنیا باشیم .

این نظریه مورد قبول بسیاری از اشخاص است و ما هم باطنائماً میل داریم که همینطور باشد یعنی ما در نظر دنیا بقدری اهمیت داشته باشیم که او ما را برای گواه بودن وجود خود آفرید .

ما بدنیای بی پایان کار نداریم و از همین زمین خودمان صحبت میکنیم آنوقت با قدری تعمق خواهیم دید که هوش و عقل زمین میلیونها مرتبه زیاده تر از ما است و چگونه میتوان قبول کرد چیزیکه این همه فهم دارد موجود دیگری را که میلیونها مرتبه کوچکتر و کم عقلتر از اوست بوجود آورد که ناظر و گواه وجود او باشد .

کره زمین برای زندگی خود احتیاجی بگواه و بازرس ندارد . او رأساً گواه وجود خویش است و همین هم کافی است .

پس ما بازرس و یا گواه زندگی دنیا نیستیم بلکه هنرپیشگانی هستیم که در این تماشاخانه بزرگ هر یک نقشی را بازی می کنیم و در این کمدی و یا تراژدی شرکت داریم و نمیدانیم که این کمدی و یا تراژدی را برای خشنودی چه کسی بازی می کنیم .

یگانه وظیفه فعلی ما این است که نقش خود را خوب بازی کنیم یعنی فعلاً زندگی دنیوی خود را مرتب نموده و خوب زندگی نمائیم آنوقت خواهیم دانست که چگونه باید بخوبی مرد و در دنیای دیگر نقش ما چیست دنیا یا طبیعت

هیچکس نمیتواند ثابت کند که دنیا — طبیعت — ماده و یا هر اسم دیگری که داشته باشد ذیحق است و از روی عقل و منطق رفتار میکند

و کسانی که برخلاف دنیا رفتار کنند ذیحق نبوده و محکوم بمرگ هستند. برای اینکه ما مدت مدیدی است که ناظر جریان دنیا بوده و بر اثر آزمایشهایی که بدست آورده و حقایقی که دیده ایم میدانیم که طبیعت و کسانی که برخلاف دنیا رفتار کنند ذیحق نبوده و محکوم بمرگ هستند. برای اینکه ما مدت مدیدی است که ناظر جریان دنیا بوده و بر اثر آزمایشهایی که بدست آورده و حقایقی که دیده ایم میدانیم که طبیعت غیر قابل خطا نیست و نه تنها يك مرتبه بلکه صد مرتبه و هزار مرتبه اشتباه کرده و میکند.

طبیعت نظیر شخصی است که دوچار تردید باشد و دائماً این طرف و آن طرف می‌رود بدون اینکه راه راست و مطلوب خود را پیدا نماید و خود نمیداند که چه میخواهد.

طبیعت تا کنون اشتباهات بزرگی را مرتکب شده که بکلی برخلاف عقل و منطق میباشد برای اینکه در آغاز زندگی کره خاک دنیای ما را پر از جانوران عجیب و غریبی کرد که یکی از آنها قابل دوام نبوده و همگی از بین رفتند.

این عمل نشان میدهد که در بدو کار طبیعت بی اطلاع و ناشی بوده و میخواست تحصیل آزمایش نماید ولی افسوس که آزمایش او بیهای زجرها و شکنجه های مهیب دیگران تمام شد.

گاهگاهی طبیعت با اشتباهات خود واقف شده و از راه رفته برگشته و میخواهد خطاهای خود را جبران کند و آنوقت خدا تعالی هوش و ذکاوت خود را برای اصلاح اشتباهات بکار میبرد و ما میبینیم که بعضی از اشتباهات او تصحیح میگردد.

گرچه امروز طبیعت اسلوب کار خود را نسبتاً کامل نموده و در کارها بیشتر احتیاط مینماید با اینوصف در قواعد و مقررات سازمان او و حتی در جسد ما که انسان هستیم بقدری کارهای خلاف قاعده و افراط و تفریطها اختلالات بدون منطق و صرفه جوئیهای بدون دلیل وجود دارد که معلوم که هنوز آزمایش او کامل نشده است.

آری دنیا هم نظیر ما سرگردان است و بیش از ما از حقایق آگاه نیست و اطلاع ندارد آنکه همه چیز را بحرکت واداشته است او را بکجا میبرد؟

از این پس مادیگر بدون تعمق و آزمایش بحرف دنیا گوش نمیدهیم و اگر عقیده او باما مخالف بود مضطرب نگردیده و متوحش و نا امید نمیشویم زیرا میدانیم که دنیا دارای عقل مطلق نیست که مخالفت با او دیوانگی و خودکشی باشد.

ما متدرجاً بدینا ثابت میکنیم که اشتباهات بزرگی را مرتکب شده است. خوشوقتیم از اینکه دنیا تا اندازه ای حسن نیت دارد و در مواقع مقسی با اشتباهات خود اعتراف میکند و از نتایج آن جلوگیری نموده و نظیر اشخاص نادان متغیر نمیشود که چرا اشتباهش را اصلاح کرده ایم. حوشبختانه دنیا با طبیعت اگر کند فهم باشد لجوج نیست و ما اگر شکیبائی بخرج داده و ضمناً پشتکار داشته باشیم بالاخره او را قانع خواهیم کرد و تمام اشتباهات او را اصلاح خواهیم نمود ولی این کار محتاج مرور زمانست.

يك حشره

«آنه لمر» دانشمند جانور شناس معروف بررسیهای عمیقی در شناسائی وظایف الاعضاء جانوران مختلف دارد و از جمله يك نوع مگس نواخی گرم را مورد بررسی قرار داده و میگوید که این مگس دارای سی هزار چشم است که عدسی هر يك از این چشمها از حیث شکل و حجم با دیگری متفاوت میباشد بعضی از این عدسیها هشت پهلوی و بعضی دیگر سه پهلوی و چهار و پنج و یا شش پهلوی دارند.

مقصود از ایجاد سی هزار چشم در يك مگس چیست و آیا ممکن نبود که بطرزی ساده تر وسیله بینائی این مگس را فراهم مینمودند که بتواند همه جا را ببیند؟ آیا این موضوع جنبه افراط و یا تفریط اختلال و پیچیدگی را ندارد؟

فهمیدن

اگر معضلات دنیا قابل توضیح و فهمیدن بود برای چه بما توضیح

ندادند و با نفهمانند؟ خواهید گفت برای اینکه مغز ما قادر به فهم آن‌ها نیست ولی آن وقت این پرسش به میان می‌آید که چرا مغز ما را طوری آفریدند که نتوانند معضلات دنیا را درک نماید و به همین ترتیب در پرسش‌ها جلو بروید.

قانون‌ها

فرض کنید قوانینی که اداره کننده این دنیا می‌باشد وجود نمی‌داشت و خصوصاً قانون بزرگ و مهیب و بی نظیر «جاذبه» غیر موجود بود در این صورت دنیا چه صورتی پیدا می‌کرد.

آیا دنیا قوانین خود را بوجود آورد یا قوانین بزرگ دنیا را بوجود آوردند شما خواهید گفت این خداست که دنیا را بوجود آورده ولی در این صورت باز همان پرسش و همان پاسخ به میان می‌آید.

نیستی

چگونه ممکن است که ما بعد از مرگ «نیست» بشویم؟ .. زیرا اینک ما زندانی یک دنیا بی پایانی هستیم که همه چیز در آن متفرق و متشتت می‌شود ولی هیچ چیز از بین نمی‌رود.

نه یک جسم و نه یک فکر از دنیا خارج نخواهد شد و از حدود زمان و مکان آن طرف نخواهد افتاد.

محال است که یک ذره از جسم و یا یک لرزه از اعصاب ما «نیست» شود یعنی بجایی برود که در آن جا چیزی نباشد زیرا جایی نیست که در آن چیزی نباشد.

روشنایی یک ستاره که صد هزار میلیارد سال پیش از این خاموش شده از بین نرفته و هنوز در فضا گردش می‌نماید و شاید هم امشب به چشم ما برسد.

هر چه را که می‌بینیم و آنچه را که نمی‌بینیم همواره بوده و خواهد بود و برای اینکه نیست بشود باید «هیچ» وجود داشته باشد و «نیستی» و «هیچ» بهر صورت که وجود داشته باشد همان هستی است.

محال است که فکر نیستی در مغز انسان بگنجد همانطور که محال است پایان دنیای بی پایان بفکر انسان برسد.

ما نیستی را بچیزی اطلاق می‌کنیم که بنظر ما نمی‌رسد و حواس پنجگانه و باطن ما آن را درک نمی‌نماید در صورتی که عقل وجود نیستی را قبول نمی‌کند.

ولی ممکن است بگوئید حالا که نیستی غیر ممکن است مرگ امکان دارد و وقتی که ما مردیم انگار که نیستیم.

در اینجا هم ما دو چار اشتباه هستیم و مفهوم ظاهری و اثره‌ها ما را از حقیقت دور کرده است.

زیرا مرگ در نظر ما عبارت از یک زندگی است که غیر از زندگی ما باشد و مثلاً سطح کره قمر را مرده می‌دانیم زیرا هیچ گیاهی در آن نمی‌روید و هیچ جانوری زندگی نمی‌کند.

ولی سال‌های بسیار است که ما می‌دانیم بیجا ترین و بی حرکت ترین اجسام دارای چنین حرکات و جنب و جوشی هستند که تمام زندگی انسانی ما و زندگی حیوانی و گیاهی دیگران در قبال آن حرکت و جنب و جوش هیچ است.

ذرات یک قطعه سنگی که کنار جاده افتاده بقدری حرکت و نیرو دارد که زندگی ما در قبال آن حکم خواب و بلکه مرگ را می‌کند.

فرضاً جنب و جوش ذرات اجسام بعد از میلیارد ها سال مبدل بسکون بشود تازه از بین نمی‌رود و باز هم با صورت مخصوصی باقی می‌ماند یعنی زنده است.

حاصل آنکه هر چه مرد و ارد زندگی می‌شود .
بهر اندازه فکر بشر بالا برود کمتر از مرگ وحشت خواهد داشت و بهمان نسبت بیشتر یقین حاصل خواهد کرد که هرگز نیست نخواهد شد و همواره باقی است.

شبهه را قوی می‌گیریم که انسان بعد از مرگ نیست شود تازه نیستی نباید باعث وحشت گردد برای اینکه از هیچکسی نمی‌ترسد.

مواد منفجره

در این کتاب یکی دو مرتبه به نیروی «جاذبه» اشاره کردیم و گفتیم که این نیرو عجیب ترین و مهیب ترین و سهمگین ترین نیروی دنیا است

و شاید تا پایان عالم هم کسی به اهیت آن پی نبرد.

اینک قدم را پائین تر گذارده و می خواهیم بدانیم نیروی مواد منفجره که در این جنک بکار برده می شود چیست و از کجا آمده است.

این نیرو از کدامیک از اعماق بی پایان آسمان سر برد آورده است که به این صورت جلوه گری مینماید.

آیا باید نیروی مواد منفجره را بکدامیک از دشتهای گیتی منسوب نمود و بکدامیک از اسرار علم وابسته کنیم.

مواد منفجره کنونی از قبیل دینامیت - ملی نیت - روبریت - توایت - لیداریت ، بالیس تیت - پانکلاس تیت و غیره غریبتهای مهیب و سهمگینی هستند که در قبال باروت سیاه تفنگ پدران ما که آن همه باعث وحشت آنان بود هیچ است و حتی نیروی صاعقه که یک خانه رعیتی را منهدم و یا یک درخت گردو را سرنگون می نماید و سابقاً آن را بزرگترین مظهر خشم آسمان می دانستند. هیچ جلوه ندارد.

نه دانشمندان شیمیایی که مواد منفجره را می سازند و حسب الظاهر آن ها را بی آزار نموده و بیک تعبیر دیگر می خوابانند و نه بمب اندازان و غیره که خواب مواد منفجره را مبدل باین بیداری سهمگین می کنند از ماهیت این نیرو اطلاع ندارند و نمی دانند که این چه قانون ازلی و ابدی است که مواد منفجره در یک لحظه از آن اطاعت کرده و این چنین باطراف پراکنده می شوند.

ای ساخته های دست بشری و ای موجودات شیمیایی ! ... آیا شما زندانیان همیشگی دنیا بوده اید که در یک لحظه آزاد گردیده و اینک از شدت وجد سراز پا نشناخته و شادی کنان از زندان دور می شوید ... یا قاضیه عکس اینست و نظر باینکه در این لحظه شمارا بزدان می برند و زندانی می شوید اظهار خشم مینمایید.

آیا این جوش و خروش شمارا باید ناشی از شعف و مسرت دانست یا کینه و خشم.

و آیا میلیون ها و بلکه میلیاردها سال است که شما در خواب بوده

اینک ناگهان بیدار می شوید و با میلیون ها سال است که مرده و اینک وارد عرصه زندگانی می گردید.

آیا جوش و خروش شما ناشی از اینست که یکی از اسرار بزرگ گیتی از خموشی و شکیمایی بشک آمده و می خواهد برای فرار از چنک قیود همیشگی دنیا راهی پیدا کرده و خود را آشکار نماید!

و یا شما یک قسمت از همان نیروی خارق العاده هستید که این ستارگان را در آسمان بحر کت در آورده و ماموقماً این قسمت کوچک از آن نیروی بزرگ را برای مصارف شخصی از عالم بوام گرفته اید.

آیا شما روح هستید یا جسم! و یا حالت سومی بین روح و جسم هستید که ماهتوز نشناخته ایم.

شما نیروی انهدام و تخریب خود را از کجا آورده اید. و نکند که نمونه و نماینده برجسته تبدیل جسم به روح باشید! و آیا روح مهم هنگام خروج از بدن همین نیرو را داراست یا نه و بالاخره نقطه اتکاء شما برای جست و خیز بزرگ بکجاست.

دانشمندان شیمیایی در قبال این پرسش ها چنین پاسخ می دهند:

«نیروی مواد منفجره ناشی از اینست که مواد موصوف دفعتاً در یک فضای کم مبدل ببخار می شوند و چون فشار این بخار چند هزار برابر بیش از فشار هوا است باطراف پراکنده میگردد»

ولی دیگر بمانیم گویند که برای چه این جسم باید دفعتاً مبدل ببخار بشود و پس از این که مبدل ببخار شد چرا باید چنین سرعتی که باعث تخریب و انهدام است باطراف پراکنده گردد.

هستی

دنیا - آمریننده - خدا و یا هر اسم دیگری که باو بدهند عبارت از آن چیزی است که «هست» و هر چه هست با او در خود اوست و این هستی ها برای همیشه بوده و خواهند بود و آن چیزی که فعلاً وجود خارجی ندارد در هیچ زمانی وجود نداشته و هر گز هم بوجود نخواهد آمد.

این است اصل موضوع که تا کنون هیچکس در خصوص آن توضیحی

نداده و اینکه هم نمی توان در باره اش توضیحی داد و تا پایان عالم هم بدون توضیح خواهد بود .

وظیفه ما

وظیفه ما ندانستن است ولی بشرط اینکه سعی کنیم که بنادانی خود پی ببریم زیرا هنوز قرون متمادی لازم است تا درك نمائیم که چیزی نمیدانیم .

امیدواری

اگر شکل دنیا و جریان زندگی آن بطوری بود که اکنون چشمهای ما می بیند جای آن را داشت که بکلی ناامید بشویم ولی خوشبختانه ما متدرجاً درك می کنیم که چشم ما دنیا را نمی بیند و نمی تواند آن طوری که هست ببیند .

ولی باید دانست که ناامیدی مادر آن موقع چه صورتی داشت و بچه جهت ناامید میشدیم .

يك بررسی اجمالی نشان میدهد که اگر شکل دنیا و جریان زندگی آن طوری بود که اکنون چشم مای بیند بر ما محقق می شد که برای این زنده است که ما را شکنجه بدهد و بدبخت نماید و شاید خود او بدبخت است و می خواهد ما شريك بدبختی او باشیم !

ولی بطوریکه ذکر شد شکل دنیا غیر از این است که مای بینیم .

جاویدانی

نه روح و نه جسم ما هیچ يك نخواهند مرد و برای همیشه باقی هستند و آنچه مرده و یا از بین می رود یادگار خاطرات اتحاد جسم و روح مادر این دنیا است .

آنچه را که ما بنام مرگ می خوانیم غیر از بین رفتن این خاطرات چیز دیگر نیست ولی می خواهیم بدانیم که این خاطرات آن قدر ارزش دارد که برای آن متأسف باشیم و وقتی که از بین رفت بگوئیم که برای همیشه مرده ایم ؟!

اگر این سؤال را از صد نفر بکنید هفتاد تن بشما جواب منفی خواهند داد زیرا اتحاد جسم و روح آن ها در این دنیا خاطره خوشی در ضمیر شا

باقی نگذاشته است .

شهر بزرگ

آن ها که برای اولین مرتبه چشمشان بکندوی زنبور عسل می افتد جایگاه زنبوران را قابل ملاحظه و تماشایی نمی بینند و حتی از مشاهده کندوی زنبوران پشیمان می شوند زیرا قبل از دیدن کندو در کتابها و از دیگران شنیده بودند که جایگاه زنبوران محل اقامت موجوداتی است که در علم و صنعت و هوش و ذکاوت و محاسبه و مآل اندیشی و احساسات و خصائل نیکو از برجسته ترین موجودات زمین هستند .

ولی جز مقداری خانه های کوچک خرمائی رنگ که خیلی شبیه بقهوه بوده است چیزی بنظرشان نمی رسد و چنین میماند که هیچ موجود جان داری در کندو زندگی نمی کند زیرا در بدو امر اثری از فعالیت خارق العاده زنبوران مشاهده نمی نماید . منحصر بکندوی زنبور عسل نیست بلکه فهم هر حقیقت بزرگی محتاج تعمق است و انسان بایستی ریاضت بکشد تا راه درك يك حقیقت بزرگ را کشف نماید .

آری يك تازه کار وقتی که مقابل کندوی زنبور عسل قرار گرفت هیچ چیز جالب توجهی نمی بیند و این هم يك امر عادی است .

يك موجود کره ثریا و یا مشتری را بنظر آورید که از آسمان بنظاره ساکنین کره زمین مشغول شده است .

او بعضی از موجودات بی اهمیت را می بیند که منظر بقط کوچکی یا هستکی در کوچه های کم عرض مشغول رفت و آمده هستند و گاهی مقابل بعضی از دکانها و یا عمارات ایستاده و بعد بآهستگی متفرق می شوند و هیچ معلوم نیست که علت اجتماع و تفرقه آنها چیست .

و چون از علت رفت و آمد انسان های کره زمین بی اطلاع است ما را موجوداتی ناچیز می بیند و فقط وقتی بفعالیت مای می برد که سالیان متمادی با کمال دقت مشغول بررسی اوضاع زندگی ما باشد .

بهر حال هر يك از خانه های خرمائی رنگ زنبور عسل با اینکه ظاهراً خانه اموات می باشد مرکز فعالیت بزرگی است و در میان

خانه‌ها آن هائی که از همه تاریکتر و بی سر و صدا تر هستند مرکز فعالیت بزرگتری میباشد زیرا در همین خانه هاست که زنبوران تولید موم می نمایند.

زنبور عسل ذاتاً اجتماعی خلق شده و محال است که بتنهائی بتواند زندگی نماید. هر وقت یکی از زنبوران عسل از کندو خارج گردیده و وارد اقیانوس بی پایان فضا گردید ناچار است که در فواصل معین بکندو مراجعت نماید و گرنه مثل شناگری که برای نفس کشیدن سر از زیر آب بیرون نمیآورد غرق خواهد شد.

زنبور عسل اگر تنها بماند و لواشکه آذوقه فراوان داشته و از سرما درمان باشد پس از چند روز خواهد مرد زیرا از کندوی زنبوران عسل نیروئی ساطع می شود که چگونگی آن بر ما مجهول بوده ولی ممدادامه زندگی این جانوران است.

کسانی که میخواهند در خصوص قوانین زندگی این جانور بررسی نمایند باید همواره باین اصل توجه کنند که زندگی زنبور عسل بتنهائی هیچ ارزشی ندارد و یگانه منظور این جانور از زندگی این است که خود را فدا کند یعنی فدای نوع زنبور عسل و اجتماع نماید. شگفت در این است که این خصلت بزرگ بدو در این جانور نبوده و انواع پست زنبور عسل که هنوز هم هستند بتنهائی زندگی کرده و بزودی می میرند و هر چه بالائی رویم و بانواع عالی تری رسم مشاهده می شود که متدرجاً زندگی خانوادگی و پس از آن زندگی کندو بوجود میآید تا جائی که يك زنبور عسل در قبال جرگه زنبوران وظیفه ای جز ایثار نفس ندارد و تمام فعالیت کندو متوقف بر اینست که جامعه باقی بماند و نسل از بین نرود.

هر قدر سطح زندگی زنبور عسل بالا می رود و می خواهد جامعه بزرگی بوجود آورد زندگی خصوصی هر يك از زنبوران اهمیت خود را از دست داده و محدودتر می شود و هر قدر که دایره ترقی و وسعت می گیرد فداکاری يك زنبور در قبال جامعه زنبوران زیاد تر خواهد شد تا وقتی که این جانور ناچار می گردد از تمام عادات خود صرف نظر نماید و هر نوع بوالهوسی

را کنار بگذارد زیرا بوالهوسی و داشتن عادات مخصوص بکنوع خود سری است که برخلاف روح فداکاری و ایثار نفس در قبال جامعه میباشد.

(توضیح - موريس مترلینك، بیش از ده سال يك کندوی شیشه ای زنبور عسل را در اطاق کار خویش روی میزی گذاشته و در تمام فصول سال مشغول بررسی زندگی این جانور باهوش بوده و پس از این مدت کتابی به عنوان زنبور عسل نوشت که شهرت جهانی پیدا کرد و بی شك این کتاب یکی از شاهکارهای مغز بشر است، منظور ما از ذکر این نکته آنست که اظهارات این شخص در خصوص زندگی زنبوران عسل متکی بر بررسی متمادی است و تا کسی کتاب «زنبور عسل» این نویسنده را نخواند نمیداند که نظر دقیق و قوه استنباط او بچه نکات برجسته پی برده است - مقرر جم)

زنبوران عسل علاوه بر ترك عادات مخصوص و صرف نظر از بوالهوسی باید متدرجاً خصائل نیکو را فرا بگیرند تا وقتی که عادات خوب جزو صفات ذاتی آن ها بشود و بقدری در این راه کوشش می کنند که حتی از لذات عشق نیز خود را محروم مینمایند و در تمام کندو بیش از يك زنبور ماده که وظیفه تخم گذاری را دارد و يك زنبور نر که او را بارور می کند هیچ زنبوری از لذات عشق برخوردار نمی گردد و تمام زنبوران ماده باصطلاح ما با کره هستند و حال آنکه انواع پست زنبوران عسل که هنوز آن درجه از ترقی نرسیده اند خاصی برای برخورداری از عشق دارند.

يك شهر عظیم

اجازه بدهید این شهر عظیم را که کندوی زنبور عسل است در طی چندین سطر بشناسانم.

بدیهی است که ما نمی توانیم از در بچه چشم زنبور عسل این شهر را ببینیم زیرا هر يك از چشم های زنبور عسل هفت هزار زاویه دارد و علاوه بر این سه چشم مدور دیگر هم روی پیشانی زنبور قرار گرفته و معلوم نیست که در این چشمها دنیا چگونه منعکس میشود.

ولی فرض می کنیم که چته ما با اندازه چته زنبور عسل بوده و همین چشم های فعلی را هم داشته باشیم و آن وقت با رعایت تناسب کندو را باین شکل میدیدیم:

از بالای گنبد عظیمی که ارتفاع آن با اندازه برج ایفل میباشد تا سطح زمین صدها دیوار عظیم و متوازی ساخته شده و این دیوارها در وسط ظلمت و فضای خالی بنا گردیده و هیچیک از عمارات زمین از حیث عظمت و رعایت اصول هندسی پای آن نمی رسد.

هر يك از این دیوارها هزاران خانه دارد و تمام خانه ها پر از خواربار است که میتواند يك ملت بزرگ برای مدت چندین هفته تغذیه نماید. یکقسمت از این خانه ها شفاف بوده و محتوی مواد زرد و سفید و قرمز و و آبی و بنفش و غیره است و این مواد شفاف شبیه کله می باشد که هنوز مبدل بعمل نشده است.

در اطراف خانه هایی که محتوی مواد خام است خانه های دیگری است که نظیر يك مقرنس عظیم دو بست متری روی هم قرار گرفته و در اینجا بهترین عسل کندو یعنی عسل ماه اردیبهشت در بیت هزارانبار ذخیره و مهر و موم شده و هرگز ملت زنبور عسل این انبارها را نمیگشاید مگر در سخت ترین ایام گرسنگی و بالای این مقرنس عظیم هزارها کارخانه است که در آنجا شیره های گل روزهای تابستان مبدل بعمل می شود و هزارها کارگر دقیق و زحمتکش دائماً هوای کارخانه را تجدید می نمایند که در نتیجه کثافات هوا الطمه زرگی بر ساختمان عسل وارد نیاید.

در وسط این کندوی عظیم سیصد متری که از دریچه چشم زنبور به اندازه برج ایفل بلندی دارد سرنوشت آینده ملت مکان دارد و آن هائی که در این جاهستند باید در آینده وارد عرصه اجتماع شده و وظیفه ادامه نسل را انجام بدهند.

در این جا یعنی وسط گنبد ده هزار انبار مخصوص تخم زنبور است که در آتیه زنبور عسل خواهد شد و در «۱۶» هزار انبار دیگر کر مهائی که بدو تخم بوده و اینک جان گرفته اند زندگی می نمایند که بتدریج بهال در آورده و مبدل بزنبور عسل شوند و چهل هزار خانه دیگر جایگاه کودکانی است که رشد آن ها از کرم زیاد تر بوده و هزاران دایه این فرزندان عزیز را پرستاری می نمایند و بالاخره در زیباترین و بهترین

نقاط کندو کاخهای ملکه زنبور قرار گرفته است.

عقل است یا دیوانگی

در آغاز فصل سرما شکوه و عظمت کندو بعد اعلای خود می رسد و در این موقع تخم ها مبدل بزنبور شده و نسل جوان بوجود آمده است و همین هنگام است که نسل سابق کندو بهیشت اجتماع شهر خود را ترک نموده و می روند که پس از چند روز دیگر از سرما تلف شوند و شهر عظیم را رای نسل دیگر باقی میگذارند.

مدتها بر سر این موضوع اختلاف بود که آیا مهاجرت دسته جمعی نسل قدیم زنبور عسل از کندو اجباری است یا اختیاری ولی امروز محقق شده که زنبور عسل بطیب خاطر در فصل پاییز مهاجرت می نماید یعنی مهاجرت او الزامی و حتمی نیست.

زیرا اگر صاحب کندو زنبور ماده تخمی را از بین ببرد دیگر زنبوران مهاجرت نخواهند کرد و یکسال دیگر در کندو باقی میمانند تا زنبور ماده و تخمی دیگری پرورش بشود چه در غیر این صورت نسل از بین خواهد رفت برای اینکه در کندو بیش از يك زنبور ماده تخم نمی گذارد و فقط همین يك زنبور و جفت اوست که از لذات عشق بر خور دار و بارور می شود.

بعضی گفته اند که مهاجرت دسته جمعی زنبوران عسل برای اینست که نسل قدیم میخواهد خواربار موجوده در کندو را برای نسل جدید باقی بگذارد که در زمستان جوانان گرفتار گرسنگی نشوند.

غافل از اینکه در کندو بقدری خواربار هست که تنها برای دو نسل بلکه برای چهار نسل هم کافی است.

اینست که میگویند با وجود تکامل و عظمت زندگی زنبور عسل باز هم این حیوان نقص بزرگی دارد و آن هم حرکت بی رویه او برای خروج از کندو و مردن در سرمای زمستان است و حال آنکه انسان هرگز چنین خطی را مرتکب نمیشود بنا بر این هوش و عقل زنبور عسل آن طوری که تصور کرده اند ارادی نیست بلکه جزو فطرت اوست و او يك سلسله

کارها نمی‌کند بدون اینکه بدانند چه می‌کند.

ولی ما چه اطلاعی در خصوص عقل و هوش حیوانات داریم که بتوانیم در خصوص ماهیت آن قضاوت کنیم و اصولاً ممکن است که سایر جانوران هوش و طرز استنباطی غیر از هوش ما داشته باشند بدون اینکه فهم آن‌ها کمتر از فهم ما باشد.

شما اگر از خیابان عبور کنید و پشت پنجره یکی از عمارات مجاور چند نفر را ببینید که باهم صحبت می‌کنند و سر و دست را تسکین می‌دهند چون صدای آن‌ها را نمی‌شنوید نمی‌توانید بفهمید که چه می‌گویند و از چه مقوله صحبت می‌کنند و حال آنکه آنان مثل شما انسان هستند و طرز قضاوت شما و آنان یکی است.

آن کسی که در ستاره مشتری نشسته و حرکات ما را روی زمین می‌بیند اگر فهمش مثل ما باشد از بی نتیجه بودن حرکات ما حیرت می‌کند و بخود می‌گوید این نقطه‌های کوچک و سیاه کجا می‌روند و چه می‌کنند و مقصود آنها از این رفت و آمد چیست و آیا عاقل هستند یا دیوانه ... و در صورتی که عاقل هستند چرا بدست خود چیزهایی ساخته و بعد ویران می‌نمایند و اصلاً برای چه این چیزها را ساخته و خود از بین می‌روند و دیگران در این نقاط سکونت می‌نمایند ... پس تا وقتی که چشم و مغز ما نظیر زنبور عمل نشده است حق نداریم این جانور باهوش را که اجتماعی‌ترین و چیز فهم‌ترین موجودات جان دار است متهم بدیوانگی بنماییم.

بیم از مرگ

بزرگترین وحشت ما از مرگ اینست که احساس می‌کنیم که بعد از مرگ شخصیت ما باقی نمی‌ماند یعنی آن چیزی که من بوده‌ام از بین خواهد رفت و من نخواهم توانست بعد از مردن جسم و یا روح خود را بشناسم و بفهمم که آن استخوان زانو و با آن روح مجردی که نظیر کبوتر در فضا پرواز می‌نماید مال من است.

با اینکه تقریباً یقین داریم که روح ما باقی می‌ماند و اگر روح باقی نماند بالاخره چیزی از ما باقی می‌ماند و بکلی از بین نخواهیم رفت معذک

چون احساس می‌کنیم که شخصیت از بین خواهد رفت و «من» وجود نخواهد داشت از شنیدن مرگ لرزه بر اندامان می‌افتد.

ما بخود می‌گوییم بمن چه که روح من در دنیای دیگری باقی باشد؟ بمن چه که روح من در آن دنیا از لذت‌ترین و بزرگترین سعادت‌ها برخوردار شود؟ بمن چه که این روح در دنیای دیگر مبدل بزیباترین چیزها و مثلاً مبدل به طرک کمال سرخ - اوج اثر - و یا روشنائی گردد که حتماً هم مبدل بسایر چیزها می‌شود.

بمن چه که روحم در دنیای دیگر بقدری بزرگ و نیرومند گردد که با روح دنیا مخلوط شده نظیر او بر تمام عالم حکومت نماید؟

هیچیک از این‌ها «بمن» مربوط نیست زیرا من نخواهم دانست که شخصاً از این سعادت و بزرگواری برخوردار شده‌ام و فقط وقتی می‌توانم از این سعادت برخوردار گردم که افکار و تصورات و خاطرات این چند روزه عمر زمینی با من باقی باشد و من بتوانم در دنیای دیگر خود را بشناسم.

بمن چه که قسمت‌هایی از جسم و روح من نظیر پاك‌ترین و زیباترین فرشتگان آسمانی در فضای بی‌پایان از سعادت همیشگی برخوردار هستند؟ من بزندگی آن‌ها علاقه ندارم و سر نوشت آن‌ها نظیر سر نوشت دورترین ستارگان عالم در نظر من بی‌اهمیت است و فقط وقتی بزندگی آن‌ها علاقه‌مند خواهم بود که «من» را در وسط آن‌ها بشناسم.

اینست یکی از اسرار بزرگ زندگی بشر ... با اینکه بسیاری از ما در زندگی زمینی خوشی ندیده‌ایم و خاطراتی که از این زندگی در ذهنمان باقی مانده لذت بخش نیست معذک یگانه شرط سعادت خود را در دنیای دیگر این میدانیم که خود را در آن دنیا بشناسیم یعنی این خاطرات خوشی و ناخوشی و خوشبختی زندگی با ما همراه باشد.

ولی آرزوی ما برای بردن خاطرات زندگی این دنیا بآن دنیا شبیه این است که بخواهیم با اندامی که برای انجام کاری ساخته نشده آن کار را انجام بدهیم و مثلاً از دست خود توقع داشته باشیم که روشنائی را احساس نماید و یا از بینی خود متوقع باشیم که صداها را بشنود.

آرزوی ما در این مورد عیناً شبیه به بیماری است که پس از بهبودی باز هم مایل است که بیمار باشد تا مثلاً اسمیت بیمار در زمان سلامتی هم بتواند خود را بشناسد و در این مورد آرزوی ما بیش از آنچه تصور نمائید با آرزوی اسمیت بیمار وفق دارد.

مثال دیگر

اسمیت کور مادرزادی است که در عین حال کر و لال بوده و از کودکی قدرت حرکت نداشته و اینک سی سال است که به همین ترتیب زندگی کرده و مثلاً روی تخت خواب افتاده و دیگران از او پرستاری میکنند.

بدیهی است افکار و خاطراتی که در طی سی سال گذشته در مغز «اسمیت» بوجود آمده خیلی کوچک و محدود است و او هیچ اطلاعی از ریانی های زندگی و خوشی های دنیا و لذائذ عشق ندارد و یگانه لذتی را که در زندگی درک میکند لذت غذا خوردن میباشد و به عبارت مختصر زندگی اسمیت جز چند احساس سردی و گرمی و گرسنگی و سیری چیز دیگری نیست و نیز احتمال دارد که در طی این سی سال گاهی ناخوش شده و قرین رنج و تعب گردیده و پس از بهبودی از اعاده صحت کسب لذت نموده است.

هوش و ذکاوت اسمیت نظر باین که از خارج کمک نگرفته و رشد نکرده بحال او باقی است و از حیث قوه استنباط چندان بایک کودک بزرگسال و شیرخوار فرق ندارد.

مما لك همین اسمیت نابینا که در عین حال مفلوج و کر و لال است نظیر من و شما بزندگی علاقه دارد و با کمال قوت بغوشیها و لذات ناچیز زندگی خود چسبیده که از دستش بیرون نرود.

آری ... بهمان نسبتی که يك جوان زیبا و نیرومند و صحیح المزاج از مرگ بیم داشته و متوحش است که مبادا خاطرات خوشیها و عشق بازیها و لذائذ مادی و معنوی این دنیا را بدنیای دیگر نبرد اسمیت هم بیمناک است که مبادا چند خاطره سردی و گرمی و سیری و گرسنگی را از این دنیا بیای دیگر نبرد و در آن جا خود را نشناسد که وی اسمیت مفلوج است.

اینک ممکن است که اعجازی رخ دهد و چشمهای اسمیت بینا و گوشهایش شنوا بشود و برای نخستین مرتبه از پنجره اطاق چشمش بر بیانیهای صحرا بیفتد و گوشش آواز پرندگان را بشنود و انعکاس صدای روستائیان که در طلوع آفتاب بزارع میروند بگوش برسد.

و نیز ممکن است همان اعجاز دست و پای مفلوج او را ب حرکت در آورد و از روی بستر برخیزد.

تا آن جایی که عقل ما اجازه فهم مطلب را میدهد پس از این اعجاز مشاهده روشنائی و شنیدن صداها و دیدار رخسارها و هیكل آشنایان و مشاهده منظره صحرا و از بین رفتن آلام جسمانی و توانائی حرکت کردن و راه رفتن و جست و خیز نمودن و احیاناً بیدار شدن و غریزه عشق و تمایلات نسبت بزیان و ایجاد افکاری که مختص بك انسان سی ساله است خاطره تنگ سالهای گذشته را از خاطر اسمیت خواهد زدود.

اینک میخواهیم بدانیم که بعد از این واقعه تکلیف شخصیت اسمیت چه می شود یعنی آنچه را که اسمیت بنام من میخواهد چه صورتی پیدا خواهد کرد؟ آیا با از بین رفتن خاطره آلام جسمانی باز اسمیت شخصیت خود را می شناسد؟ ولی بخاطر داشته باشید که حافظه اسمیت از بدین رفته و در این صورت چگونه ممکن است چیزهایی از زندگی گذشته را به خاطر آورد!

آیا در وجود اسمیت چیزی هست که غیر از حافظه و چیزهای دیگر باشد و این چیز آثاری از زندگی گذشته اسمیت را حفظ مینماید یا نه؟ و آیا سرانجام اسمیت در سایه وجود این چیز خواهد دانست که این خود اوست که از عالم سکوت و ظلمت وارد این عالم شده و مثلاً این واقعه برای همسایه او اتفاق نیفتاده است؟

آیا باینکه اسمیت مثل ما انسان است نمی توانیم التهاب و هیجانی که این موقع در روح او ایجاد می شود حدس بزنیم چگونه شخصیت دیروز اسمیت مبدل با امروز و یا چگونه شخصیت دیروز با شخصیت امروز مخلوط گردیده و اسمیت امروزی را به وجود می آورد و بهر صورت در وسط این تغییر و تبدیل و یا گیر و دار تکلیف من

بی پایانی مینماید که بزرگترین موجودات آن جا بقدری کوچک هستند که بزرگ تر از همه در قبال یکسر سوزن باندازه يك ارزن در مقابل کره زمین است .

این موجودات هیچان دارند ، حرکت دارند ، کارهایی که میکنند مرتب و منظم است ، محال است که یکی از آنها در موقع بخصوص حرکت بخصوصی را ننماید یعنی وظیفه خود را انجام ندهد . هر چه در این دنیای بی پایان که دنیای ذرات است جلو بروید پایان آن نخواهید رسید و عیناً نظیر دنیای ستارگان آخر ندارد .

هنوز معلوم نیست که چه نیروئی این موجودات را حرکت میدهد ولی ممکن است روزی بفهمیم که نیروی الکتریسته و بار بایش (جاذبه) این موجودات کوچک را حرکت و امیدارد .

ولی فرض می کنیم که این موضوع کشف شد و ما دانستیم که محرك این ذرات نیروی الکتریسته است و نیز دانستیم که روشنائی جسمیت دارد و جسم جز ذرات روشنائی و یا الکتریسته چیز دیگر نیست تازه به اسرار دنیا پی نبرده ایم و هنوز يك گام در عرصه ظلماتی رازها جلو نگرفته ایم

ولی آیا ممکن است روزی بحقایق اسرار عالم پی ببریم ؟ آری این موضوع امکان دارد زیرا اگر دنیا ، آفریننده و یا هر اسم دیگر که رویش بگذارید این اسرار را بداند دلیلی وجود ندارد که ما سرانجام پی به اسرار نبریم

گرمای زمین

هر کودکی که بدبستان میرود در کلاسهای اولیه می آموزد که بدون هوا یعنی بدون اکسیژن انسان و جانوران دیگر نمیتوانند زندگی کنند و نیز بدون هوا آفرینش ممکن نیست .

و نیز می آموزد که اگر در محلی آتش افروختیم و هوای آن ها را تجدید ننمودیم اکسیژن موجود در هوا زودی از بین خواهد رفت و جایش را دود و بخار ذغال یعنی دگر بن خواهد گرفت و چون برای تنفس و آفرینش آتش خوب نیست آتش خاموش میشود .

ولی شگفت اینجاست که آتش درونی کره زمین هنوز خاموش نشده در صورتی که هیچ راهی بهای خارج ندارد و از اکسیژن هوا مدد نمیگیرد و اگر در وسط کره زمین هوا و یا اکسیژن بوده قطعاً میلیون ها سال است که بر اثر وجود این آتش مهیب که همه چیز را مبدل بسایع و حتی بخار می نماید از بین رفته و مبدل بکربن شده است .

قشر زمینی که روی این کوره عظیم میباشد در بعضی از نقاط بدو هزار کیلومتر و حتی زیاد تر میرسد یعنی کوچکترین منفذی موجود نیست که هوای خارج را بزمین برساند در این صورت آیا عجب نیست که برای چه آتش درونی خاموش نمیشود ؟

شاید بعضی بگویند که مرکز کره زمین از کوههای آتش فشان به خارج مربوط است ولی همه می دانیم که در قبال عظمت کره خاک این چند روزنه کوچک قابل ملاحظه نیست و بعلاوه کوه آتش فشان بدو موجود نبوده و بعد بر اثر فشار گرمای مرکزی زمین ایجاد شده و در موقعیکه مشغول فوران بوده فشار آتش اجازه نمی داده است که هوا وارد مرکز زمین بشود و پس از خاموش شدن آتش فشان فروریختگی های درونی کوه راه هوا کش را مسدود کرده است .

یکی از شگفتی های دنیای کوچک ما یعنی عالم شمسی همین است که چرا آتش درونی زمین خاموش نمیکردد .

مجموع افکار

بطور خلاصه میخواهیم نظریات يك انسان عادی را که قدری شعور و خصوصاً حسن نیت داشته و لجوج نباشد در باره زندگی خودمان خلاصه کنیم .

ما حاصل نظریات مزبور این است تمام چیزهایی را که ما در خصوص دنیا - آفریننده و یا هر اسم دیگری که برای آن انتخاب میکنید می دانیم از طرف خود ما ابتکار و اختراع شده است و هنوز هیچکس از آن دنیا نیامده که چیزی بیا بیاموزد و تمام افکار ما در خصوص مرگ و عقاب دنیای دیگر و کیفرها و غیره از مغز خودمان خارج گردیده است .

هنوز معلوم نیست که ما مطابق عقیده مصریهای قدیم و روح شناسان

کنونی بعد از مرگ زندگی دیگری شبیه باین زندگی داشته باشیم زیرا عقل حکم میکند که زندگی بدون دست و پا و چشم و گوش و شکم و زبان ساده زندگی بدون جسم غیر از زندگی با جسم است.

و از طرف دیگر نمی توانیم بگوئیم که هیچ چیز از ما باقی نماند زیرا ممکن است روح ما بعد از مرگ و دوری از این جسم از چشمه های دیگری سرچشمه بگیرد و یا تکیه گاههای دیگری پیدا نموده و بزندگی ادامه دهد.

و از طرف دیگر چون تمام دردهای کنونی ما اعم از جسمانی و روحانی ناشی از دست و پا و چشم و گوش و شکم و مغز و سایر اعضای بدن است روح ما در دنیای دیگر قرین درد و شکنجه نخواهد بود زیرا جسم ندارد و بالتبع خوشبخت تر از این دنیا خواهد بود.

آن وقت میماند موضوع پرسش و پاسخ و نوبت پاداش و یا کیفر دادن

در آن دنیا بروح من میگویند که تو مسئول گناهان مترلینک هستی ولی روح من میگوید که مسئول گناهان مترلینک جسم او بود که فعلاً در میان نیست.

آن وقت میگویند که تو این جسم را اشغال کرده بودی و خانه تو بوده روح من میگوید که در این خانه نمیتوانستم تصرفات مالکانه بکنم و از این بالاتر هیچ معلوم نبود که جسم مترلینک حکمروا بود یا من و بطور کلی هر خطائی که از من سر زده ناشی از جسم من بوده است.

آفریننده قطعاً باهوش است و هرگز روحی را برای گناهی که مرتکب نشده کیفر نخواهد داد و اما گناهان جسم هم بعد از چندین صد سال اهمیت خود را از دست می دهد تا چه برسد بیچند هزار میلیارد سال.

برای چه

اگر کودک کی در سن ۹ سالگی ببرد هیچ آفریننده باهوش او را برای گناهی که احتمال داشت در صورت حیات در سن هشتاد سالگی مرتکب شود تنبیه نخواهد کرد

ولی برای چه یکمرد نود ساله برای ارتکاب گناهی که در سن

۹ سالگی در مغز و روح او وجود داشته بایستی تنبیه بشود زیرا ما خوب می دانیم هر استعدادی که در وجود ماست از سن کودکی موجود بوده است.

و اصولاً این مرد نود ساله و آن کودک ۹ ساله چرا بایستی زائیده شوند که مرتکب گناه گردند.

شیطان

اگر شیطان حقیقتاً وجود داشته باشد چرا مطابق عقیده ما باید شرور تر از انسان باشد؟ خواهید گفت برای اینکه عاقل تر و چیز فهم تر و باهوش تر از ماست ولی کسی که عاقل تر و چیز فهم تر و باهوش تر از ماست چگونه ممکن است شرارت کند.

بیچاره شیطان که در کره خاک بدنام است زیرا شیطان جز خود ما هیچکس نیست و ما بامید اینکه خویشان را در حضور خودمان تیر نه کنیم تمام کینه ها و حسدها و دشمنی ها و بیرحمی های خود را در وجود موهومی بنام شیطان جاداده ایم.

حیرت

واقعا شنیدن بعضی از داستان هایی که سابقاً اجداد ما بآنها اعتقاد مطلق داشتند باعث حیرت شتونده می شود.

در این داستان ها میگویند شیطان بدو فرشته بود و بعد از اطاعت امر آفریننده سرپیچی کرد.

ولی فکر نمی کند کسی که فرشته بوده و این اندازه نزدیک به خدا باشد قطعاً خدا را بهتر از ما که انسان هستیم می شناسد و می داند که اگر سرپیچی نماید حتماً محو خواهد شد و به عذاب همیشگی گرفتار می شود.

در این صورت چگونه ممکن است سرپیچی نماید؟

مگر اینکه بگوئیم که فکر و هوش او و همقطاران خبیلی کمتر از هوش انسان است که آن وقت با فرشته بودن او منافات دارد.

در حال اغماء

در حال ضعف و اغماء انسان روح بکجا میرود که پس از بهوش

آمدن از آن جا مراجعت می نماید و در این اوقات و ساعات که مدت بی هوشی ما است تکلیف روح چیست و بچه کار مشغول است .

ولی روح ما در این ساعات و یاد قایق زنده است و اگر میبرد ما بپوش نمی آیدیم .

اینك كه نمی دانیم روح ما در زمان زندگی چه میکند و کجا می رود و چه می شود چگونه میتوانیم تصور کنیم که بعد از مرگ چه خواهد شد .

کار عالم

دانشمندان عالم از آغاز بشر تا با امروز کاری که کرده اند این است که يك مسئله غامض و مرموز را با يك توضیح غامض و مرموز دیگر پاسخ داده اند و هنوز نمی دانند نور چیست و صوت و امواج بی سیم چه میباشد و غیره .

جمعی عقیده دارند که کارهای دانشمندان قابل ملاحظه نبوده و بعضی عقیده دارند که این کارها خیلی اهمیت دارد .

ولی آنچه که محقق میباشد این است که با هر توضیح و یا کشف جدید علمی سطح نادانی بشر يك درجه بالا می رود . روزی که بشر کاملاً به نادانی خود پی برد موفقیت عظیمی را دریافته است زیرا علم در این دنیا جز پی بردن به نادانیها چیز دیگر نیست .

فکر ما

تمام اشتباهات ما در خصوص جهان و آفریننده و غیره ناشی از این است که تصور میکنیم دنیا شبیه بما است و بایستی طرز تفکرش مثل ما باشد و همه چیز را از دریچه چشم ما ببیند .

هر چه میکنیم خود را قائل نمائیم که جهان - آفریننده و یا هر اسم دیگری که برایش بگذارید شبیه به ما نیست نمیتوانیم این فکر را قبول کنیم .

خیلی دشوار است که انسان قائل شود که جهان را برای او نیافریده اند .

شباهت

اگر جهان - آفریننده و غیره شبیه بما بود هیچ امیدی برای ما

باقی نمی ماند و من بخود میگفتم که ایکاش متولد نشده بودم و هرگز باین دنیا نمی آمدم و در کیتی حتی يك لحظه زندگی نمیکردم .

زیرا در این صورت زندگی کردن بهیچ وجه فایده نداشت .

ولی خوشبختانه دنیا - آفریننده و غیره شبیه بما نیست و بهمین جهت در زندگی معنی و مقصودی گذاشته که ما همواره در صد فهم آن هستیم و احتمال دارد که بعد از مرگ باز در جستجوی فهم اسرار جهان باشیم بدون اینکه یقین کنیم که عاقبت تمام اسرار را خواهیم فهمید .

جاندار و بیجان

میگویند جانوران برای بوجود آمدن و ادامه حیات از مواد بیجان كمك میگیرند و سنگها و کوهها و اقیانوس ها وسیله استفاده جانداران است .

آری چشم ما این طور میبیند و اوضاع زمین هم این موضوع را در نظر ما ثابت میکند .

ولی اگر جانداران در نظر ما زر گتر و ارجمند تر از مواد بیجان جلوه می نمایند برای این است که ما نمیدانیم مواد بیجان چیست و چه وقایعی در مواد بیجان اتفاق می افتد که مبدل بجان دار میشود .

هرگز نگوئید که ما اگر روح را نمیشناسیم خوشبختانه جسم را می شناسیم زیرا شما جسم را هم نمیشناسید و اگر جسم را میشناختید قطعاً روح را هم شناخته بودید .

زیرا روح و جسم محتملاً جز دو صورت از يك شیئی چیز دیگر نیست و مثلاً آبی است که گاهی سرخ و زمانی سبز است و بعبارت ساده روح و جسم یکی است .

شناسائی

هرگز نگوئید که اگر انسان بوجود نمی آمد دنیا از وجود خود بی اطلاع بود و هرگز نگوئید که این ما هستیم که دنیا را بخودش میشناسانیم .

شما با این ادعاهای خود هنوز نتوانسته اید خودتان را بشناسید در این صورت چگونه میخواهید دنیا را با و بشناسانید .

خوب بود

ژاك مرد تبهكاري است كه كودكان را آزار داده با شكنتجه‌های هول ناك بقتل میرساند ولی اسمیت مرد نيكوكاری است كه در فصل زمستان اگر دید كودكي در رودخانه افتاده بدون بیم از سرما خود را در آب انداخته كودك را نجات می‌دهد.

اینك می‌خواهیم بفهمیم كه برای چه ژاك باید این طور تبهكار و اسمیت تا این اندازه نيكوكار باشد.

بدیهی است كه من نمی‌توانم پاسخ این پرسش را بدهم ولی اگر دنیا - آفریننده و باهر اسم دیگر كه برایش بگذارند بودم می‌توانستم پاسخ این پرسش را داده علت تبهكاری ژاك و نيكوكاری اسمیت را بدانم؛ ولی وقتی كه گنهكاری ژاك و نيكوكاری اسمیت را دانستم آیا حاضرم كه اولی را کیفر و بدومی را پاداش بدهم؟

مرگ

هنگام مردن آنچه باعث آزار ما می‌شود زندگی است نه مرگ، زیرا مرگ جز پایان شكنتجه‌های زندگی چیز دیگر نیست و آزار ندارد.

در مواقع عادی هر شب زندگی ما جای خود را بخواب واگذار می‌کند و عقب می‌رود و حال اگر در موقع مردن هم جای خود را به مرگ واگذار کرد و عقب رفت و هیچ مقاومتی ننمود و با کمال راحتی خواهیم مرد

دورهٔ عمر

دورهٔ عمر من هشتاد - نود و یا صد سال است و این مدت در يك اطاق چندمتری و یادريك عمارت چند اشكوبی و یادريك شهر چند میلیونی و یادريك خاك زندگی می‌کنم.

بعبارت ساده دورهٔ عمر و مكان عمر من یعنی زمان و مكان دنیای عمر من محدود است.

ولی من میدانم كه دنیای من در دنیای دیگری قرار دارد كه اول و آخرش معلوم نیست و بی‌پایان میباشد در این صورت چگونه توقع دارید

كه من در وسط دنیای متضاد «كه اولی محدود و دومی نامحدود است» چیزی بفهمم.

من مدت هشتاد نود سال و یا زیاده‌تر زحمت می‌كشم و ذره ذره چیزهایی درك می‌نمایم ولی بعد از مرگم تمام افكار كه من با زحمات بسیار تحصیل کرده بودم از بین رفته و متفرق شده و جسم بی‌جان من باقی میماند.

و آن وقت باید صدها هزار میلیون سال دیگر طول بکشد كه خود من و یا شخصی مثل من بوجود آید و مجدداً با زحمات زیاد چیزهایی درك نماید و سپس بمیرد و افكار او از بین برود.

گوئی دنیا زمانی سیرقه‌قرائی و زمانی پیشرفت دارد و مرتباً جلو و عقب می‌رود.

اشكال این جاست كه در دنیای بی‌پایان اول و آخر و عقب و جلو وجود ندارد.

تفكرات ما

بزرگترین افتخار ما بمعنویات ماست و از این جهت خود را برتر از سایر موجودات بلکه بالاتر از دنیا می‌دانیم كه دارای فكر و عقل هستیم و معلوم مختلف بی‌میریم.

ولی نباید از نظر دور كرد كه تمام معنویات ما يك سلسله تصورات بشری است كه فقط در نظر ما جلوه دارد برای اینکه هنوز نتوانسته ایم كه بهتر و بالاتر از آن را دریابیم برای اینکه حذر و چشم و گوش و سایر اعضای داخلی و خارجی بدن ما طوری آفریده شده كه قادر به درك چیزهای دیگر نیست.

جهان

دنیا برای چه ما و سایر موجودات را بوجود آورد؟ آیا برای این ما را بوجود آورد كه خود را تنها می‌دید و در تنهایی خویشتن را سعادتمند نمی‌دانست؟ و آیا برای اینکه او سعادتمند نیست ما و سایر موجودات هم سعادتمند نیستیم؟

ولی فراموش نکنید که وقتی مادر خصوص تصمیمات جهان - آفریننده و یا هر چیز دیگر که بجایش بگذارید صحبت میکنیم عیناً مثل این است که يك پشه بخواند در خصوص تصمیمات ما که انسان هستیم صحبت و تفکر نماید و یا کور مادر زاد بخواند در نگه‌های مختلف را توصیف کند .

نگوئید

هرگز نگوئید کاری را که خدا تا کنون انجام نداده بعد هم انجام نخواهد داد .

زیرا - خدا - جهان آفریننده و هر کس دیگر که باشد تمام کارهایی را که اینک با انجام میرساند سابقاً با انجام رسانیده و تا پایان عالم هم با انجام خواهد رسانید

تنها يك کار هست که جهان - آفریننده و غیره نمی تواند انجام بدهد و آن بوجود آوردن « نیستی » است زیرا اگر نیستی را بوجود می آورد و یا می توانست بوجود آورد خود از بین میرفت .

ولی باید متوجه بود که نیستی از تصورات مغز ماست و ما باین جهت نامش را هیچ گذاشته ایم که نمی دانیم چیست .

تجدید زندگی

من میگویند آیا مایل هستی که زندگی این دنیای تو تجدید شود و بار دیگر در کره خاک زندگی نمائی ؟

اشخاصی که این پرسش را می کنند تصور می نمایند که من بعد از مرگ دوچار بدبختی خواهم شد و بهمین جهت شاید برای نجات از این بدبختی مایل باشم که زندگانی خود را تجدید کنم .

ولی از آن هامیپرسم که آیا قبل از زائیدن شدن بدبخت بوده ام ؟ و در صورت پاسخ منفی بچه دلیل بعد از مرگ بدبخت خواهم شد ؟

من میگویند چون از بین میروی بدبخت میشوی زیرا هیچ شدن بدبختی ابدی است .. ولی غافل از این که در جهان بی پایان جای هیچ نیستی وجود ندارد و همه چیز هستی است .

ما تصور میکنیم که چون بعد از مردن فکر ما از بین میرود بنا براین

نیست خواهیم شد ولی متوجه نیستیم که برای زندگی و هست بودن لازم نیست که حتماً فکر داشته باشیم .

تمام موجوداتی که فکر ندارند و حتی موجوداتی که اصلاً بفکرمان نمی رسند همواره بوده و خواهند بود و همواره بود و محال است که ما بتوانیم چیزی را تصور کنیم که وجود نداشته باشد .

در سلامانی

وقتی وارد دکان سلامانی می شوید و ارموهای سرتان را ماشین میزنند آنهارا قطع می نماید آیا متوحش می شوید؟ در این صورت برای چه از مرگ که جز چند رشته كوچك و چند روز و یا چند سال از عمر شما چیزی را قطع نمی نماید متوحش هستید! هر قدر روزهای آینده کمتر باشد امید من برای وصول بحقایق دنیا زیادتر می شود.

عمر من

من هیچ اهمیت نمی دهم که عمر کوتاه باشد و زود بمیرم زیرا یقین دارم که بعد از من زندگی باقی است و بدون اینکه من باشم حیات بخط سیر خود ادامه می دهد .

پشیمانی من

من می دانم که جهان - آفریننده و هر کس دیگر که باشد فریب مرا نخواهد خورد و بیانات من در برابر اظهار پشیمانی و توبه کردن او را گول نخواهند زد .

من می دانم بزرگترین گناهان است که تصور کنم دنیا - آفریننده و غیره گول مرا خواهد خورد و من میتوانم روز بازخواست با اظهارات خود او را فریب دهم .

بنا بر این برای چه روز باز پرس بتصنع اظهار پشیمانی کنم و احساسانی از خود بروز بدهم که هیچ در قلب من نیست .

پس بهتر اینست که در مقابل دنیا ایستاده بگویم من همانم که تو مرا باین شکل بوجود آوردی و اگر میخواهی کسی را تنبیه کنی خودت

مرا تنبیه کن

رضایت

ما راضی نیستیم که از این دنیا به دنیای دیگر برویم و جزء عالم جاویدان بشویم ولی می‌دانیم که قبلاً جزو عالم جاویدان بودیم و از آن جا باین عالم آمده‌ایم و معلوم نیست که برای چه در همان عالم نماندیم و چه احتیاجی داشتیم که باین دنیا آمده‌ایم.

فهمیدن

اگر ما می‌توانستیم بفهمیم که دنیا چیست از آن پس دنیا دیگر آنچه هست نبود و ما هم آنچه هستیم نبودیم برای اینکه فهمیدن یعنی برابر و یا بزرگتر شدن.

هوس ما

ما چون دارای فکر و هوش هستیم خود را اشرف مخلوقات میدانیم و تصور می‌کنیم که هوش و فکر ما یگانه مجرانی است که هوش دنیا می‌تواند از آن جا خارج شده و خود را بروز بدهد و غیر از این مجری راه خروج و ظهور از هر طرف براو مسدود است.

ولی غافل از این هستیم که بهمان اندازه که درد نیاموجود جان‌دار و حتی بی‌جان هست همان اندازه هم فکر و هوش وجود دارد و هر يك از این موجودات جان‌دار و بی‌جان مجرانی هستند که هوش دنیا از آن جا ظاهر می‌شود.

خودخواهی ما سبب شده است که تصور می‌کنیم از تمام موجودات عالم برتریم و حال آنکه يك حباب ناچیز بر سطح اقیانوس عظیم دنیا چیز دیگر نیستیم.

ما بقدری كوچك هستیم که هنوز نتوانسته‌ایم نظیر موریانه خانه بسازیم سازمان اجتماعی و اقتصادی خود و تصمیمات کار و سیاست خود را بپایه تکامل زمان سیاسی و اجتماعی موریانه برسانیم.

شاید هزارها سال دیگر لازم باشد که بتوانیم از حیث فیزیک و

شیمی و تهیه خواربار و انبار کردن آن و تهیه وسایل گرم کردن و سرد کردن هوا و غیره بیای موریانه برسیم.

مرا موش نکند که موریانه افلاچهل میلیون سال قبل از ما بوجود آمده و در طی مدت طولانی عمر خود سختی‌ها دیده و آزمایش‌هایی حاصل کرده که ما باین زودی حاصل نخواهیم کرد.

یکی از بزرگترین مصائبی که در ادوار گذشته برای موریانه پیش آمد این بود که هوای صفحات شمالی زمین ناگهان سرد شد و این جانور ناچار گردید که زندگی خود را با مقتضیات جدید وفق دهد و بعد بطرف منطقه گرم سیر مهاجرت نماید.

سرد شدن هوا سبب گردید که موریانه برای زندگی با عمیق زمین پناه ببرد و همین موضوع سبب شد که پرهایش از بین برود و بکلی کور گردد.

فکر کنید که اگر خورشید دفعتاً خاموش شد و با آب و هوای این کره ناگهان منجمد گردد و مثلاً درجه سرما به دو بیست درجه زیر صفر رسید آن وقت تکلیف ما چیست.

اگر واقعاً بطوریکه علمای امروز پیش بینی میکنند زمین در چندین هزار سال دیگر سرد بشود ما چاره نداریم جز اینکه مثل موریانه با عمیق زمین پناه ببریم تا بتوانیم خود را بر مرکز کره خاک که هنوز گرم خواهد بود نزدیک کنیم و هیچ معلوم نیست که قادر باشیم با مهارت و زبردستی موریانه زندگی خود را با اوضاع جدید وفق دهیم.

ما هنوز نمی‌توانیم نظیر موریانه مواد غذایی خود را پس از گوارش برای دومین بار صرف نمائیم و نیز قادر نیستیم مثل این جانور در میان نوع بشر موجودات خاصی را بوجود آوریم که هر يك برای کار مخصوصی متناسب باشند و گویا تصدیق بنمائید که این اختراع موریانه از حیث اهمیت خیلی درخشنده تر از جدیدترین اختراعات ما مثل بی‌سیم و هواپیما و غیره است.

این موضوع یکی از بزرگترین اصلاحات اجتماعی است که موریانه

بدان نائل آمده ولی ماتنها قادر بایجاد انسان هائی نیستیم که هر يك بتوانند کار ویژه ای را انجام بدهند بلکه هنوز نمی توانیم بطیب خاطر فرزند ذکور و یا اناث بوجود آوریم .

اگر ما باندازه موریا نه فهم داشتیم می توانستیم بطیب خاطر بهلوانان و دانشمندان و متفکرینی بوجود آوریم که بلافاصله پس از ورود بهمرصه اجتماع استعداد خود را بروز بدهند.

آیا حدس می زنیم متفکری که مغزش صد مرتبه نیرومندتر از نیوتون باشد چگونه در ظرف چند ساعت میتواند علوم بشری را باندازه چندین قرن جلو ببرد.

آری اگر ما می توانستیم هر کس را برای کار ویژه بوجود آوریم که حداعلای استفاده را از او بکنیم آن وقت شاید می فهمیدیم که برای چه زنده هستیم و چرا بوجود آمده ایم و چرا باید این همه رنج و تعب را که عاقبت منتهی بهمرگ میشود تحمل نماییم .

آن وقت شاید می فهمیدیم که این همه رنج و تعب بدون فایده و مقصود نیست و دنیای حقیقی غیر از دنیائی است که ما مشاهده میکنیم .

ما هنوز نتوانسته ایم نظیر موریا نه یکی از اندامهای بدن خود را بیش از دیگری تقویت نماییم و مثلاً کاری کنیم که مغز ماده مرتبه بزرگتر شود در صورتی که موریا نه بخوبی از عهده این کار برآمده و در سایه تقویت جهاز تناسلی موریا نه ماده موفق شده است که نسل موریا نه را بنسبت خارق العاده زیاد کند و نیز شاخک های سر باز آن خود را طوری تقویت نموده که می توانند با دشمنان خطرناک جنگیده و بر آن ها فاتق آیند .

يك جانور توانا

موریا نه از جانورانی است که سلاح ندارد و اگر با وحمله کنند نمیتواند دفاع کند.

در صورتیکه جانوران متدن دیگر مثل زنبور عسل و مورچه دارای سلاح هستند و با شدت دفاع میکنند.

پرواز نماید و روزی هم که بال در می آورد برای این است که از لانه خود خارج شده و محو گردد.

موریا نه يك جانور سنگین است و مثل مورچه چشتی و چالاکی ندارد که با استفاده از دویدن جان خود را نجات بدهد.

بدن موریا نه خیلی نرم و مثل کرم خاکی است و شاید بواسطه همین نرمیست که تمام چرندگان و پرندگان و بسیاری از حشرات انما یل مفرطی خواهان گوشت او هستند و می خواهند موریا نه را بخورند و این جانور بطوریکه گفته شد بواسطه نداشتن وسیله دفاع در معرض خطر است .

یکی از بزرگترین دشمنان موریا نه روشنائی آفتاب و سردی و گرمی هو را اگر موریا نه در معرض روشنائی آفتاب قرار گیرد تلف خواهد شد و چنانچه درجه گرما از بیست درجه کمتر و یا از ۳۶ درجه زیادتر شد تلف می شود .

این جانور برای غذا و کشاورزی خود احتیاج زیادی بآب دارد ولی محل زندگانی اش در نقاطی است که سالی دوماه يك قطره باران در آن جا نمیبارد و در این مدت گرمای هوا بطور متوسط چهل و یا چهل و پنج درجه بالای صفر است .

حاصل اینکه همانطور که طبیعت به انسان روی عدم مساعدت نشان داده با موریا نه هم مساعدت نکرده و حتی عدم مساعدت طبیعت باین جانور خیلی زیادتر از انسان است.

با این وصف

معدلك میليون ها سال قبل از این که انسان بوجود بیاید این جانور وجود داشته و هنوز هم موجود است و با استفاده از نیروئی که ما نامش را غریزه میگذاریم و در انسان بهوش و ذکاوت تعبیر می شود بزندگی خود ادامه میدهد.

واقعا هیچ دلیلی وجود ندارد که غریزه جانوران غیر از هوش انسان باشد و ما چون بماهیت زندگی جانوران پی نمیبریم غریزه آنان را يك نیروی بی اراده و ناپیدا میدانیم در صورتی که برای هوش خود قائل بینائی

واراده میباشیم .
موریانه با استفاده از نیوگی که از نیوگ انسان زنادر است، علیرغم عدم مساعدتی که طبیعت با او کرده موفق شده است که بوسیله ساختن شهرهای بزرگ و مسدود خود را از سرما و گرما حفظ کند و در این شهر های بزرگ همواره درجه گرما را بیکه زن نگاه دارد و با ترکیب اکسیژن هوا با تیدرژ و نیونی های پیوسته آب کافی در دسترس خود داشته باشد و کشت زارهای بزرگ زیر زمینی به وجود آورده و انواع محصولات را در آن جاکشت و زرع نماید و برای دفاع در مقابل دشمنان اسلحه مخوف بسازد .

برای پنجاه تن از دانشمندان موریانه شناس که عمر خود را صرف بررسی زندگی و تمدن موریانه نموده اند محقق است که اگر دشمنان موریانه «سرما و گرما» و دشمنان جان دار و «که از همه خطرناک تر مورچه است» وجود نداشت امروز موریانه فرمانروای زمین بود و اقلاً انسان را از مناطق گرم بیرون میکرد .
هم اکنون در مناطق استوایی وقتی موریانه بهیئت اجتماع به آبادیها حمله ورمیشود ساکنان آبادی هیچ چاره ندارند جز اینکه فرار کرده و مساکن خود را برای موریانه باقی بگذارند .

« در افریقا موریانه را بنام مورچه سفید میخوانند » .

شهر موریانه

بدوآ باید دانست موریانه هائیکه در آفاق ما زندگی میکنند از انواع پست موریانه هستند و نسبت آن ها بموریانه های افریقائی شبیه به نسبت ما به قبایل وحشی مرکز افریقا است .
موریانه های نژاد عالی همان هائی هستند که در مناطق گرمسیر - آسیا - افریقا - امریکا - استرالیا زندگی میکنند و شهرهای زرگی می سازند که بلندی آن ها به ده متر و پیرامون دایره پایه آن ها به پنج و یا شش متر میرسد و جهانگردانی برای اولین بار این ساختمان هارا میبینند قرین حیرت بسیار میشوند غافل ازاینکه لانه حقیقی موریانه زیر زمین است

و شهری که مثلاً ده متر در سطح خاک بلندی دارد بهمین اندازه و شاید چندین برابر زیر زمین رفته است .

گنبد عظیمی که روی شهر موریانه گذاشته بقدری محکم است که هیچ کلنگی نمیتواند آن را سوراخ کند و فقط بایستی بوسیله باروت و یا دینامیت آن را ویرین کرد و بهمین جهت است که بررسی اوضاع زندگی این جانور این همه دشوار است و با اینکه عده زیادی از دانشمندان بزرگ عمر خود را وقف شناسائی احوال و اوضاع زندگی این جانور نموده اند هنوز بتمام رموز زندگی آن ها پی نبرده اند زیرا در حال عادی به داخل شهر موریانه راه ندارند و اگر آن را ویران کنند جز انبوهی از این جانور کوچک چیز دیگری بنظرشان نمیرسد و اسرار زندگی موریانه کشف نمیشود .

ولی برخلاف موریانه ، بررسی اوضاع زندگی زنبور عسل آسان میباشد زیرا میتوان زنبوران را در کندوهای شیشه ای جاداده و از خارج اعمال آن ها را نگریست و حال آنکه اگر موریانه را در محفظه های بلورین جا بدهید بلافاصله از پشت محفظه آن را اندود مینماید و مانع بینائی انسان میشود زیرا بطوریکه گفتیم موریانه نمیتواند تحمل روشنائی روز را بکند

تاژه اگر با کمال دقت گنبد بزرگ را بشکافند و بداخل شهر راه یابند باز هم نمیتوان بتمام اسرار پی برد زیرا اقامتگاه حقیقی موریانه زیر زمین است و گنبد بزرگی که روی لانه او دیده میشود انبوه خاک هائی است که از زیر زمین بیرون آورده و ناچار بوده است که آن ها را دور نماید ولی بعد در صدد استفاده از خاک ها بر آمده و آن را بصورت اقامتگاه دیگری در آورده است .

با تمام دشواریهائیکه برای بررسی اوضاع زندگی این جانور موجود است باز هم دانشمندان موریانه شناس چون شتیمان آلمانی و «هاگن» سوئدی و «کراسی» انگلیسی و هاویلاند آمریکائی و لیسپ فرانسوی و سیلوستری ایتالیائی و پنجاه و یک تن از بزرگان علم الحیات و حشره شناسی که عمر خود را وقف بررسی زندگی این جانور نموده اند نامل بکشفیاتی شدند که نشان میدهد تمدن موریانه نه تنها میلیون ها سال قدیمتر از

تمدن زنبور عسل و مورچه بوده (تمدن دو جانور اخیر میلیون ها سال بر تمدن انسان پیشی داشته است) بلکه دارای اصول و اساسی است که اگر انسان بخواهد همیشه زندگی اجتماعی خود را اصلاح نماید باید آن تمدن را سرمشق و یا اقلای مورد توجه قرار دهد.

ما تصور میکنیم که چون موفق با اختراعاتی شده ایم که جهان پیشی گرفته و ثابت کرده ایم که با هوشتر از جهان هستیم غافل از اینکه تمام اختراعات و تمام ماشین های مایرتوی از اختراعات طبیعت است یعنی بدون اینکه متوجه باشیم از اختراعات جهان تقلید کرده ایم.

مثلا تلمبه های ما جز تقلیدی از تلمبه قلب چیز دیگر نیست و پیچ و مهره ماشین های ما تقلید پیچ و مهره اعضای بدن است و دستگاه عکاسی ما تقلید چشم و تلگراف ما تقلید سلسله پی های بدن و تلگراف بی سیم ما تقلید انتقال فکر میباشد.

این پاسخ پرسش بعضی از اشخاص است که بعد از انتشار کتاب «موریانه» من میگفتند هوش و ذکاوتیکه تو در این کتاب به موریانه منسوب می نمائی هوش خود او نبوده بلکه موهبتی است که آفریننده یا جهان و یا هر کسی که بجایش باشد بموریانه اعطا کرده است.

ولی آن هائیکه این پرسش را کرده اند باید متوجه باشند که اگر موهبت طبیعت این اندازه شامل موریانه شده برای این است که موریانه راه را برای رسیدن باین موهبت گشوده در صورتیکه ما راه وصول تمام موهبت های طبیعت را بسته ایم و فقط کمی از این مواهب شامل ما شده است.

موجودات با هوش

در میان جانوران با هوشتر از همه سگ آبی و موریانه و زنبور عسل و مورچه است ولی نظر باینکه تقریباً نژاد سگ آبی از بین رفته نمیتوانیم زندگی این جانور را مورد بررسی قرار دهیم و اطلاعات ما در خصوص آن جانور خیلی ناقص و محدود بر گذشت های جهانگردان گذشته است که این جانور را دیده اند.

ولی در عوض به زنبور عسل و موریانه دست داریم و میتوانیم با کمال دقت زندگی آنها را مورد بررسی قرار دهیم.

با بررسی در زندگی این جانور با هوش باین نتیجه میرسیم که زنبور عسل و مورچه و موریانه بر اثر ممارست میلیونها سال و ترقی تدریجی بیک درجه از زندگی اجتماعی و اقتصادی رسیده اند که محال است ما باین زودی بتوانیم نائل بآن ترقیات گردیم.

زندگی اقتصادی این جانوران بقدری دقیق و منظم است که در لانه مورچه و کندوی زنبور عسل و موریانه که تمدنشان خیلی زیادتر از مورچه میباشد مدفوع هم قابل خوردن است و آنرا هزاران مرتبه گوارش کرده و باز میخورند.

زندگی اجتماعی این جانوران بدرجه ای از تکامل رسیده که سودا فراد در قبال جامعه بکلی از بین رفته و سود شخصی در قبال سود عمومی حتی باندازه یک ذره به مقدار ارزش ندارد.

گوئی کندوی زنبور عسل و یا لانه موریانه شبیه بدن انسانست و همانطور که در بدن انسان هر روزی میلیونها باخته و میکرب میمیرند و یاخته ها و میکربهای جدید بجای آنها می آیند و مرگ و تولد آنها اصلاً در قبال سود بدن انسان مورد توجه نیست در لانه موریانه هم هزارها موریانه برای سود عمومی یعنی سود لانه و یا نژاد موریانه تلف میشوند بی آنکه مرگشان کوچکترین اهمیتی داشته باشد.

پس معلوم میشود این موضوع يك قاعده کلی است و بهر اندازه که علوم پیشرفت مینماید باید اینطور بشود.

ولی نباید فراموش کرد که علم را جهان یا طبیعت بما تلقین مینماید و محال است که ما جز طبیعت ناصح دیگری داشته باشیم.

نتیجه این میشود که جهان - طبیعت و یا هر چیز دیگری که باشد علوم را بما تلقین مینماید که مطابق میل خود ما را بطرف مقصد معینی ببرد ولی اگر رسیدن بمقصد شبیه بمقصد رسیدن موریانه باشد که پس از میلیونها سال آزمایش و ممارست دارای این زندگی شده است زندگی بشردر

يك ميليون سال ديگر خيلي سهمگين خواهد بود .

مورچه

اگر مورچه نبود موريانه نسل بشر را در آفاق استوائى بر مېداشت و بر اثر وجود اين دشمن سهمگين است كه موريانه فرمانرواى مناطق گرم نيست .

ولى اگر مورچه نبود بنزديكترين احتمال موريانه داراى اين تمدن عجيب نميشد زيرا لزوم مبارزه با اين دشمن مهيب كه از پنج ميليون سال پايين طرف سزراء موريانه ظاهر شده او را وادار كرد كه سازمان زندگى خود را بكملى تغيير بدهد .

پس بلكه تعبير بقول شاعر عدو شود سبب خير اگر خدا خواهد زيرا بر اثر وجود اين دشمن سهمگين بود كه اينهمه ترقيات نصيب موريانه گرديد و البته فداكارىهاى بزرگ را هم تحمل كرد .

زيرا موريانه براى دفاع در قبال مورچه ناچار شد كه بكملى از روشنائى آفتاب صرف نظر نمايد و تمام عمر را در شهرهاى زير زمينى زندگى كند و دژهاى مستحكم براى جلوگيرى از دشمن و انبارهاى متين براى ذخيره خوار بار بسازد و كشت زارهاى زير زمينى را كشت و زرع بكنند و بنىروى علم شيمى كمبود خوار بار را تأمين نمايد و قسمتى از قواى خود را صرف اسلحه كرده و همواره پادگان نيرومندی در دژها نگاهدارد و چون شهر آنها زير زمينى است ناچار شود كه بوسايل عجيب و جالب توجه هواى شهر را مرتباً تجديد نموده و درعين حال هواى آن را همواره بلكه درجه نگاهدارد و خصوصاً نسل خود را زياد كند كه بتواند با حريف پيكار نمايد .

اينك ميخواهيم بفهميم كه اگر انسان هم نظير موريانه با دشمن مهيبى بر خورد ميكرد كه مثل خود انسان داراى هوش و ذكاوت و نيروى افكار بود چه ميكرد ؟ و آيا ميتوانست مثل موريانه از خود دفاع نمايد و دشمن را عقب براند .

زيرا از وقتى كه تاريخ بشر بوجود آمده در ميان جانوران دشمنى

نداشته ايم كه از حيث هوش و ابتكار با ما برابر باشد و همواره بزرگترين دشمن نوع انسان خود او بوده است .

گر چه اين دشمنى كه منتهى به جنگهاى زياد و رقابتها و مسابقه هاى مياتى شده چيز هاى بسيار با آموخته و حتى ميتوان گفت كه ما نود در صد علوم خود را در سايه اين رقابتها تحصيل كرده ايم و اى دشمن ما در هيچيك از دوره هاى تاريخى اجنبى نبوده بلكه خود ما بوده ايم و چيز تازه اى نداشته ايم كه حريف نداشته باشد .

واقماً اگر روزى دشمنى مهيب از يكي از ستارگان آمد آنوقت چه خواهيم كرد و آيا ميتوانيم مثل موريانه بهيئت اجتماع دفاع كنيم .

ولى آنچه بيشتر قابل قبول ميباشد اينست تا وقتى كه اين دشمن خارجى و غير انساني بوجود آيد خود انسانها در منازعات داخلى يكديگر را از بين برده اند .

ما تصور ميكنيم كه چون موفق با اختراعاتى شده ايم بر جهان پيشى گرفته و ثابت كرده ايم كه با هوشتر از جهان هستيم غافل از اينكه تمام اختراعات و تمام ماشينهاى ما پرتوى از اختراعات طبيعت است يعنى بدون اينكه متوجه باشيم از اختراعات جهان تقليد كرده ايم .

اين پاسخ را پرسش بعضى است كه بعد از انتشار كتاب موريانه بمن ميگفتند هوش و ذكاوتى كه تو در اين كتاب بموريانه منسوب مينمايي هوش خود او نبوده بلكه موهبتى است كه آفريننده يا جهان و هر كس كه بجايش باشد بموريانه اعطا كرده است .

ولى آنهائى كه اين پرسش را كرده اند بايد متوجه باشند كه اگر موهبت طبيعت اين اندازه شامل موريانه شده براى اينست كه موريانه راه را براى رسيدن اين موهبت گشوده در صورتى كه ماراه وصول تمام موهبت هاى طبيعت را بسته ايم و فقط كمى از اين مواهب شامل ما شده است .

هوش بزرگ

بطوريكه سابقاً گفتيم طبيعت در باره هيچيك از جانداران با اندازه موريانه ناروائى نكرده است .

موريانه جانورى است كه بال ندارد و بواسطه نداشتن چشم هيچ چيز

را نمی بیند و اندامش بقدری نرم است که اگر کودکسی انگشت خود را روی شکمش بگذارد خواهد ترکید و در مقابل کوچکترین مورچه ناتوان است و مغلوب میشود.

دهان این جانور که برای جویدن چوب و تنه درخت خیلی خوب است بدرد بیکار نمی خورد و نمیتواند مثل بعضی از حشرات وسیله دهان خود دفاع نماید و بهمین جهت همینکه بتنهایی از لانه خارج گردد محو میشود.

بزرگترین وسیله دفاع او پناهنده شدن بلانه و یا شهر موریانه است. لانه موریانه خانه و میهن او و یگانه وسیله ادامه زندگی و هستی وی و حتی روح او میباشد با اینوصف همانطوریکه زنبور عسل در آغاز فصل سرما کندوی خود را ترك میکند در فصل مخصوصی از سال موریانه لانه خود را ترك مینماید و دفعتاً دژهای این شهر بزرگ و زیرزمینی را میگشاید و هزاران حشره از شهر خارج میشوند که بلافاصله در معرض خطر قرار گیرند.

ما چون هنوز نمیدانیم که برای چه در فصل مخصوصی از سال موریانه درهای شهر زیرزمینی خود را میگشاید حق نداریم که این حرکت موریانه را حمل بر دیوانگی بکنیم و بژه آنکه کارهای دیگر این جانور از حیث اهمیت بمراتب بیش از نبوغ انسان است.

لیکن موریانه فکر این روز را کرده همانطوری که فکر هجوم احتمالی دشمنان خود را در سایر فصول سال بلانه نموده و مثل انسان و حتی خیلی بهتر انسان برای دفاع خود اسلحه ساخته است.

اسلحه موریانه برای دفاع شهر خود قدری نیرومند است که در میان تمام جانوران درنده و چرنده و حشرات هیچیک نمیتوانند بر این شهر فایق آیند و فقط مورچه هم با استفاده از غافگیری وارد این شهر میشود. تنها دشمنی که موریانه در قبال آن ناتوان است انسان میباشد ولی باید دانست که انسان از موجودات جدید است و موریانه سابقاً این موجود را نمیشناخته که بر علیه او خود را بسیج نماید و شاید در آینده وسایل

دفاع بر علیه انسان را فراهم کند.

با این وصف در حال حاضر صدماتی که موریانه بانسان میزند خیلی زیاده از صدماتی است که ما با او میزنیم و جز بوسیله باروت و دینامیت بطریق دیگر نمیتوانیم لانه اش را خراب کنیم.

در هر حال گفتیم اسلحه که موریانه برای دفاع خود ساخته خیلی بالاتر از اسلحه انسان است برای اینکه ما سلاح خود را از موجوداتی که اطرافمان میباشد به عاریت گرفته ایم و از آهن و سرب و قلع و چوب و غیره اسلحه میسازیم در صورتیکه موریانه سلاح خود را مستقیماً از سرچشمه زندگی تحصیل نموده. و این موضوع نشان میدهد که او خیلی زیاده از ما سرچشمه زندگی نزدیک است و بعبارت دیگر از حیث دانش چند میلیون سال از ما جلوتر میباشد.

بلی موریانه موفق شده است که اسلحه خود را از وجود خود بسازد و بیک تعبیر این جانور موفق گردیده است که سلحشوری و رشادت را روح بخشیده و آنرا زنده کرده و برای دفاع خود بکاربرد.

اینست یکی از بزرگترین دلایل نبوغ این جانور که میتواند بمیل خود هر نوع جاننداری که خواست بوجود آورد در صورتی که تمایل و اراده ما هرگز قادر نیست که مثلاً به یاخته هائی که در نطفه ها و یا خون هست حکم فرمائی نموده و بالنتیجه وادارشان نماید که مثلاً فرزند شما را خوشگل و ازشت و یا مفزاورا ده مرتبه نیرومند تر از دکارت بسازند.

ولی موریانه این کار را میکند و بهمین جهت نوع مخصوصی از موریانه بوجود آورده که مظهر شجاعت و سلحشوری هستند و وقتی که بدشمن حمله نمودند تا او را از پا در نیاورند آرام نخواهند گرفت.

سلحشوران شهر موریانه موجوداتی هستند که اگر هیکل ما باندازه موریانه بود و ضمناً همین چشم را داشتیم و دنیا را بهمین شکل میدیدیم از دیدن آنها لرزه بر انداممان میافتاد زیرا هیچ ازدهای دمانی دهشت انگیزتر از سلحشوران موریانه نیست.

سر و قسمت جلو بدن این سربازان کاملاً زره پوش است و خصوصاً

شاخك های آنها که وسیلهٔ پیکار میباشد از تمام بدن بزرگتر است.

رویهمرفته بدن این سربازان جز دو شمشیر سهمگین و يك سپر بزرگ چیز دیگر نیست و مایچه‌هایی که شمشیرها را بحرکت درمی آورد بارعامیت تناسب هزار مرتبه از پولاد محکم‌تر میباشد.

این سربازان شجاعت و رشادت مجسم هستند و هیچ وظیفه جز جنگ ندارند و بقدری وظیفهٔ جنگی آنها در خور اهمیت است و بطوری موریانه آنها را کارشناس جنگی آفریده که حتی از وظیفهٔ غذا خوردن آنها را معاف کرده است.

شاخکهای جنگی سربازان بقدری بزرگ و قطور است که سرباز نمی‌تواند آنها را برای غذا خوردن و لقمه در دهان گذاشتن مورد استفاده قرار دهد و بهمین جهت عده مخصوصی از موریانه‌ها مأمورند که به آنها غذا بدهند و لقمه را در دهان نشان بگذارند.

همانطور که يك ارتش بشری دارای صنوف مختلف است سلحشوران موریانه هم صنف‌های مختلفی دارند و در یک شهر حتی تا پنج صنف سرباز دیده شده است.

در بعضی از شهرهای موریانه نوع مخصوصی از سلحشوران دیده می‌شوند که بتعبیر ما باید آنها را از دراندا و یا بمب‌اندا نامید.

این سلحشوران شاخك ندارند ولی در عوض روی سر چیزی شبیه خرطوم فیل دارند و از این خرطوم مایه لزجی بخارج پرتاب می‌شود که دشمنان را در فاصله سه سانتی متری بقتل می‌رساند.

تأثیر این مایع لزجی بقدری زیاد است که موریانه‌های نا بینا شب‌ها با حمایت سربازان خود از لانه خارج شده و برای کندن و جمع آوری نوعی از علف مناطق حاره که بدان خیلی علاقمند هستند مسافتات زیادی را می‌پیمایند.

«بو کینون» دانشمند موریانه شناس موفق شده است که در جزیره «سراندیب» وسیلهٔ دستگاه مانیزوم از حرکت شبانه موریانه عکس بردارد

طرز حرکت اینست که دوردیف از سربازان طرف راست و چپ خط سیر موریانه‌ها میایستند ولی پشت آنها بموریانه و خرطوم خطرناکشان بطرف خارج است تا اگر دشمنی آمد و خصوصاً اگر مورچگان مزاحم آنها شدند دفاع نمایند.

در وسط این دو صف منظم کارگران موریانه با کمال انتظام و با ردیف ده نفری حرکت میکنند و بو کینون مشاهده کرده بود که در آن شب مدت پنج ساعت موریانه‌ها نظیر جوی آب از مقابلش عبور میکردند. پس از بزرگ کردن عکسهائی که «بو کینون» آنشب برداشت نتایج زیر را بدست آورد:

در یکمتر راه از هشتصد تا ۱۰۰۰ موریانه حرکت میکردند و یکمتر راه را بطور متوسط در يك دقیقه طی مینمودند و اگر برای تسهیل حساب کردن حد متوسط شمارهٔ موریانه را در يك متر راه هزار موریانه بگیریم در پنج ساعت سیصد هزار موریانه از مقابل دانشمند موریانه شناس عبور کرده است.

در عکسهائی که همان شب بو کینون برداشته نکات زیر هم روشن شد: در مسافتی بطول ۵۵ سانتی متر هشتاد سلحشور طرف راست و ۵۱ سلحشور طرف چپ نگهبانی میکردند بنا بر این بطور متوسط در يك متر راه ۲۳۸ سرباز نگهبانی مینمودند.

یکشب که موریانه‌ها از جمع آوری خواربار مراجعت میکردند مورد حملهٔ مورچه‌ها قرار گرفتند و در این شب دکتر بو کینون ضمن عکسهائی که برداشته حساب کرده است که بر شمارهٔ نگهبانان در طرفین خط سیر موریانه‌ها بنسبت زیاد افزوده شده و نگهبانان مدت چند ساعت با مورچه‌ها پیکار نمودند تا وقتی تمام کارگران بشهر موریانه بازگشتند و آنوقت نگهبانان با انتظام مراجعت کردند.

فکر کنید که اگر بشر نابینا بود و در چنین حالی مورد حملهٔ دشمن قرار میگرفت چه می‌توانست کرد.

«اسمیت مان» موریانه شناس دیگر حکایت می‌کند که یکی از

انواع موریانه‌دارای پیگرد «اکتشاف کننده» هستند و پی گردان پیشاپیش کارگران و در اطراف آنها حرکت کرده و در بلندی‌ها گوش فرا می‌دهند و همین که صدای دشمن را شنیدند با سوت مخصوصی که شنیده می‌شود دیگران را خبردار می‌کنند که در حرکت تسریع نمایند و خصوصاً با این سوت به سربازان اطلاع می‌دهند که برای بیکار آماده باشند.

نظریه بزرگترین دانشمندان

انشتین بزرگترین دانشمند ریاضی و فیزیک که صاحب نظریه معروف نسبیتی است، و بزرگ‌ترین دانشمند ذره‌شناس ادنگتون که عمر خود را وقف ذره‌شناسی نموده و اولی جهان بی‌پایان را از مدنظر گذرانده و دیگری جهان ذرات را که خود دنیای بی‌پایان دیگری است مورد بررسی قرار داده چنین می‌گویند:

«در جهان چیزی هست که نمیدانیم چیست و کاری میکند که نمیدانیم چه کاری است»

انتظار

امروز منتظر فردا هستیم و فردا که شد انتظار پس فردا را داریم و پس فردا منتظر هفته بعد و آن هفته منتظر سال بعد و سال دیگر منتظر سالهای آینده می‌باشیم.

تا وقتی که جوان هستیم تصور میکنیم انتظار ما برای تشکیل خانواده است و پس از آن گرفتن و بوجود آمدن فرزندان تصور میکنیم که انتظار ما برای پس انداز و گرد آوردن اندوخته جهت روزگاری پیری است.

در روزهای سال خوردگی هم مرتباً انتظار فردا را داریم و شکفت اینجا است که نظیر عاشقی که در انتظار معشوق باشد و دقیقه شماری نماید سعی می‌کنیم که هر چه زودتر امروز بگذرد و فردا بیاید.

بکوقت متوجه می‌شویم که انتظار ما برای وصول فردا هیچ علتی نداشته جز این که منتظر مرك بودیم ... آری آن چه از آغاز حیات در انتظارش بودیم همین است.

بینائی

بعضی اینکه چشم ما یکی از ستارگان را که با کمره زمین میلیونها سال نوری فاصله دارد مشاهده کرد بین ما و آن ستاره رابطه برقرار میشود و از آن پس اگر دارای وسیله باشیم میتوانیم با اوصاحت کرده و پاسخش را بشنویم.

دهکده زیبا

آیا آن دهکده زیبا را در دامنه کوه مشاهده می‌کنید که عمارات کوچک و قشنگ دارد و اطرافش را باغها احاطه نموده اند ؟!

و آیا هرگز از خود پرسیده اید که ساکنان این دهکده قشنگ چه می‌کنند. اگر این پرسش را از خود نموده و پاسخش را نمیدانید بپایید که من بشما پاسخ بدهم. آنها هم مثل من و شما منتظر مرگ هستند. ماهنوز نمیدانیم که ساعت مرگ ما را چه شخصی تعیین می‌نماید ولی با احتمال نزدیک این خودمان هستیم که ساعت مرگ خود را تعیین می‌کنیم.

راز بزرگی

من نمیدانم که برای چه باید اساس زندگی موجودات زمین مبارزه باشد و این مبارزه منتهی بمرگ شود بعبارت دیگر من نمیدانم که برای چه بایستی جهت ادامه زندگی مرگ وجود داشته باشد.

زیرا وقتی که نظر باطراف خود میاندازیم و زندگی موجودات را به استثنای مواد کافی (معدنی) از مدنظر می‌گذرانیم می‌بینیم که در همه جا مبارزه برقرار بوده و منتهی بمرگ میشود.

ولی معلوم نیست که در زندگی مواد کانی مبارزه و مرگ وجود نداشته باشد و اگر ما گمان می‌کنیم که در اینجا مرگ نیست برای این است که هیوز بر ازهای مواد کانی پی نبرده ایم.

آیا بجای این که اصل زندگی را بر بنیان مبارزه مرگ استوار نمایند بهتر نبود که آن را بر بنیان عشق و سعادت استوار میکردند و زندگی را پیروی خوشی و مسرت ادامه می‌دادند!

و آیا این حقیقت تلخ که در نظر ما نمودار میباشد يك اخطار خطرناك و وحشت آور نیست ؟

از كجای معلوم که در سایر نقاط گیتی هم این اصل برقرار نباشد و بنیان زندگی را روی مبارزه و مرك قرار نداده باشند و اگر در سایر نقاط گیتی این اصل حکمفرما نیست چرا باید كره خاك بتنهائی ملعون باشد .

باز هم هستی

همواره این نکته را در نظر داشته باشیم که ما هستیم و همواره خواهیم بود .

زیرا اگر نبودیم آن وقت نیستی میشدیم و اگر نیستی می توانست وجود داشته باشد همان هستی بود و گرنه لازمه اش این بود که هستی وجود نداشته باشد و اگر وجود نداشت دیگر نیستی نبود و بانیستی همان هستی میشد ورشته استدلال مطابق آن چه که در بالا گذشت ادامه مییافت .

میراث

پس از انتشار کتاب «راز بزرگ» از من پرسیدند که مقصودم از یاخته ها سلول ها و یا ذرات نامرئی که صفات پدران و مادران را بفرزندان منتقل مینمایند چیست ؟

این یاخته ها و یا ذرات نامرئی عبارت از موجودات کوچکی است که از پدران و مادران بفرزندان منتقل شده و در نسل های بعد باقی میماند .

این موجودات خیلی كوچك که از اجداد باستانی بما منتقل شده اند در وجود ما زنده هستند و ما آن ها را بفرزندان خود منتقل مینمائیم و در وجود آن ها هم زنده خواهند بود .

احتمال دارد این موجودات كوچك همان چیزی باشد که سابقاً موسوم بروح بود ولی روحی است که نظیر گذشته بکلی نامرئی نیست و گاهی از اوقات ذره بین دقیق آن ها را می بینید ولی هنوز نتوانسته است برآز های درونی آن ها پی ببرد .

بطوری که دانشمند بزرگ ذره شناس ژان روستان میگوید تمام

آزمایش ها و صفات خوب و بد و حیات و خصائص جسمانی و روحانی اجداد بوسیله این موجودات كوچك بفرزندان منتقل می شود .

وقتی که من عرض میکنم اموات ما از هزاران سال باین طرف در وجود ما زنده هستند مقصودم همین موجودات كوچكست که نماینده مردگان مامیباشند و وقتی که ما بنوبه خود مردیم بوسیله آن ها در وجود فرزندانشان زنده خواهیم بود .

این موجودات كوچك چكیده زندگانی گذشته و حال نوع بشر هستند و ضمناً چكیده زندگانی هريك از پدران ما نیز می باشند و فرضاً هم که ما بدون فوزند باشیم نخواهند مرد و بعد از مرك ما باذرات دیگر دنیا ملحق می شوند و پس از میلیون ها و میلیاردها سال موجود دیگری بوجود میآورند

محو شدن

برای ما بینهایت دشوار و بلکه غیر ممکن می باشد که قبول کنیم در این جهان هیچ چیز از بین نمی رود و محو نمی شود .

برای این که در چشم ما هر چه غیر از ما باشد خارجی است و ما مشاهده می کنیم که همه چیز از داخل بخارج می افتد و وقتی که بخارج افتاد او را محو شده می پنداریم .

ولی در جهان حقیقت غیر از این است و تمام وقایع در داخل گیتی اتفاق می افتد و محل خارج وجود ندارد که چیزی بخارج بیفتد بلکه همه چیز بداخل می افتد .

موجودات دیگر

همانطور که عنكبوت دریائی نمی تواند با ما صحبت کند و نظریات خود را با ما بگوید يك روح یا فرشته که بقول ما روح مطلق است اگر وجود داشته باشد او نیز نمی تواند با ما صحبت کند و نظریات خود را با ما بگوید

انهدام

اگر در تمام جهان يك ذره بیمقدار که خود جهان دیگری است از قوانین گیتی متابعت نمیکرد مدت های مدیدی بود که جهان ما دیگر این جهان نبود .

ارتباط

احتمال دارد که دانائی انسان بجائی برسد که بتواند با اجدادی که يك ميليون سال پیش از این در زمین زندگی می کردند مربوط گردد و با آنها صحبت نماید و از افکار و آزمایش های آنها برخوردار شود. تردید ندارد که از يك ميليون سال باین طرف اجداد ما آزمایش های زیاد بدست آورده اند که بهره یافتن از آنها برای ما خیلی سودمند خواهد بود.

اشتباه نشود، ماهم اکنون نیز با اجداد يك ميليون سال قبل خود مشغول گفتگو هستیم زیرا نطفه حیات آنها که از پدران بفرزندان منتقل می شود در وجود ماست ولی محل گفتگوی ما و آنها سرزمین وسیع و بی پایان شعور باطن است یعنی سرزمینی است که اراده ظاهری ما در آن راه ندارد و نمی توانیم بطیب خاطر وارد این سرزمین بشویم ولی امیدواریم که در سایه پیشرفت علوم با اراده خود وارد این سرزمین گردیم.

بعد از مرگ

وقتی که من فوت کردم این اراده و شعور ظاهر را از دست خواهم داد ولی اراده و شعور حقیقی من که شعور باطنی است باقی خواهد بود. فراموش نکنید که اراده و شعور حقیقی ما همان شعور باطن است که با نهایت دقت تمام امور حیاتی ما را اداره می نماید و بدون اینکه ما بدانیم غذا را در معده گوارش کرده و خون را در عروق بحرکت درآورده و ضربات قلب را منظم نموده و زندگی صدها هزار میلیارد جانور را که در بدن ماست مرتب می کند.

این شعور و اراده باطن همه چیز را می داند و تمام وقایع عالم از روز اول ایجاد تا این لحظه در خاطره او محفوظ است.

سوسک

سوسک اگر يك قدم راه برود و یا دور کره زمین را بپیماید جز يك چیزی نخواهد بود یعنی جز خوشی ها و بدبختی های سوسک چیزی را اهدا نافت.

ما هم اگر یکروز و یا صد هزار میلیون سال زندگی کنیم جز خوشبها و بدبختیهای خودمان چیزی نخواهیم دید.

همه چیز گرد است

تمام ستاره هائی که ما در فضا مشاهده میکنیم مدور هستند وقتی که علت آنها میپرسیم میگویند که این ستاره ها از هر طرف مورد فشار چیزی هستند که البته هوا نیست و فضای خالی هم نمیباشد زیرا همه خوب میدانیم که فضای خالی مثل پستان همه چیز را میمکد و بجای اینکه باعث مدور شدن ستاره ها بشود آنها را متلاشی مینماید.

این چیز را که باعث مدور شدن ستاره ها میشود و میدانیم چیست موقت بنام فضا و اثر نامیده اند. تردیدی نیست که نیروی « این چیز » خیلی زیاد است و هرگز هوا و یا بخار دارای این نیرو نمیباشد که در موقع سرد شدن ستاره ها آنها را مدور کند و هنوز ستاره ای پیدانشده که در موقع سرد شدن چهار گوش یا مستطیل باشد.

آیا چون چشم ما مدور است همه چیز را مدور می بینیم. و آیا آنچه باعث گرد شدن ستاره ها میشود فشار خارجی نبوده بلکه فشار داخلی ستاره است که اطراف ستاره را بطرف مرکز کشیده و بالنتیجه ستاره را مدور میکند ؟

دانشمندان میگویند فضا دارای فشار است در اینصورت برای چه زمان دارای فشار نباشد زیرا ما همانطور که میدانیم زمان چیست فضا را نیز میدانیم چیست.

تغییرات

آیا قوانین بزرگی که بر جهان فرمانروائی میکنند تغییر مینمایند؟ ما هنوز نتوانسته ایم تغییرات این قوانین را بینیم ولی اگر انسان را طوری میساختند که میتواند چندین هزار سده زندگی نماید شاید این تغییر را میدید.

ولی باید فهمید که مقصود از این تغییرات چیست و جهان بسوی چه مقصدی میرود که هنوز با آنجا نرسیده است.

بعضی میگویند که جهان در وسط زمان مشغول حرکت است و بعضی عقیده دارند که جهان نظیر توپ لاستیکی که آنرا بساد کنند متدرجاً بزرگ میشود.

ولی باید دانست که جهان بر خلاف عقیده دسته اول در زمان حرکت نمیباشد بلکه جهان خود زمان است و بنزدیکترین احتمال جسم و روح و زمان و مکان يك چیز میباشد و بهمین جهت است که امواج برق در يك لحظه باطراف گیتی پراکنده میشود.

روان

نظر باینکه انسان دارای جان است باید همه چیز دارای جان باشد و گرنه ممکن نبود جان داشته باشد زیرا در جهان استثناء نیست.

نیوغ

آنها یکی که نابغه هستند و در ساعات و ایام معلومی نیوغ آنها بنظر خودشان دیگران میرسد از فهم و هوش و شعور جهان برخوردار هستند همه کس دارای این فهم و هوش هست منتهی در اشخاص عادی فهم و شعور جهان در عرصه پهنای «شعور باطنی» جا دارد و در اشخاص نابغه این فهم و شعور برای چند لحظه از آنجا خارج گردیده بچشم ما میرسد.

پدران

تردیدی نیست که پدر و مادر و نیاکان من از صدها هزار سال باینطرف در وجود من زنده هستند آنها نه تنها در خون و گوشت و استخوان و فکر و غرائز و اوصاف جلی من جا دارند بلکه خودشان خون و گوشت و استخوان و افکار و امیال و غرائز من هستند و آن ذره کوچکی که من از آن بوجود آمده ام حاصل هزارها ذرات کوچکی بوده که هر يك از آنها یکی پدران و مادران گذشته من بودند و من عیناً آنها را با میراث خود بفرزندانم منتقل خواهم کرد و آنها هم بفرزندان خود منتقل مینمایند و این ترتیب دوام دارد تا وقتی که نژاد انسان کره زمین از بین برود ولی بعد از بین رفتن کره خاک باز هم من و اجدادم زنده هستیم.

توانائی انسان

فکر تمام نوابغ و دانشمندان انسان را از آغاز تاریخ تا امروز در يك منزجمع بکنید و از صاحبش درخواست کنید که بما قدری خاک و آب و روشنائی آفتاب کاری را که یکسافه لویا میکند بانجام برساند ولی اوقادریه انجام این کار نخواهد بود.

بعد از مرگ

بعد از مرگ من اگر آفریننده جهان و یا هر اسم دیگری که برایش بگذارید هوش و فکر من را از من نگرفت و ضمناً پس ثابت کرد که فهم و هوش من در دنیای زمین گناهکار بوده است باو خواهد گفت تو این فکر را بمن دادی و تا آنجا که توانائی داشتی از آن استفاده یا سوء استفاده نمودم ولی گناه از من نیست زیرا از این فکر و هوش چیزی جز این عاید من نمی شد اعم از اینکه ثواب باشد یا گناه.

حال اگر بعد از مرگ هوش و فکر من را گرفتند در آن صورت من خود را نخواهم شناخت و نخواهم دانست که موریس هستم و هر کاری که بسا من بکنند بمن مربوط نیست.

تکلیف من

تکلیف من در این جهان بی پایان اینست «هرگز هیچ تقاضائی نکنم و هیچگاه به هیچ چیز امیدوار نباشم و بدبختی را با کمال شکیبائی تحمل نمایم و جز بزرگترین مصائب و بدبختی ها برای خود انتظار چیز دیگر نداشته باشیم» اینست وظیفه من در این جهان.

مجبوریم یا مختار

از آغاز زندگی انسان تا کون تمام دانشمندان خواستند که بدانند که ما در کار خود مجبور هستیم یا مختار و هنوز این موضوع روشن نشده است.

ولی این پرسش ها فقط در عرصه محدود زندگی ما پیدا می شود و اگر ما در ماوراء جهان محدود خودمان زندگی میکردیم اصلاً مجبور بودن یا اختیار داشتن معنی نداشت همانطوریکه اشعار زیبا برای سوسک معنی ندارد.

شگفت

شگفت در این است آن هائی که برای اصلاح روح بشر دامن همت بر کمر بستند و احیاناً خود را فرستاده خدا دانستند در صدد اصلاح جسم بشر بر نیامدند.

و حال آنکه اصلاح حقیقی همانا اصلاح جسم بشر است برای اینکه در تمام گناهان روح ناشی از دست و پا و معده و شهوت و مغز و غیره میباشد و محال است تا تن بشر اصلاح نشود بتوان جان او را اصلاح کرد.

امشب بخوابیم

امشب بخوابیم و بعد از پنج میلیون سده دیگر از خواب برخیزیم در آن صورت چه خواهیم دید و آیا در دنیا تغییری حاصل شده است. نه! ... یگانه تغییری که چشم ما خواهد رسید این است که بعضی از ستاره ها درخشان تر یا قدری زرد رنگ شده اند « زیرا کمی و زیادی عمر ستاره ها رنگشان را تغییر می دهد و نیز ممکن است که ما خورشید دیگری داشته باشیم و ماه از بین رفته باشد ولی کهکشان و سایر ستاره ها بجای خود باقی است و ما آسمان را به همین شکل خواهیم دید و همین قوانین هم بر جهان حکومت خواهند کرد و هیچ قانون تازه به نظر ما نخواهد رسید زیرا جهان هیچ چیز را اختراع نمی کند برای اینکه همه چیز در همه وقت خواهد بود.

پنج میلیون سده دیگر جهان حتی با اندازه يك ثانیه هم پیر نشده است زیرا جهان برخلاف ما مشمول مرور زمان نیست و جهان همان زمان است.

بینائی

همه چیز دنیا قابل دیدن است و نادیدنی وجود ندارد ولی بشرط اینکه قدری چشم و مغز خود را اصلاح کنیم.

اگر انسان چند سده دیگر زندگی کند احتمال دارد آنچه را که ما بنام «روح» می خوانیم ببیند و هم اکنون توانسته است امواج اثير و اهتر ازات و ذرات خیلی كوچك جسم را ببیند.

يكی از بزرگمان

يكی از بزرگان کشور ما (مقصود بلژيك است که مبین این

دانشمند بزرگ میباشد - مترجم) که همه او را میشناسند در تابستان گذشته برای کوه پیمائی رفت و از کوه پرت شد و مرد.

این شخص صبح همانروز در دفتر خانه مشغول خواندن کتاب بود و مقارن ساعت ۹ صبح برای کوه پیمائی حرکت و عصر همانروز بر اثر پرت شدن فوت نمود.

گوئی بامرك وعده داده بود که در ساعت معین در کمر کوه و پتنهائی او را ملاقات نماید.

این مرك ناگهائی که در نظر ماناشی از پرت شدن میباشد يك سلسه مسائلی را بنظر می آورد که باید برای آنها پاسخ پیدا کرد.

فرض میکنیم که این شخص چند روز پیش ازین واقعه بيکی از اشخاصيکه بدروغ یا راست خود را غیبگو معرفی مینمایند و از آینده خبر میدهند مراجعه میکرد و غیبگو ویرا بر حذر مینمود که مثلاً روز دوشنبه از کوه پیمائی صرف نظر نماید زیرا مشاهده میکرد که اگر وی روز دو شنبه کوه پیمائی نماید بقتل خواهد رسید.

نگوئید که این موضوع غیر ممکن است و کسی نمیتواند از آینده خبر بدهد آری خبر دادن از آینده آنطور که شیادان و حقه بازان خبر میدهد دروغ میباشد ولی بعضی از آثار شعور باطنی انسان بقدری حقیقی است که نمیتوان در وجودش تردید کرد و نویسندة این سطور چند دفعه باتفاق «سیر جورج كلارك» دانشمند روانشناس عالی مقام حقیقت این آثار را مشاهده نموده و صحت آنرا دریافته ایم.

يك درخت گلابی و يك زنبور عمل نمیتواند آینده خود را خبر بدهد و بگوید که تا چند هفته دیگر چه بر او خواهد گذشت ولی شما که باغبان و یا کشاورز هستید و عمری را صرف درختکاری و پرورش زنبور عمل نموده اید میدانید که چند هفته دیگر وضع درخت گلابی و اوضاع کندوی زنبور عمل و زنبوران چه خواهد بود.

حال اگر از مقام بالاتری بزندگی انسان و سایر موجودات عالم نظر اندازند آینده را بخوبی خواهند دید زیرا همانطوریکه گذشته موجود

بوده آینده هم موجود است و بیک تعبیر آینده یکی از کفه های ترازوی زمان میباشد که کفه دیگرش گذشته است و شاهین ترازو دقایق کنونی است.

تمام حوادثی که باید در چند میلیون سال دیگر اتفاق بیفتند هم اکنون در یک گوشه از این دنیا موجود و منتظر است که بنوبه خود نظیر فیلم سینما روی صفحه جهان منعکس شود.

از موضوع دور نشویم. صحبت بر سر حادثه پرت شدن آن مرد بزرگ از کوه بود و فرض کردیم که وی بغیبگویی مراجعه کرده و مرد غیبگو اندر زش داد که روز دوشنبه از کوه پیمائی صرف نظر نماید و نیز فرض کردیم که مرد بزرگ اندر ز غیبگورا پذیرفت و از کوه پیمائی روز دوشنبه صرف نظر کرد.

در این صورت وضع غیبگو چگونه خواهد بود، بطور او توانست يك حادثه مخوف را که اتفاق نخواهد افتاد (زیرا مرد بزرگ از کوه پیمائی صرف نظر خواهد کرد) پیش بینی نماید! و آیا میدانست که چون وی این واقعه را پیش بینی کرده و یا چون مرد بزرگ از اندر ز او پیروی مینماید این واقعه اتفاق نخواهد افتاد در این صورت چگونه میتواند يك حادثه که هیچ اتفاق نخواهد افتاد پیش بینی نماید! آیا شرط این که مردم از اندر ز او پیروی نمایند آینده را می بینند و یا برعکس بشرط این که مردم توجهی بحرفش نکنند قادر بدیدن آینده است.

آیا چون مرد غیبگو خبر وقوع حادثه را داده آن حادثه مخوف که که وسط زمین و آسمان معاق است دیگر اتفاق نخواهد افتاد؟ پس معلوم میشود که این انسان ضعیف بقدری توانا است که میتواند از اجرای اراده قضا و قدر جلوگیری نماید.

آیا میتوان تصور کرد که جهان - آفریننده - جوهر گیتی - صاحب اختیار مطلق و یا هر اسم دیگری که برایش بگذارید بعد از آنکه اراده کردن فلان حادثه اتفاق بیفتد و پس از اینکه با کمال دقت وسایل وقوع این حادثه را فراهم نمود و جزئیات آنرا آماده کرد فقط بحرف يك غیبگو از اجرای اراده خود صرف نظر نماید! مگر این جهان بازیچه است و آیا قوانین مطلق و ازلی و ابدی که بر همه چیز جهان حکومت میکنند

این اندازه سست و ناتوان هستند؟

بودن

دو پرسش است که هرگز نمیتوانیم پاسخ آنها را پیدا کنیم پرسش اول اینست که برای چه همه چیز باید همواره باشد؟ و پرسش دوم اینست که اگر همه چیز همواره بوده برای چه همه چیز دارای سعادت نیست.

دستگاه گوارش

آفریننده و یا جهان روئیدنی ها را از داشتن این دستگاه کثیف که مرا مبدل بمستراح محترک کرده و نامش دستگاه گوارش میباشد معاف نموده است ولی وقتی که جانوران را بوجود آورد همگی را دارای دستگاه گوارش نمود.

آنوقت دانشمندان ما میگویند که جانوران و بویژه انسان اشرف مخلوقات هستند و آیا طبیعت که این دستگاه گوارش را بجانوران داده حقیقتاً تصور مینماید که قرین تکامل شده است.

دعا

یکانه دعائی که شایسته خداوند میباشد اینست که در حضور او ایستاده و بگوئیم خدایا ما ترا نمیشناسیم و غیر ازین هر چه بگوئیم اگر کفر نباشد موجب تحقیر اوست.

سیر سیرك بالدار

یکی از چیزهایی که باعث بهت انسان میشود اینست که چرا جهان آفریننده و یا کس دیگر دستگاه آفرینش را اینهمه درهم و برهم و دارای پیچ و خم کرده است.

برای نمونه از کتاب دانشمند محترم «ژان روستان» که مقابل من است گواه میآورم و سطری چند از بررسی های این مرد را در خصوص سیر سیرك از نظر خوانندگان میگذرانم:

«سیر سیرك بالدار که در صفحات ما «مقصود بلوئيك است» فصل تابستان روی بر که ها و دریاچه های کوچک پرواز مینماید از حیث ساختمان جسمانی یکی از ساده ترین حشرات میباشد باین وصف عجیب است.

در طرفین سر این جانور دو چشم برجسته است که هر يك از آنها مرکب از سی هزار عدسی خیلی كوچك است که جانور برای دیدن مناظر دور، از آنها استفاده مینماید و سه چشم كوچك دیگر دارد که برای دیدن مناظر نزدیک از آنها استفاده مینماید و اگر بخواهیم جزئیات چشمها را از نظر خوانندگان بگذرانیم مطلب بدرازا خواهد کتید و کسانی که مایل جزئیات آن باشند باید بکتاب ژان روستان مراجعه کنند.

دستگاه گوارش این حیوان صد مرتبه از چشمش پیچ در پیچ تر و عجیب تر است و تنها محل دفع فضلات دارای بیست و چهار هزار حجره كوچك است که هیچ فایده آنها معلوم نیست.

دستگاه زاد و ولد جانور مثل شکم و چشمش بهت انگیز میباشد بطوری که جانور برای جفت گیری باید مرتکب يك سلسه اعمال عجیبی بشود که ذکر آنها در این سطور خارج از نزاکت خواهد بود.

بدون اینکه جلوتر برویم و بیشتر ساختمان جسمانی این جانور را توضیح دهیم این پرسش بذهنمان می رسد: آن کیست که اینها را فکر کرده و بوجود آورده است؟ آیا شخصی که این حشره و یا فلان زنبور عسل را ساخته - يك پزشك - يك جراح - يك طبیعی دان - يك شیمی دان - يك مکانیسین - يك ساعت ساز و یا يك مهندس بوده است؟

و آیا مقصودش از ساختن این دستگاههای عجب و پیچ در پیچ چه بود؟ .. آیا میخواست بدین وسیله بازی کرده و خود را سرگرم کند؟ و آیا مایل بود که در سایه انجام این عملیات آزمایشهایی تحصیل نماید؟ و لی اگر مقصود آزمایش بوده که قطعاً تا بحال منظور خود را حاصل کرده زیرا میلیونها سال است که دیگر در ساختمان زنبور عسل تفاوتی حاصل نشده و این جانور بعد تکامل رسیده بنا بر این دیگر مقصودش از ایجاد و کشتن زنبوران عسل چیست؟

آیا این شخص از این کارها لذت میبرد و یا رنج و بدبختی او را وادار باین کارها مینماید؟ و آیا مقصودش از این عملیات وقت گذراندن است؟

در این صورت معلوم میشود که این شخص کارهای مهم و حسابی ندارد که اوقات خود را اینگونه مصرف مینماید.

فرضاً که موضوع تحصیل آزمایش در میان باشد هیچ معلوم نیست که او از آزمایش صدها میلیاردرسال چه نتیجه گرفته است.

زیرا وقتی که نظر باطراف خود میاندازیم و در زندگی روئیدنیها و جانوران بررسی می کنیم می بینیم کسیکه این نبوغ عظیم را داشته و این همه اختراعات کرده اگر قدری ساده بود و فکری روشنتر داشت راه حل بهتر و راحت تر و بدون درد سری پیدا میکرد که اولاً جهان اینهمه پیچ در پیچ نبوده و ثانیاً اساس زندگی، سعادت و خوشی باشد نه مرگ.

ولی ممکن است شما بگوئید که این کارها را - جهان - آفریننده و یا هر چیز دیگر که بجایش بگذارید نکرده در این صورت این پرسش بذهن مامی رسد که چه شخصی این کارها را کرده است.

آیا جهان و آفریننده و غیره بخوبی نمیدانست که چه می کند و راه خود را بخوبی نمیشناخت ولی اگر همه چیز را بخوبی و کاملاً نمیدانست و راه خود را بخوبی نمیشناخت مختصر اطلاعات و دانائی خود را برای شروع بکار از کجا تحصیل کرده بود؟! زیرا غیر از خود او کسی نبود که وی بتواند اطلاعاتی از او تحصیل نماید و چیزهایی بناموزد.

پس معلوم میشود فکری که زندگی عجیب جانوران و گیاهان را بوجود آورد فکر جهان یا آفریننده مطلق نیست بلکه فکر ناقص و محدود کره خاک است که این چیزها بوجود آورده است.

اگر اینطور باشد وای بر ما. زیرا از سایر نقاط عالم جدا شده و تا ابدا در دست کره خاک اسیر هستیم.

ولی اشکال اینجاست که ما نمیتوانیم درك کنیم که این کارها را جوهر مطلق انجام داده یا کره خاک .. و آیا از لحاظ خلقت بین کره خاک و سایر نقاط عالم ارتباطی هست و با ما آنها مانده ایم.

زیرا عقل و فکر ما برای بررسی در کارهای زمین عقلی است که خود زمین بماداده و ما نمیتوانیم جز آنچه او در عقلمان بودیعت نهاده است

چیزی درك كنيم .

ولی چطور ممکن است جهان - آفریننده و غیره که دارای چنین فهم بزرگی است ، فهم باشد ؟!

آیا دیوانگی و ظلم و غیره چیزهایی است که ابداع کرده ایم و برای جهان مفهومی ندارد ؟

شاید بگوئید این پرسشها بیپوده است ؟ لیکن چنین نیست و این مسائل با اصلی ترین جوهر زندگی ما ارتباط دارد .

فضای خالی

وقتی که نظر با آسمان می اندازیم جز فضای خالی چیزی نمی بینیم و تصور میکنیم که حقیقتاً بین ستاره ها جز فضای خالی چیزی نیست .

ولی اگر فضای بین الکو اکب خالی بود نظیر کودکی که بستان مادر را می مکد همه چیز را بطرف خود مکیده و پرمیشد .

برای اینکه فضای بین الکو اکب در اثر مکیدن باعث متلاشی شدن ستاره ها نشود لازم است که نظیر موجودات اطراف خود بر باشد و یا چیزی باشد که اصلاً بفکر مانمی رسد .

برای چه

اگر جهان - آفریننده - صاحبان اساسی دیگر که بتوانند جانشین این دو نام شوند نمیتوانستند اوضاع گیتی را پیش بینی نموده و از وقوع پاره ای از حوادث که باعث بدبختی انسان است جلوگیری نمایند برای چه جهان را آفریده و چرا از ایجاد عالم خودداری نکردند ؟!

و برای چه بمایهائی دادند که باید رنج و شکنجه را احساس نماید ؟!

آیا جهان - آفریننده و غیره ناچار بودند و جز ایجاد عالم کاری نمی توانستند کرد ؟!

و اگر عالم همیشه بوده و خواهد بود باز رفع اشکال نمیشود برای اینکه «همیشه» جانشین جهان - آفریننده و غیره می گردد و باید پیرشش - های بالا پاسخ دهد .

مردن

مردن معنی نبودن را نمیدهد بلکه معنی مردن اینست که ما غیر از این خواهیم شد ولی از این نمیرویم منتهی نمیدانیم که چه خواهیم شد؟

تا وقتی که انسان از مرگ می ترسد جرئت ندارد فکر کند که بعد از مرگ چه خواهد شد ولی اگر انسان عادت کرد که باین موضوع فکر کند و در صدد برآمد که بفهمد وضع بعد از مرگ او چه خواهد شد دیگر از مرگ بیم نخواهد داشت .

بجای این که فکر کنید که بعد از مرگ «هیچ» خواهید شد این نکته را در نظر بگیرید که «هیچ» وجود ندارد و هرچه هست همان «هستی» است .

بنابراین بخود بگوئید که بعد از مرگ وارد هستی خواهید شد و د زندگی عمومی جهان شرکت خواهید کرد .

و نظر باینکه هستی همان خداست بخود بگوئید که بعد از مرگ وارد خدا خواهید گردید و شریک سعادت جاویدان خواهید بود .

بی پایان

از ورزی که وارد دبستان شده ایم تا امروز می شنویم که زمان بی پایان است و جهان نامحدود .

زمان بی پایان یعنی زمانی که حرکت ندارد زیرا اگر حرکت مبدداشت ناچار بایستی بسوی مقصدی برود و بهر جا که میرفت همان زمان بود .

خواهید گفت که زمان بسوی نقطه مخصوصی نمی رود بلکه دور خود می چرخد که در این صورت لازم بود که زمان در ظرف بزرگی قرار گرفته باشد که در آن دور خود بچرخد و در این صورت همان ظرف هم زمان بود . عین همین موضوع در مورد جهان صدق دارد و جهان بسوی نقطه

مخصوصی نمی رود و چیزی محدود نیست زیرا اگر بدیواری محدود بود ناچار بایستی در فضای دیوار فضا و یا تکیه گاهی باشد که همان فضا و یا تکیه گاه جهان بود .

صداها

گزارش ما قادر نیست که صدای جان را بشنود یعنی صدای حرکت ستاره های عظیم را در فضای لایتناهی دریابد و بهین جهت نمیدانیم ستاره هایی که میلیونها مرتبه از کره زمین ویا خورشید ما بزرگتر هستند و با سرعت ثانیه ۲۰ تا صد هزار کیلومتر و زیادتر در فضا حرکت می کنند چه صدائی دارند ولی ممکن است که در این جهان بزرگ گوشهائی باشد که این صداها را دریابد و معنی آنرا بفهمد.

مرور زمان

هنوز نوح بشر نتوانسته است برای تسکین مادری که فرزندش مرده است وسیله مؤثری پیدا کند. ولی پس از مرور چند سال مادر مرگ فرزندش را فراموش کرده و تسلی می یابد.

لابد از خود می پرسیم که مرور زمان چه کرده است که وسیله تسکین مادر شده.

کاری که زمان کرده اینست که با کمال خموشی از جلو مادر گذشته و لب بستن نگشوده. آری سکوت زمان تسلی مادر شده است.

هیچ

وجود «نیستی» یا هیچ ممکن نیست. و محال است که شما بتوانید «هیچ» را در مغیله خود مجسم کنید مگر اینکه بهیچ چیز فکر نکنید و لازمه فکر نکردن بهیچ چیز اینست که اصلاً فکر نکنید. بعضی این که شما بچیزی فکر کردید اعم از این که سفید - سیاه - بیرنگ - خالی و یا پر باشد همان «هستی است».

خواب

مناظر و حوادثی را که خواب می بینیم بما ثابت می کند که ممکن است فکر و شعور ما از قوانینی غریب از قوانین دوره بیداری اطاعت نماید. در عالم رؤیا پرواز در آسمان و عبور يك كسوه بزرگ از حلقه انگشتر برای ما امر عادی است و اگر خواب ما مدت پنجاه سال و زیادتر

طول می کشید و هیچ بیدار نمیشدیم قوانین خواب ها عیناً نظیر قوانین دوره بیداری در نظرمان عادی جلوه می کرد و طبعاً درصدد بررسی آنها برآمده و آنها را طبقه بندی کرده و مطابق اصول دوره بیداری آنها را محترم می شمردیم و چون غیر از آنها با اصول دیگر آشنا نبودیم از زندگی خود در عالم رؤیا خیلی راضی بوده و یقین داشتیم که ما اشرف مخلوقات هستیم و زندگی ما از تمام موجودات بهتر است و فکر و شعور ما هم بالاترین افکار است.

تمام اصول زندگی دوره بیداری ما که از هزاران سال باین طرف آنها را بررسی و طبقه بندی و قبول کرده ایم فقط از این لحاظ در نظرمان صحیح و منطقی جلوه می نماید که غیر قابل اجتناب است و جز این اصول چیزی نمی شناسیم.

آنهايکه بوجود نیامده اند

کیست که از تاریخ کسانی که بوجود نیامده اند آگاه باشد؟ و بداند که چه بر سر آنها آمده است.

زیرا ما خوب می دانیم که میلیونها نطفه که در جهان وجود دارد فقط یکی جان می گیرد و بوجود می آید و دیگران بر اثر تفریط طبیعت از بین میروند یعنی جان نمیگیرند.

در هر يك از نسل های بشری میلیاردها انسان که ممکن بود آمده و سالهای دراز زندگی کنند بر اثر این تفریط اصلاً بوجود نمی آیند و ما آنها را نمی بینیم و صدایشان را نمی شنویم.

و از کجا معلوم است که در میان این انسان های غیر موجود اشخاصی نبودند که مغزشان هزاران مرتبه نیرومندتر از ما بوده و می توانستند سر نوشت بشر را تغییر داده و رازهای بزرگ گیتی را برای ما روشن کنند و بما بگویند که برای چه بوجود آمده ایم و در پایان چه خواهیم داشت.

ولی هنوز برای بوجود آوردن این انسان خارق العاده وقت نگذشته و دیر نشده است زیرا در جهان هیچگاه دیر نمی شود. پس بر ماست که آرزو داشته و منتظر آمدن این انسان خارق العاده باشیم

تنهایی

ما همواره در جهان تنها هستیم و حتی هرگز با خودمان نمی‌باشیم برای اینکه خود را نمی‌شناسیم و بعلاوه در سنین مختلف عمر تغییر می‌کنیم. درست فکر نکنید که آیا شما همان شخص پارسالی هستید و یا همان شخص هفته پیش می‌باشید. آن شخص پارسالی جهان را بچشم دیگر می‌دید و در خصوص اشخاص و اشیاء نظریاتی داشت که شما امروز ندارید... نه... شما شخص پارسالی نیستید و خودتان را نمی‌شناسید بنابراین همین اندازه هم خوشدل نیستید که خودتان باشید. من هر وقت فکر تنهایی خود را می‌کنم مرتعش می‌شوم.

فهمیدن

آنچه انسان هرگز نخواهد فهمید اینست که چگونه در مقابل کسی که ما را آفریده و همه چیز ما از اوست مسئول خواهیم شد و او از ما بازخواست خواهد کرد.

برای چه؟

برای چه ما رضایت دادیم که باین جهان بیائیم و برای چه زندگی می‌کنیم و بچه جهت می‌گیریم. خواهید گفت که کسی نظریات ما را نخواست و رضایت ما را تحصیل نکرد یعنی اصلاً وقتی بنظریات مان گذاشت. ولی باید فهمید که برای چه وقتی بنظریات مان گذاشتند و برای چه رضایت ما را تحصیل نکردند؟! زیرا وقتی که مقرر شد ما را بیافرینند و دوچار این مصائب و بدبختیها بکنند باید حق و حساب ما را بدهند و یا اقلاً از توضیح دادن خودداری ننمایند.

رفتن

اگر اموات بسوی ما نمی‌آیند ما بسوی اموات می‌رویم ولی آیا همان طور که ما از آنها می‌ترسیم آنها هم از ما می‌ترسند؟! و آیا همان طور که

ما از مردن وحشت داریم اموات هم از زنده شدن وحشت دارند؟!

اشتباه

طبیعت گاهی اشتباه می‌کند و ما هم بعضی از اوقات با اشتباهات او پی می‌بریم و زیاد مشوش و یا متوحش نمی‌شویم. ولی اگر بطوریکه می‌گویند طبیعت یکی از نامهایی باشد که ما بخدا می‌دهیم در این صورت قضیه طور دیگر خواهد شد و اشتباه طبیعت خیلی ترس آور است.

ولی نباید از نظر دور کرد که اگر خدا در تمام دوره هستی خود حتی یک مرتبه اشتباه می‌کرد در آن صورت وجود نمیداشت یعنی خود را با دست خود از بین میبرد.

وقتیکه می‌گوئیم

وقتی که می‌گوئیم نیروی عظیم و مطلق که این جهان را بوجود آورده فکر و هوش ندارد و بی‌اراده است معنایش این میباشد که هوش و فکر و اراده او غیر از فکر و هوش ماست.

زیرا اگر فکر و هوش جهان نظیر فکر و هوش ما کوچک و محدود و بی‌همت و ناتوان بود هرگز این کارهای بزرگ را نمیکرد. همواره خدا را شکر کنیم که فکر و هوش او غیر از فکر و هوش ماست زیرا من برای بدترین دشمنان خود آرزو نمی‌کنم که فکر خدای او نظیر فکر انسان باشد.

حرکت

خداوند و جهان یکی است و خدا نمیتواند غیر از جهان باشد. خدا عبارت می‌باشد از آن چیزی که «هست» و نمی‌تواند که هرگز «نیست» بشود.

شما می‌گوئید که چون غیر از خداست برای این که خدا جهان را آفریده است.

با این وصف باز هم خدای جهان یکی است زیرا «آفریدن» یعنی

حرکت و عمل خدا .

تاریکی

تاریکی بکنوع از روشنائی است و گرنه تاریکی هم نظیر « فضای خالی » و « نیستی » وجود نمیداشت .
اگر تاریکی برای ما باینصورت جلوه میکند از این جهت است که چشم ما ناتوان است و غیر از این چیزی در آن نمی بیند .

اندرز

در کتاب « عقل الملل » نوشته است که « با دنیا همان طوری که هست بکنار بیاید » .

ولی اگر ما همانطوری که دنیا هست با او بکنار می آمدیم هنوز تمدن ما نظیر تمدن دوره سنک بود .

خوشبختانه اشخاصی هستند که با دنیا طوردیگر بکنار می آیند و همواره برخلاف خط سیر آن حرکت مینمایند و در سایه وجود این اشخاص است که ما دارای تمدن کنونی شده ایم .

در خواب

در موقع خواب هر يك از اموات که بخوابیم می آیند من آنان را زنده می بینم و در عالم خواب برای من محقق است که آنها زنده هستند .
اگر شما و دیگران هم همین موضوع را درك کرده باشید در آن صورت این مسئله خیلی اهمیت خواهد داشت و معلوم میشود که شعور باطنی ما که مطیع قیود این زندگی نیست و پایند بهقل نمیباشد از مرگ بی اطلاع است و مرگ و زندگی برای او یکی است .

هیچ

اگر « هیچ » یا « نیستی » قبل از وجود این جهان وجود میداشت این « هیچ » یا نیستی آفریننده جهان و خدا بود .
جهان همواره بوده و خواهد بود ولی معلوم نیست که همواره همین طور بوده و خواهد بود و ممکن است در گذشته غیر از این بوده و یا در

آینده غیر از این بشود .

زمین و آسمان

این زمینی که ما دریاها - کوهها - دشتها - جنگلها - شهرهای آن را می بینیم و این آسمانی که ستاره ها و خورشید های آن را ملاحظه می کنیم و این همه در نظر ما عادی - طبیعی - لازم الوجوه - غیر قابل تردید جلوه می نماید ... این زمین و آسمان را بخوبی نمی بینیم یعنی همانطوریکه حقیقتاً هستند مشاهده نمی کنیم بلکه این زمین و آسمان در نظر اینطور جلوه می کند .

اگر چشم - مغز - سلسله پی های ما کوچکترین تغییری بنماید جهان در نظر ما این شکل نخواهد داشت و طوردیگر جلوه خواهد کرد .

خدا

اگر خدا وجود نمی داشت « آن چیزی که وجود نمی داشت » خدایم شد و در این مبادله سود و زیانی عاید ما نمیگردد زیرا جهان همانطوری که هست باقی بود .

کارها

کارهای جهان تا کنون رو بر اه شده و از این پس نیز همواره رو بر اه خواهد شد ولی افسوس که پیوسته کارهای گیتی بزبان آنهایی که بدبخت هستند رو بر اه می شود .

هوش زیاد

آیا اگر هوش انسان هزار برابر بیش از این شود زندگانی مادی و معنوی او بهتر خواهد شد یا بدتر؟! و آیا پس از تحصیل چنین هوش فوق العاده عقیده او در خصوص خدا - جهان و غیره چه خواهد بود؟!

بیش بینی کردن این موضوع خیلی دشوار است زیرا احتمال دارد هوشی که هزار برابر بیش از هوش امروز باشد اصولاً هوش نبود بلکه

چیزی باشد که امروز بفرما نمیرسد .
تغییرات

جهان تغییر نمی کند و بهر صورتی که دیروز بوده امروز هم هست و فردا نیز خواهد بود .

جهان حرکت ندارد و نمی تواند حرکت کند برای اینکه هر جا برود همان جهان است .

ولی ما و ستاره ها نظر باینکه حرکت می نمایم گمان داریم که جهان واژه هایی را که ما برای توضیح و تشریح گیتی اختراع کرده ایم معرف گیتی نیست بلکه معرف خود ماست .
در هیچ زبان هیچ واژه ای نیست که معرف جهان باشد .

باز هم آزمایش

آنچه را که ما بنام جهان - آفریننده - زندگانی و اسامی دیگر می خوانیم اگر از مقاصد خود در کره خاک مطلع نباشد که در زمین چه میکند چگونه جاهای دیگر دارای اراده و قصد خواهد بود؟

وقتی که نظر بکره خاک می اندازیم انگار او موجودات مختلف را بحال خود گذاشته است که هر يك بطوریکه می توانند گلیم خود را از آب بیرون بکشند و با اینست که می خواهد با این عملیات تحصیل آزمایش نماید .

ولی آفریننده نیازمند آزمایشی نیست برای اینکه پیشاپیش می داند که نتیجه هر آزمایش چه خواهد شد .

پس از این قرار کسی که آزمایش می کند مثل ماست و می خواهد بر -
معلومات خود بیفزاید .

آن وقت این پرسش بمیان می آید که مبداء معلومات کجاست یعنی آفریننده کیست ؟

آزاد بودن

برای چه توقع دارید که خیالات و تصورات و احساسات و اقدامات و بطور خلاصه زندگانی ما آزاد باشد و حال آنکه بچشم خود می بینیم

که کشتان های بزرگ که منظومه خورشیدی ما در قبال آنها هیچ است در حرکات خود آزاد نیستند و مجبور شده اند که خط سیرو ویژه ای را بپیمایند و از قوانین خاصی اطاعت کنند .

هستی و نیستی

اگر « نیستی » در مقابل « هستی » وجود می داشت لازمه اش این بود که دو خدا وجود داشته باشد که از هر حیث با هم برابر باشند و هیچیک از آنها هیچ نوع امتیاز بر دیگری نداشته باشد .

زیرا اگر یکی بر دیگری مزیت داشته او را از بین میبرد و خود خدای مطلق می شد .

ولی اگر توانائی و صفات این دو خدا از هر حیث با هم برابر بود هر دو یکی می شدند و بیش از يك اراده و مقصود نداشتند و گرنه هر دو عملیات یکدیگر را فلج می کردند و هیچیک وجود نمی داشتند .

در جانوران

قلب و کبد و کلیه و دستگاه گوارش يك گاو و يك الاغ و حتی جانورانی که در نظر ما بی هوش ترین حیوانات محسوب می شوند از حیث کمال و مآل اندیشی و وظیفه شناسی نظیر قلب و کلیه و کبد ما هستند .

اعضای بدن بی هوش ترین حیوانات از همان دقیقه اول تولد در فیزیک و شیمی و پزشکی و علم الحیات و علوم دیگر که هنوز نامشان را ما نمی دانیم دارای اطلاعات و معلوماتی هستند که هنوز يك دهم آن باطلاع ما نرسیده است .

شب و روز کار آن ها عملیات جراحی و محاسبه دقیق میزان زهرها و اختلاط داروهای متنوع و مبارزه با میکروب های مختلف است و در این کارها بقدری دقیق و مآل اندیش و مجرب هستند که بزرگترین و جامعترین آزمایشگاههای علمی مایای آنها نمیرسد .

حاصل اینکه معلومات قلب و کبد و کلیه بی هوش ترین جانوران صد مرتبه بیش از ماست و از علوم بی برخورد دارند که شاید ما هرگز در نیابیم و عبارت دیگر در این موجودات بی هوش ذکاوت و هوشی وجود دارد که

ما با کمال فروتنی عظمت آن را تصدیق می‌کنیم .
با این وصف خیلی غریب است که این هوش بزرگ از قلب و کبد جانور
بمغز او منتقل نمی‌شود!؟

و چگونه میتوان توضیح داد که بین اعضای مختلف بدن يك الاغ این
همه جدائی باشد که نبوغ و ذکاوت قلب و کبد از سرچشمه هوش و ذکاوت که
همانا مغز است این همه دور بیفتد و حیوان ابله‌ی چون الاغ حامل این همه هوش
و ذکاوت بوده باشد .

روزی که هوش و ذکاوت قلب گاو بمغز او منتقل شد دیگر انسان اشرف -
جانوران نیست بلکه گاو اشرف جانوران خواهد شد .

هوش انسان

اگر مبداء تمدن انسان دوره سنگ باشد در حدود صد و پنجاه هزار
سال از عمر انسان میگذرد و با این وصف هنوز نتوانسته ایم به طرزی
مؤثر و رضایت بخش اشکال تحصیل خواربار و تأمین غذای خود را حل
کنیم .

ولی موریانه بطرزی مؤثر و جالب توجه و علمی برای همیشه اشکال
مسئله خواربار را حل کرده و تا پایان کره خاک غذای خود را تأمین
نموده است .

این جانور غذای خود را از «سلولوز» تحصیل می‌نماید و سلولز ماده‌ای
است که بعد از مواد معدنی فراوان ترین مواد روی زمین است زیرا سلولوز
ماده اصلی روئیدنی هاست .

هر جا که چوب خشك - چوب تر - علف خشك - انواع گیاهها باشد
در آن جا سلولوز هم هست و بنا بر این موریانه میتواند غذای خود را از آن
تحصیل نماید .

ولی بدو دشواری در این بود که موریانه نمی‌توانست «سلولوز» را
گوارش کند و بهمین جهت مدتهای مدید ناچار بود که با محصول کشتزارهای
زیرزمینی خود بسازد .

ولی بعد از آن در سایه پیشرفت تمدن موریانه این حیوان توانست
وسیله شگرفی برای گزارش ماده سخت سلولوز پیدا کند باین طریق که

شکم خود را پر از جانوران کوچک کرد و این جانوران که بشماره چند صد
میلیون در شکم موریانه هستند «سلولوز» را خورده می‌میرند و وقتی که
مردن دلاشه آنها بمصرف تغذیه موریانه میرسد .

باز هم میگوئیم که موریانه بدو این وسیله شگرف را برای گوارش
سلولوز در دسترس خود نداشت و بررسی در احوال موریانه‌هایی که از نژاد
پست هستند و تمدن آنها بدرجه تمدن موریانه‌های افریقائی نرسیده این
موضوع را ثابت میکند .

دانشمند بلند پایه کلولا ند آفریکائی که یکی از بزرگترین دانشمندان
موریانه شناس است و مدت سی سال یکصد هزار موریانه را که از انواع
مختلف بودند تحت بررسی قرار داده بخوبی نشان میدهد که موریانه بدو
نیازمند توسل باین وسیله نبود زیرا هنگامی که انسان و بسیاری از جانوران
کنونی وجود نداشتند روئیدنیها در کره خاک فراوان بود و موریانه غذای
خود را بسهولت از گیاهان و میوه‌های تازه تحصیل می‌نمود .

ولی بعد بر اثر اختلاف آب و هوا و پیدایش صحراهای لم یزرع موریانه
ناچار شد که ماده اصلی غذای خود را «سلولوز» قرار دهد و برای گوارش
این ماده متوسل باین وسیله عجیب گردد .

بدن بلرزه می‌افتد

اگر زندگی اجتماعی انسان بهمین صورت جلو برود روزی فرا خواهد
رسید که انسان ناچار خواهد شد اسلوب زندگانی اجتماعی موریانه را
سرمشق خود قرار دهد و از فکر اینکه روزی در سایه پیشرفت علوم زندگانی
ما نظیر موریانه خواهد شد بدن بلرزه می‌افتد .

زیرا در شهر موریانه هیچ چیز از بین نمی‌رود و حتی مدفوع موریانه
بطوری که ذکر شد هزاران مرتبه بمصرف تغذیه رسیده و باز خورده میشود .
و نیز اموات موریانه بمصرف تغذیه میرسند و آنها را در انبارهای
مخصوص خشك میکنند که بمصرف خوراك برسانند .

آنچه بنزدیکترین احتمال موریانه را وادار کرد که حتی اموات و
مدفوع خود را بمصرف تغذیه برسانند پیدایش مورچه بود .

ذیرا مورچا که خطرناکترین و مهیبترین دشمن موریانه است خیلی کم باو فرصت می دهد که از لانه خود خارج شده و در جنگل تحصیل خواربار نماید و هر وقت که موریانه ها از لانه خود خارج می شوند انلا بایستی دوست و یا سیصد هزار سلحشور با خود ببرند که از آنها دفاع نمایند و مورچگان را عقب برانند.

اگر این واقعه برای ما انسانها هم پیش بیاید و مثلاً شهر ما را محاصره کنند و راه وصول خواربار قطع شود ناچاریم که حداعلاى هوش و ذکاوت خود را بکار اندازیم که بتوانیم از چیزهای موجود در شهر تحصیل غذا نماییم.

نبوغ عظیم

در صفحات قبل گفتیم که موریانه صدمرتبه زیاده تر از ما بسر چشمه زندگانی نزدیک است و بقدری از اسرار ناخبر میباشد که هر کس را برای کار مخصوصی ایجاد میکند در صورتی که ما نمیتوانیم بطیب خاطر از نطفه خود - مهندس - ورزشکار - زن زیبا - دانشمند بوجود آوریم و حتی این اندازه توانائی نداریم که بطیب خاطر زن یا مرد ایجاد کنیم.

در شهر موریانه هر کس برای کار مخصوصی ایجاد شده و برای انجام کار حداعلاى استعداد را دارد.

مثلاً یکدسته از موریانه ها در این شهر هیچ کاری جز خوردن و گوارش غذا ندارند و غیر از این هیچ کاری از آنها ساخته نیست که بعدغذای هضم شده در دهان دیگران بگذارند.

فهمیدن

وقتی که پس از بررسی عمیق در خود و اطرافیان خود چیزی نمی فهمیم و بهر طرف که نظر می اندازیم چیزهای عجیب و غریب بچشممان می رسد بانك بر آورده و میگوایم طبیعت دیوانه است.

ولی باید دانست که طبیعت هیچگاه دیوانه نبوده و نخواهد بود زیرا اگر طبیعت دیوانه بود هیچ چیز بوجود نمی آمد و یا صدها هزار میلیون سال بود که همه چیز از بین میرفت و ما هم امروز وجود نمیداشتیم.

بنا بر این دیوانه ما هستیم که تصور میکنیم او دیوانه است.

نه!... نه!... ما هم دیوانه نیستیم زیر لایق دیوانگی نمیباشیم برای اینکه لایق دیوانگی بودن و بدیوانگی خود پی بردن عبارت از اینست که انسان بداند عقل چیست؟!.

در صورتیکه ما هیچ چیز نمیدانیم و لایق فهم هیچ چیز نیستیم.

آینده

اکنون سر را میان دودست گرفته و بزندگانى آینده خود فکر کنید و سعی نمائید که مناظر و حوادث آینده خویش را در نظر مجسم کنید. هر چه فکر میکنید و کوشش مینمایید که آن مناظر را در مقابل چشم مصور کنید مشاهده میکنید که جز گذشته و حوادث فعلی زندگی شما چیزی نیست.

ب عبارت دیگر مغز شما قادر نیست که زندگی آینده را در مقابل چشمتان مجسم نماید مگر با استفاده و استمداد از حوادث و خاطرات گذشته.

خاطرات و حوادث و زندگی گذشته با اینکه بایستی قاعدتاً در قفای ما باشد با اینوصف وقتی که به آینده خود فکر میکنیم و سعی مینمائیم که بفهمیم مثلاً ده سال دیگر زندگی و روحیات ما چگونه خواهد بود خاطرات و مناظر زندگی گذشته جلو می افتد و اگر این خاطرات در ذهن ما نباشد زندگی آینده در نظرمان همچون فضای خالی جلوه مینماید که هیچ چیز در آن نمیتوان یافت.

این موضوع درس عبرت بزرگی است و نشان میدهد که گذشته وجود ندارد و هر چه هست زمان حال و ابدی میباشد.

زیرا وقتی شما سر را میان دودست گرفتید و سعی کردید که زندگی ده سال دیگر خود را در نظر مجسم نمائید گذشته و آینده زندگی شما در زمان حال با هم مخلوط میشود.

یا للعجب

در این ساعت که مشغول نوشتن کتاب - خواندن - غذا خوردن - راه رفتن و یا کارهای دیگر هستید تمام افکار و تصورات شما مربوط بگذشته

یا سال‌های آینده است.

در این لحظه در صفحه ذهن شما جز خاطرات و مناظر گذشته و یا حوادث آینده چیز دیگر نیست و عبارت ساده زندگی این لحظه شما را بوطیه گذشته و آینده است.

هیچوقت شما نمیتوانید بگوئید که برای همین لحظه زندگی میکنم و در سعادت بخشنده این لحظات زندگی شما باز هم گذشته و آینده هست زیرا وسایلی که سبب شده است آن لحظه شما خیلی خوش بگذرد مربوط به گذشته و یا آینده میباشد.

گذشته و آینده یعنی زمان حال و يك زمان حالی که ابدی است و پایان ندارد.

جسم و روح

جسم و روح و یا «ماده» و روح در نظر ما خیلی فرق دارد زیرا میتوانیم با کمک چشم خود اجسام را ببینیم ولی قادر بدیدن روح نیستیم و به همین جهت تصور میکنیم که جسم بکلی غیر از روح است و بقول شما جسم کثیف هرگز روح نیز نخواهد شد.

غافل از اینکه جسم همواره روح و روح همواره جسم میشود منتهی چشم ما و ذره بین‌های ما این تبدیل را نمیبینند و اصولاً ممکن است جسم و روح یکی باشد و یا هرچه هست روح بوده و جسم وجود نداشته باشد زیرا همانطور که نمیدانیم روح چیست جسم را هم نمیدانیم که چیست.

مجبوریم یا مختار؟

شما بازرگانی هستید که برای يك کار فوری بایستی بوسیله هواپیما مسافرت بلند نمایند و بلیط خود را تهیه کرده و در ساعت معین وارد فرودگاه میشوند ولی در لحظه آخر که میخواهید سوار هواپیما بشوید از قصد خود صرف نظر مینمائید و هواپیما بدون شما پرواز میکند و دو ساعت دیگر خبر میرسد که بالای دریای مانش مشتعل گردیده و سرنگون شده و تمام سر نشینان او اعم از خلبان و مسافرین هلاک شدند.

دوستان و آشنایان شما که در فرودگاه حضور داشتند و دیدند که

شما در آخرین لحظه از سوار شدن باین هواپیما منصرف شدید با نك حیرت بر آورده و انصراف شما را حمل بر الهام قلبی و یا پیش بینی حوادث آینده و یا اعجاز مینمایند در صورتیکه هیچ يك از اینها نیست و هیچ الهام قلبی شما را از این حادثه مخوف مطلع ننموده بلکه شما اصولاً نمیتوانستید با این هواپیما پرواز کنید.

انصراف شما از سوار شدن در این هواپیما از روز ازل در سر نوشت شما ثبت شده بود همانگونه که عزیمت هواپیما و سرنگون شدن آن در سر نوشت خلبانی که آنرا میراند ثبت شده بوده است.

اینك خواهید پرسید که آیا ما در این دنیا هیچ اختیاری نداریم و تمام حوادثی که اتفاق میافتد و تصمیماتی که اتخاذ میکنیم از روز اول در سر نوشت ما ثبت شده است؟

چرا... شما در این دنیا اختیار دارید و هنگامی که پشت میز تجارتخانه خود نشسته و مصمم شدید بلندن بروید مختار بودید ولی از همان لحظه و در یکی از نقاط عمیق وجود خودتان تصمیم گرفتید که از این مسافرت صرف نظر کنید که در این مورد هم باز مختار بودید.

بعبارت دیگر شما بطیب خاطر و با کمال آزادی و داشتن اختیار دو تصمیم اتخاذ کردید که یکی موقتی و سطحی و دیگری ثابت و مطلق بود و تصمیم ثابت و مطلق را خیلی زودتر از تصمیم موقتی اتخاذ نموده بودید و خوب میدانستید که نتایج آن چیست.

شما این تصمیم را هزاران سال قبل از این و هنگامیکه هنوز نیاکان شما هم متولد نشده بودند اتخاذ کرده بودید زیرا شما با تمام استعدادهای امروز خود هزاران سال پیش از این در نقطه كوچك نیاکان خود وجود داشته اید.

آری شما با همین استعداد هزاران سال پیش از این در يك ذره كوچك وجود داشته و خوب میتوانستید تصمیمات مقتضی اتخاذ کنید. خدا، یا طبیعت که هزاران سال پیش از این نقطه شما را آفرید همین هیکل و چشم و ابرو و افکار و تصمیمات را در آن نقطه میدید.

نه تنها تصمیم شما برای مسافرت بلندن و انصراف شما از این مسافرت در سرنوشت شما نوشته شده بود بلکه اگر در آخرین لحظه برای رفتن و نرفتن دوچار تردید میشدید تردید شما هم در سرنوشت شما ثبت شده بود. در آخرین لحظه دو اراده آزاد که هر دو در اختیار شما بودند با هم اختلاف داشتند یکی از این دو اراده را شما میشناختید و همان است که بدوستان خود گفتید و آنها را مطلع کردید که بلندن خواهید رفت ولی اراده دیگر را که در عمیق ترین نقاط وجود شما جا داشت و اراده اساسی بود نمیشناختید و وجودش را فراموش کرده بودید.

ولی در آخرین لحظه این اراده ثابت و حقیقی که مطیع مسرور زمان نیست و برای او هزاران سال گذشته و آینده یکی است شما را از مسافرت منع کرد.

ما در زندگی خود ظاهر آزاد هستیم ولی فراموش میکنیم که هزاران سال پیش از این بطیب خاطر و با در نظر گرفتن تمام عواقب کار این آزادی را مقید کرده ایم.

ما صورتاً آزاد هستیم ولی فراموش میکنیم که همین آزادی ما را بسرنوشت خود مقید کرده است و عبارت دیگر این آزادی بمنزله زنجیری است که کشان کشان ما را بطرف سرنوشت خود میبرد.

برای روشن شدن موضوع مثال کوچکی میزنیم که ظاهر شود چگونه این آزادی مثل زنجیر پیای ما پیچیده و ما را بطرف سرنوشت خود میبرد. سرنوشت فلان اتومبیل این است که در مقابل دره پرت شده و درهم بشکند ولی با اینکه دره در مقابل اتومبیل واقع شده شما او را آزاد نمیکنید که بطرف دره برود بلکه عنانش را محکم گرفته اید.

حال اگر از اتومبیل پیاده شده و بند از پای اتومبیل برداشته و آزادش کنید با کمال سرعت بسوی دره رفته و پرت خواهد شد یعنی آزادی او را بسوی سرنوشت خود میبرد.

آری وقتی که ما آزاد بشدیم آنوقت محکوم میشویم عبارت دیگر ما غلام اراده خویش و برده تصمیمات خود هستیم.

اگر کسی بتواند بتحقیق زندگی ده سال آینده ما را مشاهده نماید خواهد دید که همگی در دست اراده و تصمیمات خود اسیر و در بند هستیم.

غریب است

خیلی غریب است که هنوز موجودی که از لحاظ هوش و کبیاست بر انسان برتری داشته و همانطوری که ما بر میمون رجحان داریم او بر ما رجحان بدارد روی زمین نیامده است.

زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد که ما انسانها پایان تطوّر و تکامل موجودات زمینی باشیم و بعد از ما موجودات جدید و بالاتر موجود نیایند. ضمناً فراموش نکنید که تغییرات حاصله در طبیعت هزاران مرتبه بطئی تر از آنست که ما تصور می کنیم و بعید نیست که هم اکنون این موجود در تاریکی بوده و منتظر است که روی زمین بیاید.

اکنون معلوم نیست که ظهور این انسان تازه در روی زمین چگونه خواهد بود و آیا مرحله بمرحله و بتدریج ما را بیرون کرده و جای ما را خواهد گرفت و یا ناگهان ظاهر خواهد شد و سیادت کمره خاک را از دست ما میگیرد.

و نیز معلوم نیست که پس از ظاهر شدن چگونه با ما رفتار خواهد نمود و آیا همانطور که ما بعضی از جانوران را برای استفاده اهلی کردیم او هم ما را اهلی مینماید و یا همانطوری که نسل بعضی از جانوران را با بیرحمی زیاد بر انداختیم او هم ما را قتل عام کرده و نسلمان را برمی اندازد؟

و آیا این انسان خارق العاده که هزار برابر با هوشتر از ماست در خصوص خوبی و بدی و خیر و شر چه نظریاتی خواهد داشت و اصولاً تأثیر نیروی مغز و هوش بزرگ در تشخیص خوبی و بدی و خیر و شر چیست؟

ما انسانها با اینکه از حیث هوش و فکر تقریباً یکسان هستیم از تشخیص خوبی و بدی و خیر و شر و عبارت ساده از لحاظ اخلاق فرسنگها باهم فاصله داریم.

و نیز باید بدین نکته توجه نمود که لازمه داشتن هوش زیاد حتماً موفقیت در مبارزه زندگی نیست زیرا ما بچشم خود دیدیم که سگ آبی

با آن هوش خارق العاده نتوانست در مبارزه زندگی موفقیت حاصل نماید و امروز نسلی این جانور بکلی از بین رفته است.

و نیز زنبور عسل که از با هوشترین جانوران میباشد اگر تحت حمایت انسان قرار نگرفته بود امروز احتمالاً از بین رفته بود.

باری ما منتظر هستیم که يك نسل خارق العاده روی زمین بیاید و برای همیشه مطلقاً ماهیت تمام علوم را از قبیل علوم فیزیک و شیمی و ستاره شناسی و غیب گوئی و غیره بما بفهماند که ما هر کاری که بخواهیم بتوانیم بکنیم.

ولی باید متوجه بود که این اعلان خارق العاده و این شخص که در علوم دینی دست دارد و همه چیز را در گذشته و آینده میداند هم اکنون موجود و در اطراف ماست و ما که اورا نمی شناسیم موقتاً اورا بنام «خدا» می خوانیم.

او در تمام چیزهایی که می بینیم و می شنویم و می بوئیم پنهان میباشد و از چندی باین طرف که علوم ترقی کرده ما متدرجاً بدانستنی های او پی میریم و انتظار داریم که او را کاملاً و با اندام غریبان و بدون حشو و زوائد به بینیم.

ولی انجام این آرزو محال است زیرا روزی که کاملاً و با اندام غریبان او را دیدیم دیگر انسان نیستیم بلکه جزء «او» و حتی خود او خواهیم شد.

اموات

مؤمنین عقیده دارند که اموات از همه چیز آگاه هستند و همه چیز را بهتر از ما که زنده هستیم می بینند و عبارت ساده وقتی که شخصی مرد دانای مطلق می شود.

ولی هیچ ویلی در دست نیست که يك آدم احق و دیوانه و قبیح که مرد مبدل با فلاطون و بلکه هزار مرتبه داناتر از او بشود.

بخواهید گفت که چون روح او از قید جسم آزاد گردیده دانای مطلق خواهد شد زیرا روح نیرومندتر از جسم است.

ولی ما هرچه در سطح خاک نظر می اندازیم مشاهده می کنیم که در همه جا روح از جسم بوجود می آید و بالنتیجه باید گفت که جسم از روح نیرومندتر است و روح ناتوان میباشد.

ممکن است بگوئید که روح و جسم یکی است و فقط چشم ناقص را ما بین آنها قائل بتفاوت است.

ولی اگر اینطور باشد چرا در زمان حیات روح و جسم من مرا هزار مرتبه داناتر از افلاطون نکردند که میخواهند بعد از مرگ مرا هزار مرتبه از آن دانشمند داناتر بکنند.

از آن گذشته اگر حقیقتاً روح و جسم یکی باشد شما نتوانید آن دو را از هم جدا کنید مرگ هم نمیتواند آنها را از هم جدا کند.

نه! . . . هیچ دلیلی در دست نیست که روح با هوشتر از جسم و یا بالاتر از روح باشد.

خوشوقتی

باید همواره خوشوقت باشیم که در دنیائی زندگی می کنیم که نمیتوانیم بحقیقت آن پی ببریم.

بهمین جهت هرچه بیشتر درصدد فهم مطالب بر آمده و بهجایب دنیا واقف می شویم لذت و تحصیل ما زیادتر می شود.

خوشبختانه ما و دنیا یکی هستیم و هر واقعه که برای او و ما پیش بیاید هرگز از هم جدا نخواهیم شد.

وضع ما

درست طور قبل گفتیم که ممکن است که روزی يك انسان خارق العاده بزمین آمده و همان رفتاری را که ما با جانوران کرده و می کنیم او هم با ما بکند.

آیا در آن روز ما سگ خانگی آن انسان خارق العاده خواهیم شد یا نه؟! و آیا او ما را دست آموز خواهد نمود یا خیر!

اگر چنین باشد من بحال آن انسان خارق العاده خیلی تأسف میخورم و بهتر اینست که او از ما صرف نظر کرده و بهمین سگهایی که فعلاً زیر

دست ما هستند باز

مرغ و کبوتر

در خانه من مقداری مرغ خانگی و کبوتر است و تا وقتی که من در خانه هستم مواظبت میکنم که این پرندگان گرسنه نمانند ولی وقتی که غیبت مینمایم باغبانم گاهی از اوقات فراموش میکند که برای آنها دانه بریزد :

درین گونه مواقع مرغها با پشتکار و همت مخصوصی دائماً متقار بر زمین زده و هزارها نوع خوراکی از زمین بیرون آورده و خود را سیر می کنند ولی کبوتران که صرفاً دانه خور هستند با اینکه بچشم خود می بینند که مرغان روزی خود را از زمین بیرون می آورند از گرسنگی منقار خود را بهم زده و هیچ بفکرشان نمیرسد که آنها هم ممکن است نوك بر زمین زده و انواع خوراکی ها را از زمین بیرون بیاورند .

هزار کبوتر بالای يك خرمن گندم که فقط دوسانتي متر خاك رویش ریخته باشند از گرسنگی تلف میشوند و با اینکه این جانور بتصور ما یکی از جانوران با هوش است و از صدها فرسنگ راه خانه خود را پیدا میکند و مستقیماً به لانه بر میگردد در اینجا که موضوع حیات و ممات در میان است از تمام جانوران ابله تر میباشد .

بزرگترین حقایق

بزرگترین حقایق ما نظیر بزرگترین شك و تردیدها بدون حقیقت است . ما هرگز حقیقت چیزی را فهم نخواهیم کرد زیرا اگر میتوانستیم چیزی بفهمیم دیگر این انسان نبودیم .

خدا

خدائی که ما تصور می کنیم می تواند در يك لحظه تمام جهان را به بیند و حوادث آنرا مشاهده نماید .

ولی قادر بدیدن آغاز و انجام جهان نیست زیرا جهان آغاز و انجام ندارد و بعبارت دیگر خدا دارای آغاز و انجام نیست زیرا خدا و جهان یکی است .

خواننده

نویسندگان می گویند که آواز فلان هنرپیشه چون آواز فرشتگان است . ولی باید دانست که فرشتگان آواز و تکلم ندارند و اگر دارای آواز بودند فرشته نبودند و انسان میشدند زیرا سخن گفتن و آواز خواندن از نشانه های درماندگی و ناتوانی بشر است .

ممکن است پرسیم آیا فرشته وجود دارد یا نه . آری ممکن است که فرشته یعنی روح مجرد یا (روح بدون جسم) وجود داشته باشد .

زیرا روح و جسم یکی است و از هم جدا نیست ولی ممکن است همانطوری که مادر این جهان جسم را می بینیم ولی قادر بدیدن روح نیستیم در جهان دیگر روح را دیده و قادر بدیدن جسم نباشیم .

تفاوتی که میان روح و جسم وجود دارد يك تعییر تفاوت بین تاریکی و روشنی است ، مادر این دنیا تاریکی را می بینیم و آنها در جهان دیگر روشنائی را .

دانشمندان ۱۹۴۰

دانشمندان سال ۱۹۴۰ میگویند : « که آیا در خارج این جهان يك عرصه الکتریکی و مغناطیسی هست که در این جهان مؤثر باشد و کارهای این جهان را اداره کند ؟ »

آنها می گویند که این پرسش را می کنند غافل از این هستند که پرسش آنها با پرسش اولین انسانی که روی زمین آمد هیچ فرق ندارد زیرا او هم از خود می پرسید آیا در خارج از این جهان خدائی هست که در این جهان مؤثر باشد و کارهای این جهان را اداره کند .

الکتریسته - مغناطیس - ماده - روح - جهان - زمان - مکان - ازلی - ابدی - جوهر - هستی - طبیعت - موج بی سیم - اهتزازات و صداها اسم دیگر - این همه اسامی خداست .

آری خدا هست ولی نه در خارج از این جهان . بلکه خدا همین جهان

است که همواره وجود دارد و خواهد داشت.
ولی افسوس که بعضی از مذاهب خدا را چنان کوچک کرده و چنین نشان داده اند که کوتی خدا هم مثل انسان است.

خداوند جهان

اعم از اینکه جهان همواره وجود داشته و یا خدا جهان را آفریده باشد تغییری در اشکال ما حاصل نمیشود و نخواهیم دانست که جهان و یا آفریننده او کیست و در زندگی ما هم تغییری حاصل نخواهد گردید و ما نخواهیم دانست که اساس جهان بر خیر آفریده شده است یا شر؟ بر خوبی آفریده شده است یا بدی و یا اصولاً خوبی و بدی چیز هائی است که ما کرده ایم و جهان از آن بی خبر است.

ولی اگر جهان از خوبی و بدی بی اطلاع بود ما هم از آن اطلاع نداشتیم زیرا جهان ما را آفریده است نه ما جهان را.

بهر حال در میان این همه شك و تردیدها آنچه محقق می باشد این است که ما نمی دانیم خدا و یا جهان کیست و چیست.

ولی وقتی که شما میگوئید خدا را میشناسید آنوقت است که من ناچارم با شما مشاجره بکنم و پرسم شما چگونه خدا را میشناسید؟ آیا شما موفق بشناختن او شدید و یا او خوشتن را بشما شناسانید؟
و اگر خود اقدام با شنائی کرد در کجا او را ملاقات کردید و او بچه شکلی بود؟

در قبال این پرسشها یگانه پاسخ شما اینست که من خدا را از روی حکایاتی که برایم نقل کرده اند میشناسم بدون اینکه عقل من آن حکایات را باور کند.

حال که چنین است من شما را آزاد میگذارم که بطیب خاطر از عرصه عقل و استدلال وارد دنیای افسانه شوید ولی من هرگز با شما وارد عرصه افسانه نخواهم شد.

نزدیکی مرگ

هرچه مرگ نزدیک میشود این واقعه در نظرم بی اهمیت تر میگردد.

زیرا در می یابیم که مرگ اگر آخرین واقعه زندگی انسان نبود هیچ اهمیتی نداشت.
برای من محقق است همانظوری که از حال بیداری بخواب رفتن لذت دارد همانطور هم از رنج و درد آزاد شدن وارد عرصه مرگ گردیدن لذت بخش است.

ویرانی

شما میگوئید که اگر جهان منهدم شود «هیچ» چیز باقی نمی ماند.
غافل از اینکه «هیچ چیز» چون بر اثر انهدام جهان «همه چیز» را بلامعده است مبدل به (همه چیز) خواهد شد و جهان باز هم باقی خواهد بود.
منتهی ممکن است يك جهان ویران شده غیر از جهانی باشد که پنجم ما می رسد.

جهان دیگر

از خود پرسیم آیا ممکن است جهانی وجود داشته باشد که در آن همه چیز برعکس جهان ما باشد؟

مثلاً تمام روشنائی های ما در آن جهان مبدل بتاریکی گردد و تمام پستی ها مبدل به بلندی شود و تمام بدبختی ها خوشبختی گردد و هر چه در این جهان مدور است در آنجا صورت سه گوش و یا چهار گوش را داشته باشد؟
ولی چنین جهانی که ظاهراً در نظر ما عجیب است با جهان ما فرقی نخواهد داشت زیرا هر چه در آن جهان است در این جهان نیز هست. دلایل اینکه اگر در این جهان نبود شما نمی توانستید وجودش را در جهان دیگر تصور کنید.

محال است که ما بتوانیم چیزی را تصور کنیم که در این جهان وجود نداشته باشد.

در مورد تصور جهان دیگر ما نظیر گدایانی هستیم که در يك شب شادی و مجلس بالماسکه لباس اشراف را در بر نمودیم ولی ذاتاً همچنان گدا و بی بضاعت میباشیم.

تصور انسان

یکی از چیزهای عجیب این است که ما می خواهیم از این جهان فرار

کرده و بجهان دیگر برویم .
 و حال آنکه بخوبی میدانیم که ما در قبال جهان خیلی کوچک هستیم
 و جهان بی پایان است و هر نقطه ای از جهان را که مد نظر قرار دهیم همانجا
 مرکز گیتی است و بالتیجه ما نمی توانیم از دنیا فرار کنیم ولی با این وصف
 در عمق تصورات خود آرزو مندیم که پرواز نموده بجای دیگر برویم در
 صورتی که نمیدانیم بکجا خواهیم رفت .
 من گمان میکنم این آرزوی بشر ناشی از این باشد که احساس مینماید
 وی شریک دنیای بی پایان است و پیوسته بوده و همواره خواهد بود .

بهشت

اگر خداوند بهشت مخصوصی را برای شما بیافریند و شما را در آن
 جای داده از انواع نعمت ها و خوشی های جسمانی و روحانی برخوردار نماید
 باز هم راضی نخواهید بود و پس از اینکه چند ماه در آن توقف کردید
 میخواستید از آن خارج شده بجای دیگر بروید تا به بینید آیا در جای دیگر
 بشما خوش میگذرد یا نه ؟

موج ها

همانطور که ما امروز موفق شده ایم که امواج نامرئی را کشف و
 از آنها استفاده و بقول پدرانمان اعجاز کنیم یعنی از راههای دور یکدیگر
 را به بینیم و صدای هم را بشنویم روزی هم خواهد رسید که از دانستنی های
 ذرات وجود برخوردار خواهیم شد .

زیرا ذرات وجود ما از چندین صد هزار سال و بلکه از میلیون ها سال
 باین طرف دانستنی های شگرفی را تحصیل نموده بخاطر دارند و اگر ما
 از علوم آنها برخوردار شویم عقیده ما در خصوص خیر و شر - نیسی و بدی
 زندگی و مرگ - و صدها چیز دیگر بکلی تغییر خواهد کرد .

زندگی

چون ما زنده هستیم تصور میکنیم که از زندگی استفاده می نمایم
 ولی چنین نیست و ما در تمام عمر جز ساعات معدودی از زندگی خود استفاده

نمی نمایم و بقیه عمرمان با بدبختی و ناخوشیها و خوابیدن و رفتن مستراح
 میگذرد .

از طرف دیگر تصور میکنیم که زنده بودن بزرگترین نیکبختی
 هائی است که ممکن است در این جهان بدست آورد در صورتیکه احتمال
 دارد اموات خود را سعادتمند به بینند بدون اینکه زنده باشند .

ناامید نشویم

هرگز نباید ناامید بشویم و تصور کنیم که محکوم بدبختی ابدی
 هستیم و گرنه باید قائل شد که آفریدگار جهان خدائست بلکه (نیستی)
 است زیرا خدا جز (هستی) چیز دیگری نیست .

آری در آن صورت باید قائل شویم که يك نیروی شیطانی و دیوانه
 و زنجیر گسیخته که جز انجام کارهای منفی و تولید شر قصدی ندارد این
 جهان را آفریده است .

ولی این نیروی منفی که همان نیستی در قبال هستی است نمیتواند
 وجود داشته باشد مگر اینکه نباشد و نمیتواند هیچ کاری انجام بدهد مگر
 آنکه انجام ندهد .

این نیروی سیاه دل و قسی القلب اگر وجود میداشت جز آزار تمام
 موجودات قصدی نداشت ولی اگر مبادرت باین کار میکرد و موجودات را
 مرتب همیشه میآزرد خویشتن را میآزرد و گرنه وجود نمیداشت .

نیک بختی

من تصور میکنم که نیکبختی و بدبختی محصور بانسان نیست بلکه
 جانوران و روئیدنی ها هم از نیکبختی برخوردار و یا بدبخت هستند .
 مثلا چند سال پیش از این من و یکی از دوستانم دوآزده صنوبر جوان
 خریده و بین خود قسمت کردیم و او صنوبرها را در باغ خود کاشت و من
 هم آنها را در زمین خود واقع در کرانه دریا کاشتم .

محل کشت صنوبرهای من يك زمین سنگستانی بود که دائم آلوده معرض
 تراوش قطرات شور امواج دریا قرار گرفته و رویه مرفته برای کشت صنوبر

متناسب نبود و همین جهت دو صنوبر جوان من خشك شده و از بین رفتند و چهار صنوبر دیگر بطرزی تأثر آور بجا مانده و با بدبختی خود ساختند زیرا هیچیک از جانوران نظیر روئیدنی ها با وقار و شکیبائی بدبختی را تحمل نمی کنند.

شش صنوبر دیگر که بدوست من تعلق داشت در کنار یکی از چمن-زارهای سبز و خرم کاشته شد و ریشه آنها در يك زمین نرم و پر قوت رفت و همواره از آب شیرین و گوارا سیراب میشدند.

چند سال بعد که بملاقات دوستم رفتم دیدم که بلندی صنوبر های او سه برابر صنوبر های من است و رنگ سبز و درخشان آنها بینائی را قوت می بخشد و مشاهده شاخه های انبوه آنها دل را بوجد می آورد و آهسته آهسته شاخه هاشان در معرض نسیم ملایم تکان می خورد و شخص که آنها را می بیند از سعادت آنها مسرور میگردد و گویی در قعر روح خود احساس مینماید که او هم روزی گیاه بوده زیرا مبدء انسان و گیاه یکی است.

اینك ملاحظه می فرمائید که بدبختی منحصر بجانوران و انسان نیست بلکه روئیدنی ها هم خوشبخت و بدبخت دارند و یا اینکه درخت بی گناه است و از جای خود تکان نمی خورد و صدایش در نمی آید باز از بدبختی مصون نیست.

هستی

این جمله را همواره باید تکرار کنیم که همه چیز همواره بوده و خواهد بود زیرا فهم این جمله اولین مرحله ادراك حقیقت است. آری باید گفت که در دنیا چیز تازه ای نیست و هر چه بنظر میرسد و نمیرسد همواره در هستی بوده است.

برای اینکه يك چیز تازه در دنیا بوجود آید از نیستی خارج شود و هیچ مغز متفکری وجود نیستی را قبول نمیکند.

خواب و بیداری

اگر این زندگی ما بيقول بعضی انشعراء خواب و خیالی باشد باید گفت که « مرگ » بیداری این خواب است.

ممکن است این فرض راست باشد ولی ما در جهانی بیدار خواهیم.

شد که نمیدانیم چیست و نیز نمی دانیم که آیا خود ما هستیم که در این جهان بیدار شده ایم یا نه ؟

خدا

عظمت خدای هر کسی باندازه بزرگی مغز اوست و بعبارت دیگر بزرگی خدادند بقدر شایستگی ماست.

تمام بدبختی ها و عذابهای که خدای شما برایتان میفرستد از طرف خود شما فرستاده میشود.

در وجود ما

صاحبان بعضی از مذاهب میگویند که خدای مادر قلب ماست. اگر اینطور باشد خیلی محل حیرت است که خداوند از وجود کسانی که ایمان ندارند خارج نمیشود و آنها را ترك نمینماید زیرا کسانی که بخدا ایمان ندارند طبعاً میخواهند از او دوری بگزینند و در این صورت خدا هم باید از آنها دوری بگزیند.

بدبختی

هرگز نگوئید که من چون مدتی بدبخت بوده ام از این پس خوشبخت خواهم بود.

زیرا در این دنیائی که علت وجود آنرا درست بیان نمیتوان کرد ما آزموده ایم که جبران بدبختی خوشبختی نیست و بعضی اوقات بدبختی نخستین باعث بدبختی دیگر میشود و شکنجه روح و جسم زیاده تر میگردد.

انسان

هر انسانی نتیجه افزایش گذشته و آینده است و هر يك از ما موارث صدها میلیون موجودات جاندار و بیجان را در بر داریم.

شاید این فکری که من اکنون ابراز میکنیم نتیجه تلقین یکی از بزرگان من که در يك میلیون سال پیش از این زندگی میکرده باشد و شاید فکری را که فردا ابراز خواهم نمود بر اثر تلقین یکی از فرزندانم که يك میلیون سال دیگر بوجود میآید باشد.

زیرا نباید فراموش کرد که ما همانطوری که جوهر و چکیده اجداد

خود هستیم مایه اصلی فرزندان خود میباشیم و گذشته و آینده در وجود ما مخلوط و یکی میشود.

منتهی اراده ظاهری من نمیتواند در وجود این ذرات کوچک که از نیاکانم باقی مانده است تأثیر کند ولی شعور باطنی من همواره با آنها رابطه دارد و اندازه میگیرد.

خواهید گفت این ذرات کوچک که یادگار نیاکان من و بلکه خود آنها میباشند شعور ندارند و چیزی نمی فهمند.

در پاسخ عرض میکنیم آنچه را که ما بنام شعور میخوانیم در موجودات دیگر دلیلی ندارد نظر شعور مغز ما باشد و بهمین شکل جلوه کند.

ممکن است فهم و شعور از سخنی خاص با اندازه شعور مغز ما نیرومند و حتی قویتر از آن باشد بدلیل اینکه هم اکنون شعور کلیه و کبد شما زیاده از فهم مغز شماست.

فراموش نکنید این ذرات کوچکی که در وجود ما هستند اگر شعور نمی داشتند ما هم دارای شعور نبودیم زیرا ما از آنها ساخته شده ایم نه آنها از ما.

حتی کوشش ما برای توسعه شعور خود نیز از اراده آنها سرچشمه میگیرد و چون میخواهند که ما چیز فهم تر بشویم اینست که در صدد تحصیل و تفکر بر می آئیم.

شعور جانوران

بعضی میگویند که جانوران شعور ندارند یعنی اعمال آنها مسبوق بادرک غرض نیست ولی دارای غریزه هستند که بجای شعور ادراک میکند و تشخیص خیر و شر را میدهد.

این گفته باین میماند که شما بگویند که دارای شعور نیستید ولی مغز شعور دارد و بجای شما فکر میکند.

زیرا این نکته محقق است که فهم مانیز از جانی که نمیدانیم چیست سرچشمه میگیرد.

خواهید گفت چون جانور نمیتواند چهار عمل اصلی حساب را انجام

بدهد و شعر بسراید دارای شعور نیست؟

اگر بهمین قیاس جلوزویم شما هم دارای شعور نیستید زیرا نمیتوانید نظیر کبوتر جهات یابی کنید و یا مثل مورچه از گوشت خود در مقابل خمپاره های دشمن زره بسازید و یا چون موریانه بطیب خاطر موجود تر و ماده و یا مغزهائی که برای شیمی - فیزیک - مسائل نظامی - و غیره استعداد خاصی داشته باشید بیافرینید.

بوجود آمدن

علت اینکه پدر شما سی سال پیش از این و در زمان جوانی عاشق دوشیزه ای شد که اینک مادر شماست اینست که شما میخواستید بوجود بیایید. این شما بودید که به آنها حکم کردید که یکدیگر را دوست داشته باشند و بهم قول ازدواج بدهند.

هرگز از پدر و مادر خود شاکی نباشید که چرا شما را بوجود آوردند - شما بطیب خاطر بوجود آمده اید و از این حیث مسئولیت با خود شماست.

مستراح

هنوز بخاطر ندارم که يك مرتبه بمستراح رفته و پیش نفس خود خجل باشم.

من حتی القدر سعی میکنم که در موقع رفتن بمستراح کسی مرا نبیند زیرا نظرهای آنها مرا شرمند می کنند.

بزرگترین ظلمی که طبیعت نسبت بانسان کرد اینست که باو معده و روده داد و انسان را يك ماشین کثافت سازی مبدل نموده و در عین حال باو منزلت انسانی داد که بتواند درخصوص جهان بی پایان فکر کند.

حیف است انسانی که از حیث شعور اشرف مخلوقات است يك ماشین کثافت سازی باشد.

شادی آنها در چیست ؟

در کتابی که چندی پیش بعنوان « زندگی زنبور عسل » نوشتم سعی کردم که در حدود توانائی خود چگونگی زندگی این حشره بالدار

را بنظر خوانندگان برسانم و نشان بدهم که در شهر زنبور عسل یعنی کند و انضباط و مقررات سختی حکم فرماست که نظیر آنها در هیچ يك از ادوار گذشته و معاصرانسان دیده نشده است.

ولی هر قدر سازمان اجتماعی زنبور عسل مطیع انضباط و مقررات سخت باشد بپایه مقررات اجتماعی دهشت انگیز موریانه نمیرسد.

صحیح است که در شهر زنبور عسل زندگی فرد در قبال جامعه اهمیت ندارد و همه کس باید همه چیز خود را در پایان فدای مصالح جامعه بنماید ولی افلا زنبور عسل آزاد است و میتواند از کندو خارج شده و در پرتو آفتاب بهاری و تابستانی و در فضای بی پایان پرواز کرده و بدون هیچ مستحفظ و نگهبان گردش کنان روی گلها بنشیند و از نکبت آنها سرمست بکند و مراجعت نماید.

ولی در زندگی این شهر زیر زمینی که مسکن نایبانیان است (مقصود شهر موریانه است) انضباط و فداکاری فرد در قبال جامعه بقدری است که هیچ نوع وسیله خوشی و شادی بچشم نمیرسد.

این شهر همواره سیاه است و هیچ نوری بدان نمیتابد و همه ساکنین آن نایبانهستند و بلا شرط غلام مقررات و انضباط شهر میباشند و هیچيك از آنها رنگ روشنائی را نمی بینند و با استثنای یکی دو نوع آنها دیگران حتی شب هم از لانه خارج نمی شوند و برای تحصیل خوار بار راههای زیر زمینی دور و درازی را که فاقد روشنائی است می پیمایند و در موقعیکه بخواهند يك درخت و یا يك تیر را بخورند هرگز از خارج بدان حمله ور نمیشوند بلکه از داخل و در جایی که روشنائی نفوذ ندارد شروع بکار می کنند و بهمین جهت است که انسانهای نواحی استوائی هرگز نمی بینند که میلیونها موریانه مشغول خوردن جوبهای خانه آنها هستند.

ولی انسان هیچ نمیتواند بفهمد که در میان شهر موریانه کیست که از این همه فداکاری برخوردار میشود زیرا همه در این فداکاری شریك هستند و نکته جالب توجه در اینجا است که زندگی موریانه بدو اینطور نبوده و مثل زنبور عسل آزادانه در هوای صاف و معرض روشنائی آفتاب.

زندگی می کرده و متدرجاً دچار این زندگی شده یعنی هر قدر تمدن آن جلورفت وضع زندگی اجتماعی سختتر گردید.

در این شهر همه مشغول کارند و هیچکس حق استراحت ندارد و حتی ناخوشی را برای همیشه از بین برده اند که وقفه در کار حاصل نشود.

زندگی اجتماعی بجائی رسیده که حتی مدفوع را برای هزارمین مرتبه می خورند و حقیقتاً اگر برای زنبور عسل جهنمی وجود داشته باشد همانا شهر موریانه است.

اگر زنبور عسل مطیع زندگی سختی است باز می تواند آزادانه پرواز کند و از گلها و هوای آزاد بهره مند شود.

ولی معلوم نیست که برای چه موریانه تمام عمر در این شهر زیر زمینی مشغول جان کندن است و مسرت ها و خوشی ها و پاداش های زحمات او چیست؟

ولی این ها پرسشهایی است که ما از خودمان می کنیم زیرا اطلاعات مادر خصوص دنیا خیلی ناقص و ممکن است در این زندگی منظور خاصی باشد که هزاران برابر منظور ما از زندگی رجحان ندارد.

اخلاق

آنچه محقق میباشد اینست که در موریانه يك غریزه بزرگ - يك شعور بزرگ - يك روح بزرگ - يك اخلاق بزرگ هست که او را بالاتر از ما کرده است.

ما نمی دانیم آنچه باعث این اولویت شده غریزه است یا چیز دیگر ولی وقتی که بآثارش توجه می نمائیم مشاهده می کنیم که حقیقتاً فداکاری افراد موریانه برای مصالح جامعه و صرف نظر کردن آنها از تمام لذایذ زندگی و غمزهین از سود شخصی و خودداری از شهواترانی آن ها را مافوق انبیا قرار داده است.

بزرگترین دستور اخلاقی ما که عبارت از قناعت - اطمینان - پاکدامنی باشد در زندگی موریانه بعد از اعلای خود میرسد زیرا هیچيك از شمیران و دانشمندان ما نگفته اند که علاوه برداشتن این صفات باید تمام عمر را بدون بینائی در اعماق زمین بسر ببریم.

یکی از دانشمندان موریانه شناس میگوید که در زندگی حشرات تشخیص سود و زیان و خیر و شر نیست و عبارت دیگر حشرات از اخلاق بی خبر هستند.

ولی اول باید فهمید که اخلاق چیست و پس از اینکه برای فهم این موضوع از معروف ترین دائرة المعارف ها پرسش می کنیم این پاسخ بدست می آید.

« اخلاق عبارت از مجموع قواعدی است که باید هادی اعمال اشخاص باشد که فرد و جامعه بتوانند بخوبی زندگی کنند. »

و این تعبیر به درستی با زندگی موریانه تطبیق می شود زیرا مجموع قواعدیکه هادی اعمال موریانه هاست خیلی بالاتر از قواعد زندگی اجتماعی ماست و با نهایت دقت و بدون فتور و کم و کاست اجرا میگردد.

اگر مشاهدات ما در لانه موریانه مثبت وجود اخلاق نباشد چه نامی روی آن میگذارید؟ خواهشمندم فداکاری بی نظیر سربازان راهنگام بیکار با مورچه بخاطر بیاورید و در نظر بگیرید که در سخت ترین لحظات بیکار که دیگر امید موفقیت نیست کارگران با نهایت سرعت در قفای سلحشوران سد بزرگی بوجود می آورند و راه ورود مورچه ها را می بندند که شهر بدست دشمن نیفتد و باین ترتیب سلحشوران خود را بدست هلاک میسپارند و این سربازان دلیر با آنکه می بینند که راه عقب نشینی آنها مسدود گردیده تا آخرین نفس می جنگند و همگی کشته می شوند.

آیا این فداکاری در نظر شما بزرگتر از فداکاری سربازان جنگ ترموپیل نیست؟

زیرا سربازان جنگ « ترموپیل » اقل راه بازگشت و امید زنده بودن داشتند در صورتی که سربازان موریانه راه بازگشت و امید زنده ماندن ندارند.

و نیز فداکاری مورچه را در نظر بگیرید که او را در ظرف بلورین و مسدودی جا دهیم و مدت چند ماه باو غذا نرسانیم کودکان خود را با گوشت بدن و چربی های خود تغذیه می کند تا وقتی که از شدت ناتوانی

تلف گردد.

آیا این فداکاریها در نظر شما قابل تحسین نیست و آن را بزرگترین نمونه اخلاق نیک نمی دانید؟ خواهید گفت زیرا حشرات این کارها را بدون اراده می کنند و خود نمی دانند که مرتکب اعمال نیک میگردند بلکه همچون ماشین هستند که هیچ فکری از خود ندارند.

شما بچه دلیل میگوئید که اعمال حشرات کور کورانه و ماشینی است و چه اطلاعی از زندگی آن ها دارید؟

آیا اگر کسی از دنیای دیگر ناظر زندگی ما باشد و بدون اینکه متوجه باشیم عملیات ما را در نظر بگیرد از بی معنی بودن حرکات و اعمال ما حیرت نخواهد کرد.

چشم او بیکمشت مردم میافتد که بدون هیچ علت محسوس گاهی مجتمع و زمانی متفرق می شوند و گاهی سرازیر نشناخته مدتی مدید با آهنگهای مختلف جست و خیز مینماید و زمانی بدون هیچ علت بجان هم میافتد و پس از مدتی میسازند که بعد خراب کنند.

آری همانطور که آن شخص بعلمت اعمال ما پی نمیبرد ما نیز چگونه پی نمیبریم.

منظور طبیعت

هر وقت که طبیعت بیک موجود فکر و هوش عطا می نماید و او را مستعد می کند که برای خود زندگی اجتماعی ترتیب دهد بهر نسبت که این اجتماع تشکیل می شود زندگی این موجود سخت تر میگردد و طبیعت او را تحت انضباط و مقرراتی قرار می دهد که روز بروز دشوار تر و طاقت فرساتر شده و بجائی میرسد که دیگر فرصت استراحت و رفع خستگی برای این موجود باقی نماند.

آری طبیعت با بی رحمی بهت انگیزی تمام نیروی این موجود را به وسیله نظامات سخت از او میگیرد تا باو اجازه زندگی بدهد و مقررات حیاتی این موجود بقدری دشوار میشود که مافوق آن منصور نیست یعنی مافوق آن مرگ است.

شگفت در اینست که این شکنجه میلیون ها سال ادامه دارد و گویی

که هیچگاه تمام شدنی نیست و ظاهراً هیچکس هم از این همه فداکاری و زحمت استفاده نمی نماید و یگانه فایده که در تحمل این شکنجه بنظر ما می رسد اینست که نوع موربانه و نسل مورچه از بین نمی رود. گویی موربانه و مورچه و زنبور عسل تمام نیروی خود را بکار برده اند که با حفظ نوع خویش شکنجه ها و زحمات و ناامیدی های خود را جاویدان نمایند. من از مشاهده زندگی اجتماعی مورچه و زنبور عسل و خصوصاً موربانه بلرزه میافتم زیرا این ها جانورانی هستند که میلیون ها سال پیش از ما بوجود آمده اند و تقریباً سیر تکاملی زندگی آنها پایان رسیده است و اگر طبیعت بخواهد این جانوران را نمونه حداعلای تکامل تمدن نشان بدهد آن وقت وای بر حال فرزندان مادر سده های آینده

میلیون ها سال است که موربانه سطح زندگی خود را از لحاظ تمدن بالا برده و این ترقی سبب گردید که عرصه زندگی او از سطح خاک منتقل به قعر خاک شود و اینک در حدود دو میلیون سال است که موربانه از ترس مورچه زیر زمین زندگی می کند و از تمام لذات دست کشیده و معلوم نیست که امید او برای ادامه این زندگی چیست.

آیا روزی خواهد رسید که وی از زندان دائمی خود که شهر زیرزمینی است خارج شده و باز در معرض روشنائی آفتاب زندگی نماید. من تصور نمی کنم که این واقعه اتفاق بیافتد. و زندگی این جانور روز بروز محدودتر و زندانش تنگ تر می شود.

این جانور بدو آیل داشت و اینک بال ندارد. و در آغاز دارای چشم بود ولی امروز بر اثر زندگی زیر زمینی نابینا شده است موربانه بدو آیل و ماده داشت و از لذت عشق برخوردار میشد ولی امروز در تمام شهر جز یک موربانه نر و یک موربانه ماده موجود نیست که اولی مأمور بار آور کردن دومی است و دومی هیچ وظیفه و کاری جز زائیدن ندارد و در هر ثانیه یک تخم میگذارد.

غیر از این دو تن تمام سکنه این شهر زیرزمینی فاقد جهاز تناسلی هستند و اصلانی دارند لذت عشق چیست ؟

فرض می کنیم که باز هم موربانه قرین تکامل بشود و بعدا علای ترقی خود برسد آن وقت چه خواهد شد.

واقعه ای که در آن زمان اتفاق میافتد نظیر واقعه ایست که تا کنون هزاران مرتبه اتفاق افتاده یعنی بر اثر تغییر آب و هوا یک مرتبه نسل موربانه در نقاط استوایی و گرم از بین میرود و زحمات چندین میلیون ساله این جانور بدبخت نقش بر آب میگردد.

طبیعت با تغییر آب و هوای مناطق قطبی یک مرتبه موربانه را از بین میبرد و آن وقت این پرسش بمیان میآید که فایده این همه زحمات و فداکاری ها چه بود ؟ و برای چه طبیعت این جانور را بوجود آورد که بعد او را از بین ببرد.

آیا این فداکاریها و زحمات دارای نتایجی است که به چشم ما نمیرسد و آیا در يك گوشه این دنیا محلی هست که نتایج این فداکاری ها در آن انباشته میگردد.

طبیعت و ما

دانشمندان میگویند که باید علل هر چیزی را در طبیعت پیدا کرد.

این گفته صحیح است و بایستی برای فهم اسرار در طبیعت بررسی نمود زیرا در وسط این جهل بزرگ برای ماحقایق هیچ راهنمایی جز طبیعت نداریم و طبیعت یگانه چراغی است که در وسط این فضای عظیم و تاریک روشن میباید و ما برای یافتن راه از آن استفاده می کنیم.

یگانه استعداد ما - در این جهان طبیعت است و هر چه به ما میرسد از او می رسد و حتی گاهی هم که می خواهیم با طبیعت مخالفت کنیم این او است که در گوش ما می خواند که مخالفت نمائیم و چاره جز حرف شنیدن نداریم. زیرا غیر از او کسی را نمی شناسیم که ما را راهنمایی کند.

دو یا سه میلیون سال قبل از این هم موربانه مثل امروز ما هیچ راهنمایی جز طبیعت نداشت و همانطوریکه ما امروز با طبیعت متوسل می شویم او هم با طبیعت متوسل گردیده و بالنتیجه دارای تمدنی عظیم و شگرف شد و آزمایش هائی تحصیل نمود که ما هنوز تحصیل نکرده ایم.

در نظر موریانه ما انسان‌ها که بیش از صد و پنجاه هزار سال نیست که به دنیا آمده‌ایم موجوداتی بی‌قدر و قیمت هستیم و او ما را ناقص و برمدعی و تازم بدوران رسیده میداند.

ولی شما خواهید گفت هوش ما از هوش موریانه زیاد تر است زیرا دارای اتومبیل و هواپیما و بی‌سیم و چراغ برق هستیم و او این وسایل را ندارد.

ولی این طور نیست و فقدان اتومبیل و هواپیما در لانه موریانه دلیل بر کم‌هوشی نمی‌شود و فقط هوش موریانه راه دیگری را در پیش گرفته که باراه مام تفاوت است همان‌طوریکه هوش و ذهن عرفای مشرق زمین راهی را در پیش گرفته که باراه صنعتگران باخت‌ر زمین تفاوت دارد.

اگر موریانه نظیر ماصنایع مکانیکی ایجاد نکرده و ادواتی از خود نساخته دلیل بر کم‌هوشی او نمی‌شود بلکه چون احتیاجی باین چیزها نداشته در صدد ساختن آن‌ها بر نیامده است.

بسیاری از چیزهایی که ما ساخته‌ایم برای این ساخته شده است که ممد عضلات بدن ما باشد و ناتوانی مایچه‌های ما را تقویت کند ولی موریانه که نیروی مایچه‌هایش چهار صد برابر بیش از ما است نیازمند این آلات و ادوات نبوده و نیست.

فرمانروا کیست

در موقع بررسی زندگی موریانه همان اشکالی که در کتاب زندگی زنبور عسل بدان اشاره نمودم پیش می‌آید و ما نمی‌توانیم بفهمیم در این شهر عظیم که همه کس کار می‌کند و دائماً وظیفه خود را انجام می‌دهد فرمانروای حقیقی کیست.

کیست که در این شهر زیرزمینی فرمان می‌دهد و حوادث آینده را پیش‌بینی کرده و برای جلوگیری از وقوع آن‌ها دستور صادر می‌نماید و نقشه‌ها طرح کرده و بوسیله موریانه‌ها بموقع اجرا می‌گذارد و حکم اعدام را صادر می‌کند؟

بگانه شخصی که تصور می‌شود در لانه موریانه دارای مزیت است.

بگانه زن و شوهری هستند که تمام شهر از نسل آنهاست و موریانه‌ها آلات تناسلی بگانه موریانه ماده خود را طوری زرگ و نیرومند کرده‌اند که در هر ثانیه يك تخم و در هر يك دقیقه شصت تخم و در يك ساعت ۳۶۰۰ تخم و در يك شبانه روز ۸۶۲۰۰ و در يك ماه ۲۵۹۲۰۰۰ تخم بیرون می‌ریزد.

ولی همین بگانه موریانه ماده هم که مادر تمام سکنه شهر است اگر سهل انگاری نماید و مرتباً تخم بگذارد بقتل خواهد رسید یعنی از دادن غذا باو خودداری خواهند کرد تا وقتی که بمیرد و سپس لاشه او را که هزار برابر بزرگتر از يك موریانه عادی است می‌خورند زیرا در لانه موریانه هیچ چیز نباید از بین برود.

پس معلوم می‌شود که در این شهر فرمانروائی با این مادر عمومی نیست و همینکه در انجام وظیفه سستی کرد محو خواهد شد و موریانه‌ها يك ماده دیگر که برای مادری پرورش داده و آلات تناسلی او را زرگ کرده‌اند بجایش می‌گذارند.

شوهر این موریانه ماده هم که بگانه موجود نری است که در این شهر از لذات عشق برخوردار می‌شود بمراتب از ماده خود بیچاره تر است و دائماً نظیر کودک ترسو زیر شکم عظیم ماده پنهان شده است.

سر بازان موریانه عم با اسلحه مهیب خود حاکم لانه موریانه نیستند زیرا اگر معده‌های جاندار که غذا را برای دیگران گوارش کرده واقعه حاضر و آماده را در دهان‌شان می‌گذارند وجود نداشته باشند آنها از گرسنگی خواهند مرد.

دسته کشاورزان و مهندسين و معماران موریانه هم حکم فرمانی ندارند زیرا برای غذا خوردن نیازمند معده‌های جاندار می‌باشند ولی این معده‌های جاندار که ظاهراً باید دارای نفوذ بسیار و فرمانروا باشند گوئی از تمام دسته‌های لانه موریانه بدبخت‌تر هستند و حتی در تمام عمر اجازه خروج از لانه را ندارند و شکفت اینجاست که با این زندگی اجتماعی عجیب میلیون‌ها سال است که تمدن موریانه باقی مانده و حال آنکه محال است بتوان يك جامعه انسانی را مدت ده سال با این صورت اداره کرد زیرا چنان

اختلافات شدیدی بین دسته‌های مختلف ایجاد خواهد شد که موجب محو تمدن می‌شود.

من و نیاکانم

من چکیده و جوهر نیاکان خود هستم که از صدها هزار سال پیش تا زمان پدرم زندگی کردند و مردند ولی چون چکیده آنها من هستم و بجای آن در دوی زمین زندگی می‌کنم بنابراین پدر و مادر - جد پدری و مادری - و نیاکانم در وجود من زنده هستند.

ولی شکفت در اینست که اینان با اینکه در وجود من زنده هستند هیچ نمیگویند درد نیای دیگر یعنی در جهان مردگان چه می‌کنند و سایر امواتی که همنشین آنها هستند بچه کار مشغول میباشند.

خواهید گفت علت سکوت آنها اینست که وقتی زندگی را بشما منتقل یعنی شمارا بوجود آوردند هنوز زنده بودند بهمین جهت نمی‌دانستند که اوضاع جهان اموات چگونه است.

این نکته صحیح است ولی پدر و مادر بعد از اینکه مرا بوجود آوردند و مردند جوهر و چکیده خود را در وجود من باقی گذاشتند یعنی در وجود من زنده ماندند و بعبارت دیگر در عین حال ساکن در جهان بودند که یکی جسم من و دیگری دنیای اموات باشد و بنابراین میبایستی باین زندگی هم علاقمند باشند یعنی بزندگی من که زندگی خود آنهاست ابراز علاقه کنند.

حال که صدای پدر و مادر شنیده نمی‌شود و حال که صدای پدر و مادر شما و صدای صدها هزار میلیون مردگان از آغاز زندگی بشر تا کنون شنیده نمیشود آیا باید چنین نتیجه گرفت که آنها مطلقاً مرده‌اند و در هیچ جای دنیا جز در وجود من زنده نیستند؟

و آیا این قسمتی که در وجود من زنده مانده قسمت اصلی است یا فرع؟
قسمت کلی است یا جزئی؟

برای چه صدای صدها هزار میلیارد از درگذشتگان شنیده نمی‌شود؟
را باها سخن نمی‌گویند! و چرا طوری رفتار میکنند که گویی جهان

دیگر و جهان اموات وجود ندارد!.

این پرسشهای موضوع دهشت انگیزی را در ذهن انسان بوجود می‌آورد و آن اینست که در دنیای دیگر اموات وجود ندارند و یا ناتوان هستند و نمی‌توانند بامن صحبت کنند زیرا اگر همان طوری که ما تصور میکنیم آنها وجود می‌داشتند چون روح مجرد هستند و نظیر ما مقید بدست و پا و معده و کذیه نمیباشند باسانی می‌توانستند باما صحبت کنند.

حاصل آنکه وقتی ما بدنیای دیگر میرویم دانائی و توانائی ما زیادتر از این جهان نمی‌شود و چیزی بر معلومات ما افزوده نمیگردد.

در این صورت مرگ ما چه فایده دارد!.. و برای چه ما را میمیرانند!.. و کیست که از مرگ ما فایده می‌برد! و اصولاً برای چه ما را آفریدند که بعد بمیرانند! شکفت اینجااست که بهر طرف نظر می‌اندازیم جز مرگ چیزی نمی‌بینیم و همه کس و همه چیز میبرد که موجودات دیگری از آنها زنده شود.

برای چه کس که این جهان را آفرید اساس گیتی را روی مرگ نهاد!.. و مثلاً اساس گیتی را روی عشق و محبت و عطر گل و چهچه بلبل نگذاشت.

خواهید گفت این پرسشها بتو مربوط نیست!.. در این صورت برای چه بمن مغزی داد که بتوانم در کارهای او قضاوت کنم.

اگر من فکری نداشتم و اصولاً بوجود نیامده و هیچ بودم خیلی خوشبخت تر بودم بلکه سعادت جاویدان داشتم زیرا یگانه سعادت جاویدانی که ممکن است وجود داشته باشد همانا هیچ بودن است.

اندرزی چند بنویسندگان

نویسنده پیش از اینکه کتاب خود را آغاز نماید و در کتاب قهرمانانی را بوجود بیاورد که مرتکب اعمال مختلف میگردند باید از خویش پرسد آیا کسانی را که من در کتاب خود بوجود آورده‌ام اشخاص صالحی هستند یا نه! و آیا من که ایجاد کننده آنها بوده‌ام میتوانم روزی با آنها زندگانی نمایم یا خیر. و آیا برای من ممکن است که در ضمن معاشرت

رفتار و کردار آنان را تحمل کنیم یا نه

نویسندگان گرامی فراموش نکنید این اشخاصی که شما بوجود آورده‌اید در حقیقت آفریدگان شما هستند و اگر شما نتوانید با آنها زندگی کنید چگونه دیگران خواهند توانست که با آنها آمیزش نمایند.

آیا شکسپیر و کورنی و راسین و تولستو و فلور و مادام بواری و بالزک و دیکنس و امیل زولا و غیره می‌توانستند با آفریده ذهن خود بسر ببرند - و اگر شبی این آفریده‌های تبه‌کار و دیوسرشت پس از اینکه از هر دری رانده شده بودند بسوی آفریدگار خود آمده و بامیل زولا و دیگران می‌گفتند این تو هستی که ما را آفریدی و اینک در هیچ نقطه ما را راه نیست و ناچار بسوی تو می‌آئیم و در خانه‌ات مسکن می‌گزینیم آیا «امیل زولا» می‌توانست آنها در خانه بپذیرد و اخلاق زشت آنها را تحمل نماید.

نویسندگان ارجمند! شما همانطور که در جامعه مسئول اعمال خود هستید مسئول اعمال قهرمانان کتاب خود نیز می‌باشید زیرا شما آفریدگار آنها هستید آنان را بوجود آورده‌اید.

شما وقتی که کتاب را پایان رسانیدید و منتشر گردید متوجه این نکته نیستید که يك موجود دیوسیرتی را در وسط جهان بی‌پایان انداخته‌اید و اختیار او هم بکلی از دست شما در رفته است و نمی‌دانید که او چه می‌کند و مرتکب چه تبه‌کاریها می‌گردد.

خواهید گفت که قهرمانان کتاب من گوشت و پوست و روح و بمبارت دیگر وجود خارجی ندارد که مرا تکب تبه‌کاری شود.

غافل از اینکه در این دنیا همه چیز وجود خارجی دارد و همینکه بوجود آمده‌مواره موجود خواهد بود حتی در عالم خیال و احلام و تصورات هم هیچ چیز از بین نمی‌رود تا به رسد باینکه قهرمانان کتابی را روی صفحه کاغذ بوجود آورند و هزاران نفر آن کتاب را خوانده مطالبش را بدین بسیارند. ضمناً باید دانست که در پاره‌ای از موارد تشریح و توصیف معایب و تبه‌کاریها باعث رفیع آن معایب نشده بلکه سبب می‌شود که دیگران

آسانتر آنها را فراگیرند.

بنابر این سعی کنید که بجای قهرمانان دیوسیرت موجوداتی با عاطفه و پاک سرشت ایجاد نمائید و برخلاف گذشته قهرمانان دیوسیرت را پس از بوجود آوردن افسار گسیخته در شهرهای بزرگ و آبادی‌های کوچک رها نکنید.

زیرا رفتار و کردار این موجودات خیالی تأثیر زیادی در اشخاص ساده دل دارد و بقدری در آنها مؤثر است که اگر هیكل زنده و متحرك آنها را در سر راه ببینند این‌طور تحت تأثیر رفتارشان قرار نمی‌گیرند.

روح

بعقیده شما آیا ممکن است يك روح مجرد... و مثلاً يك فرشته نسبت بزیبائی مناظر طبیعی و قشنگی عمارات و خوشگلی زنهای ما توجه داشته باشد و از عطر گلها لذت ببرد؟

اگر عقیده مرا بخواهید عرض میکنم که روح مجرد و مثلاً فرشته اصلاً از این چیزها لذت نخواهد برد زیرا لذت‌دلی که ما از اینها درك میکنیم برای وجود جسم ماست و اگر حس شنوائی و بینائی و بویائی نداشته‌ایم لذت نمیبردیم.

تمام این چیزها که در نظر ما اینهمه زیباست در نظر يك روح مجرد اصلاً قابل توجه نیست.

سگ

سگ هم نظیر ما مطیع قانون و رانت است و تمام خصال نیاکان از قبیل وفاداری - عادت کردن بوظیفه شناسی و احیاناً زندگی اجدادش در او موجود میباشد و بسا این وصف میگویند که سگ روح ندارد و حال آنکه همانطور که در نطفه ما روح است و خصال اجدادی را به ما منتقل مینماید در نطفه سگ هم روح موجود و خصال اجدادی را باخلاف منتقل میکند.

خدا

باز هم باید گفت که نباید هرگز فراموش کرد که خدای هر کس

با اندازه بزرگی آن شخص است.

این ما هستیم که معتقدات خود را راجع بخدا - جهان - آفریننده و با هر اسم دیگر که رویش میگذارید ایجاد میکنیم و این معتقدات هم آرزوی باطنی ما برای خودمان است.

یعنی وقتی که ما میگوئیم آفریننده ما چنین و چنان است آرزوی باطنی ما نمایان میسازد که میخواهیم خودمان چنین و چنان باشیم.

در این حالت ما نظیر گدائی هستیم که تصور میکند فلان توانگر هر شب گوشت مرغ تناول مینماید زیرا خدا علای آرزوی او برای شکم ما را گوشت مرغ است و حال آنکه ممکن است مرد توانگر هر شب بصرف يك فنجان شیرا کتفا کند.

اگر ما خدا را نمجید کنیم متوجه خودمان است و اگر او را سرزنش کنیم خودمان را سرزنش کرده ایم.

اگر او در نظر ما مرموز جلوه میکند و نمی توانیم در باره اش توضیحی بدهیم برای اینست که ما نادان هستیم و نتوانسته ایم که هوش خود را تا درجه ای که او تعیین کرده است بالا ببریم.

اگر او در نظر ما ناقص جلوه میکند برای اینست که ما خیلی کوچک هستیم و وقتی میگوئیم که مقامش خیلی بلند میباشد برای اینست که مقام ما خیلی پایین است.

روح و جهان

میگویند که روح بر جهان حکومت میکند و وقتی می پرسیم این روح چیست نمی توانند پاسخ بدهند و هنگامی که سؤال میکنیم آیا این روح شبیه به روح ماست یا نه باز نمی توانند پاسخ دهند.

ولی من گمان می کنم که دنیا همان روح و روح همان جهان است.

عسرت

جشنها - ضیافتها - نوشابه ها - زیبایی ها - سازها و آوازا و بطور کلی تفریحات برای راحت روح و جسم است و در موقع تفریح بسیاری از مردم مشکلات زندگی یعنی زندگی کردن را فراموش میکنند و بهمین جهت

تصور مینمایند که با خوشی بسر میبرند.

این موضوع خیلی باعث عبرت است که شخص از زندگی خود استفاده ننماید مگر وقتی که فراموش کند او زنده است.

سنگ و اندازه

در این جهان که ما زندگی میکنیم همه جا با سنگ و اندازه برخورد مینمائیم و بهمین جهت تصور میکنیم که سنگ و اندازه قاعده اصلی جهان است در زندگی گیاه سنگ و اندازه مشاهده میشود زیرا برگهای گل و دستگاههای تناسلی آن شماره معینی دارد و بوزن معین از زمین غذا میگیرد. در زندگی جانوران سنگ و اندازه است زیرا شماره جانورانی که در هر قطره خون موجود است معین میباشد و قلب انسان با فشار معین خون را دریافت میکند و بیرون میدهد.

این مشاهدات اینطور ظاهر میسازد که طبیعت دارای سنگهای چند کیلو گرمی و سائیتتر است غافل از اینکه سنگها و اندازه ها مال ماست نه مال طبیعت!

حرکت

در این جهان جز حرکت چیزی نیست - غذا خوردن - گوسفند و روئیدن علف و حرکت خون در بدن انسان و معاشقه و مغازله جوانان و جوشش شراب در خمره و ترکیب داروهای شیمیائی و ذوب آهن در کوره - های بزرگ و حرکت خورشید و ستاره های عظیم و حرکت نور آفتاب و بخار شدن آب و فرود آمدن باران و فکر کردن که باعث تهییج یا خسته ها « سلولهای » مغز میشود و انتشار امواج بی سیم و غیره و غیره جز حرکت چیزی نیست.

تفاوتی که در اشیاء مختلف این جهان مشاهده میشود ناشی از موافقت و یا مخالفت حرکات متفاوت است.

دو حرکت که با هم موافق باشد مثلاً علف را میرویانند و دو حرکت که با هم متفاوت و یا مخالف هستند باعث ایجاد گرگ میشوند.

خواهید گفت این همه حرکات متشابه و متفاوت و متخالف اوضاع دنیا را هیچ دریغ و شلوغ خواهد کرد.

ولی همین شلوغی و پیچ در پیچ بودن نظم بزرگی است که چشم ما نمی رسد.

در جای دیگر از این کتاب یاد آور شدیم که اگر اکنون دنیا ویران شود و پس از صد هزار میلیون سال دیگر دنیای آشفته و پریشانی بوجود آید مردمانی که آن موقع بوجود خواهند آمد بهیچوجه متوجه بی نظمی دنیا نخواهند شد و آنرا نظم مطلق خواهند دانست.

پس این دنیای ما هم چون وجود دارد و هست دارای نظم مطلق میباشد

کامل شدن جهان

اگر مقرر بود که دنیا کامل باشد و نقصی در آن چشم نرسد قطعاً در دوره بی پایان ماقبل که نظیر دوره بی پایان مابعد است بعد کمال مرسید اگر این کمال چشم نمی رسد برای اینست که نه تنها در زمین ما بلکه در دنیاها و دیگر هم بکمال رسیدن غیر ممکن میباشد زیرا اگر یکی از دنیاها بزرگی که اکنون می بینیم نائل بکمال شده بود یعنی ازدانائی و توانائی مطلق برخوردار بود قطعاً ما را هم بکمال میرساند و ما اینک بمقصود رسیده بودیم.

ولی باید فهمید که رسیدن بمقصود یعنی آرزوی دیگر داشتن - و از جنب و جوش و حرکت افتادن و عبارت ساده وصول بمقصود یعنی «مرگ» بنزدیکترین احتمال فکر کامل شدن و نداشتن نقص برای دنیا یکی از افکار بیهوده مغز ما و ناشی از نادانی ماست.

نیستی

حتی خدا هم که عین هستی است نمیتواند نیستی را بوجود بیاورد همانگونه که آفریننده قادر نیست پایان خود را به بیند زیرا اگر پایان خود را میداد آنوقت بی پایان نبود.

بعد از مرگ

بعد از مرگ آدم بی دین و بی ایمان تصور میکنند که هیچ خواهد

شد غافل از اینکه آنچه را که وی بنام هیچ میخواند همان هستی و زندگی است

دو روح

دو روح که فاقد جسم باشند و مثل مادست و پا و مغز و معده نداشته باشند آیا ممکن است که با یکدیگر دشمنی کنند و یا حسد بورزند؟.. من که عقیده ام برخلاف این است زیرا تمام دشمنی های ما ناشی از این جسم میباشد.

اختیار ما

هرچه در دنیا و در وجود ما اتفاق میافتد از روز اول و برای همیشه از طرف خدا پیش بینی شده و هر تمایل و خواهشی که ما داشته باشیم از خدا و بواسطه خدا و برای خداست و بهیچوجه و بهیچ نوع ما اختیاری از خود نداریم زیرا وسیله اختیار کردن از روز اول از ما سلب شده است.

امیدواری

شما در این جهان بی پایان چه امیدی دارید؟ و اگر امیدوار هستید امید شما متکی بچه دلیلی است؟..

در این مورد کسی نمیتواند پاسخ من و شمارا بدهد زیرا اگر کسی قادر بادای این پاسخ بود دیگر انسان نبوده بلکه خدا میشد.

حالاً که چنین است باید امیدواری را ترك كنیم و چنین قائل شویم که برای بعد از مرگ هیچ امیدواری نداشته باشیم.

بد بختی

اگر شما در زندگی بد بخت هستید تحمل این زندگانی بر شما خیلی دشوار است و تمام عمر شکنجه خواهید کشید و اگر خوش بخت هستید از دست دادن این زندگی برای شما خیلی دشوار است و ازین حیث در شکنجه هستید و در هر دو حال بد بخت میشوید.

رفتن

یکی از چیزهایی که بسیار موجب تاسف میباشد اینست که در موقع مرگ نمی دانیم که ما وارد بهشت با عظمت جهان می شویم و در زندگی عمومی گیتی شرکت می کنیم و بالنتیجه عمر جاویدان خواهیم کرد.

بعبارت دیگر حادثه مرگ که بزرگترین حادثه زندگی ماست بدون اطلاع ما واقع میشود و با اینکه همه از مرگ ما آگاه هستند ما خود بی اطلاعیم.

کمال

من نمیدانم برای چه این فکر در مغز انسان ایجاد شده که هرچه از دست خدا خارج میشود باید کامل و خالی از نقص باشد. ولی ما غافل ازین هستیم که اگر همه چیز کامل بود و آنها را از روی يك نمونه عالی و بدون نقص ساخته بودند آنوقت همه چیز جهان بهم شباهت داشت و هرچه بآن نمونه عالی شبیه نبود ناقص شمرده میشد. و اگر همه چیز جهان بهم شباهت میداشت ما نیازمند حواس و افکار و هوش و ادراک دیگری بودیم تا بتوانیم در دنیاى که همه چیز بهم شباهت دارد و ما آنها را از هم تمیز نمیدهیم زندگی بکنیم. آنچه باعث این فکر شده اینست که ما خود را در عالم وهم و پندار بجای خدا قرار میدهیم و از آنجا میخواهیم درباره احوال و اشیاء حکم کنیم ولی غافل از اینکه ما لایق آن مقام نیستیم.

اگر میتوانستیم

اگر ما می توانستیم اشتباهها - خطاها - بی احتیاطیها - ناشی گریها - ناروائی ها - و تبه کاریهای را که در صفحه مقدرات ما نوشته شده است مشاهده کنیم و در عین حال ناچار بار تکاب آن اعمال بودیم زیرا در سر نوشت ما نوشته شده، آیا مرتکب آن اعمال میشدیم یا نه. پاسخ اینست که چون در لوح مقدرات ما نوشته شده قبل آن اعمال را نخواهیم دید و در نتیجه مرتکب خواهیم شد.

غصه نخورید

هرگز برای مردگان غصه نخورید و تصور ننمائید که آنها بفکر شما هستند و از دوری شما قرین اندوه میباشند زیرا اگر آنها رنجور بودند و یا اندوهی داشتند جزو زندگان محسوب میشدند و مرده نبودند.

روشنائی

اگر نوری که در آغاز زندگی بر زمین تابید می توانست با ما صحبت کند یعنی اگر ما قادر بودیم که زبان او را بفهمیم آنوقت چگونگی تمام مدنیت هائی را که در سر راه خود دیده بود برای ما حکایت مینمود و اندیشه ها و تصورات مردمان اولیه زمین را برای ما تشریح میکرد و منظره زمین را در دوره های مختلف برای ما ترسیم مینمود و جانوران دهشت انگیز دوره های گذشته را همانطورى که وجود داشتند بنظر ما میرسانید.

زیرا تردید ندارد نوری که در آغاز زندگی زمین تابیده هم اکنون موجود است تا ثابان عالم موجود هم خواهد بود ولی افسوس که ما هنوز زبان او را نمی فهمیم لیکن امیدواریم که فرزندان ما زبان او را بفهمند و چیزی که این امیدواری را زیاده تر می نماید اعجاز علمی امروزه یعنی استفاده از امواج بی سیم است.

دشواری فهمیدن

یکی از چیزهائی که فهم جهان را برای ما خیلی دشوار نموده اینست که مشاهده میکنیم زمان بی پایان میباشد و در نظر جهان هزارها سال با اندازه يك ثانیه اهمیت ندارد و میلیارد ها سال لازم است تا تغییری در جهان پیدا شود.

در صورتیکه عمر ما خیلی کوتاه و همواره با اندازه سال و ماه و روز و ساعت و دقیقه حساب می شود و این تفاوت شگرفی که بین عمر ما و عمر جهان است مانع از این می باشد که او را بشناسیم.

زمان و مکان

باید یکبارہ گفت که اگر ما هزار سال هم زیست کنیم اطلاعات مادر خصوص زمان و مکان بیشتر از اطلاعات مگسی که صبح متولد شده و شب میمیرد نخواهد بود و محالست که ما بتوانیم بفهمیم که زمان بی پایان و جهان نامحدود چیست؟

گناه

فرضاً که من در این جهان گناهکار باشم صد میلیون سال دیگر این گناه من بر اثر مرور زمان بقدری بی اهمیت شده است که خدا هیچ بدان توجه نخواهد کرد.

ما انسان‌ها با اینکه حسود و کینه توز هستیم و تمام عیب‌های بشری را دارا می‌باشیم باز هم گناهی را که صد سال پیش از این مرتکب شده‌اند فراموش می‌کنیم تا چه رسد بخدا که از عیب‌های بشری مبرا است.

سالمخوردگان

علت اینکه سالمخوردگان زبان یکدیگر را خوب می‌فهمند و به قاصدهم پی می‌برند اینست که میدانند در سفر مرگ شریک هم هستند و عبارت هر دور یک دوره می‌برند ولی جوانان زبان سالمخوردگان را نمی‌فهمند و با صمیمیت با آنها آمیزش نمی‌کنند زیرا میدانند که در سفر مرگ شریک آنان نیستند.

توصیف خدا

هیچکس نمیتواند خدای خود را برای دیگران توصیف نماید زیرا بعضی اینکه توانست خدای خویش را وصف کند دیگر او خدا نبوده بلکه مثل من و شما خواهد شد.

آیا پرسیدند؟

میخواهیم بدانیم که آیا پیش از زائیده شدن از ما پرسیدند که مایل بوجود آمدن هستیم یا نه و آیا می‌خواهیم که در این دنیا زندگی کنیم یا خیر؟

اگر قبل از بوجود آمدن نظریه شمارا در این خصوص پرسیده باشند معلوم می‌شود که وجود داشته‌اید؟ زیرا اگر وجود نمیداشتید و دارای عقل و توانائی و برگزیدن خوب و بد نبودید چگونه این موضوع را از شما می‌پرسیدند؟

اما هیچکس شمارا بوجود نیاورد و شما همواره بوده و خواهید بود.

بینائی

آنچه را که ما در جهان دیگر خواهیم دید عجیب‌تر از موجودات این جهان و چیزهائی که هم اکنون بنظر میرسد نخواهد بود و فقط طرز بینائی ما عوض میشود.

مثلاً اگر در همین دنیا شما چشمی داده بودند که بجای امواج نور از امواج الکتریسته متاثر میشد آنوقت دنیا را بکلی طور دیگر میدیدید و آنوقت يك دیوار کلفت پولادی در نظرتان مثل بلور در خشنده جلوه میکرد و در عوض يك دیوار بلوری نظیر سنگ سیاه در نظرتان تیره بود. حاصل آنکه هر چه در جهان بوده همین است که در اطراف ما و بالای سرماست ولی افسوس که اکنون چشم ما آنها را نمی‌بیند ولی برای چشم‌هائی که جهت دیدن همه چیز ساخته شده هیچ چیز پنهان نیست. حال باید فهمید آیا چنین چشم‌هائی در جهان وجود دارد که همه چیز را همان طوری که هست ببینند؟

آری بدون تردید میتوان گفت که اینگونه چشم‌ها وجود دارند و گر نه تصور وجود آنها در مغز من و شما پیدا نمیشد. زیرا محالست که ما بتوانیم در عالم خیال چیزی را تصور کنیم که وجود نداشته باشد و اگر میتوانستیم چنین چیزی را تصور کنیم خودمان وجود نمی‌داشتیم؟

بیخوابی

تمام کسانی که مبتلا به بیخوابی هستند در پایان يك شب درازا از فرورفتن در عالم فراموشی خواب لذت می‌برند مرگ هم که پایان دردهای جسمانی و روحانی است نظیر همان خواب لذت بخش است.

ندانستن

اگر ما نام خدا را تغییر دهیم و او را بنام (نمیدانم کیست و چیست) بخوانیم بهیچوجه کفر نگفته‌ایم زیرا حقیقتاً نمیدانیم که او کیست و چیست.

واز این بالاتر خود او مایل نبود که ما ویرا بشناسیم .
فکر اینکه ممکن است چگونگی خدادار اندیشه و وجود خود ما بکنجد
بزرگترین کفرها است .

صحیح است که وجود ما را او آفریده ولی چون مایل نبود که در این
زندگی او را بشناسیم قالب ما را با اندازه وجود نیافرید

دردهای جسمانی

با اینکه تمام بدبختی‌ها و مشقت‌های ما از زندگی است باز هم از مرك
که پایان زندگی یعنی پایان بدبختی‌ها و مشقت‌ها است بیمناك هستیم .
پس معلوم میشود که ترس ما از مرگ برای این است که مبادا پایان
مشقت‌ها و بدبختی‌ها نباشد ؟ .. و عبارت دیگر بیمناك هستیم که بعد از مرگ
هم زنده باشیم و رنج بکشیم .

اگر واقعا مرگ پایان همه چیز و نیستی مطلق بود دیگر نمیترسیدیم
زیرا « نیستی » هیچ ترس ندارد

اعتقاد

وقتی که از يك خدا شناس میپرسیم که برای چه او دارای اعتقاد
است ؟ پاسخ میدهد که خدا این اعتقاد را بمن داده است .
بنابر این اگر من اعتقاد بخدا نداشته باشم میتوانم بگویم که گناه
از من نیست بلکه از اوست که بمن اعتقاد نداده و هیچ نمیتواند مرا مسئول
نماید .

زیرا هیچ خداشناسی نیست که بتواند بنیروی دلیل خدارا بمن و شما
بشناساند و او را همانطور که هست وصف کند زیرا میدانند که دلائل او
بزودی از طرف يك بی اعتقاد رد خواهد شد .

جاویدان بودن

همه میخواهیم دارای سعادت جاویدان شویم و گویی که در جهان ماقبل
کارهای جالب توجهی کرده ایم که لایق این دستزد بزرگ باشیم .
بسیاری از این مردم خود را اهل بهشت و لایق سعادت جاویدان

میدانند زیرا در این جهان گناهان بزرگ را مرتکب نشده اند . گویی که این
بی گناهی منفی یعنی گناه نکردن و ثواب نکردن لایق سعادت جاویدان است

مرگ

برخلاف تصور بسیاری از مردم مرك دروازه ای نیست که بین این
جهان و جهان بی پایان کار گذاشته باشند و هنگامی که ما از این دروازه
گذشتیم مسافرت ما پایان رسیده باشد .

بلکه مرگ یکی از مراحل این سفر بی پایان است که هرچه جلو
برویم بمقصد نخواهیم رسید و این راهی است که بهیچ جا منتهی نمیشود .
ولی لازم نیست که ما مقصدی داشته باشیم و این راه بجائی منتهی
شود زیرا ما هم اکنون در خود مقصد هستیم و انتهای راه همین جهان
بی پایان است .

هستیم

برای چه ما هستیم و بطور کلی برای چه این جهان هست ؟ اگر
ما نبودیم خودمان و دیگران راحت تر بودیم زیرا دیگران برای آفریدن ما
و این جهان زحمت نمیکشیدند و ما هم که وجود نداشتیم از بدبختی و دردهای
مختلف برکنار بوده و نيك بخت بودیم .

شما هرچه فکر کنید خواهید دید که هیچ سعادتى بهتر از نبودن نیست و
بودن درقبال نبودن نظیر جهنم درقبال بهشت است .
ولی افسوس که نبودن تنها ممکن نیست بلکه تصور آنهم محالست
زیرا شما هر تصویری بکنید همان بودن است .

اما باز باید دانست که خدا هم چاره جز آفریدن نداشت و اگر
میتوانست بجای هستی نیستی را می آفرید زیرا خدا با هستی خود برای
ابد امکان آفریدن نیستی را از بین برده است و برای اینکه خدا بتواند
نستى را بیافریند باید خودش نیست شود و (نیست) قادر به آفریدن
هیچ چیز اعم از هستی و نیستی نیست .

خوایدن

هر شب میخوابیم و بر اثر خوابیدن بدنهای دیگر میرویم و بعد از آنجا مراجعت مینمائیم.

مرگ هم رفتن بدنهای دیگر است ولی نمی دانیم که آیا در دنیای باقی خواهیم ماند و یا ممکن است از آنجا خارج شده بجای دیگر برویم. این است تفاوت خواب و مرگ!

وراثت

زان روستان دانشمند بلند پایه زیست شناس (دانشمند علم الحیات) میگوید که وراثت تا پایان زندگی نوع بشر در وجود انسان مؤثر است و سرنوشت او را تعیین می نماید.

این گفته حرف صحیحی است و قسمت مهمی از سرنوشت انسان وابسته به وراثت میباشد ولی آثار وراثت مطلقاً سرنوشت انسان نیست.

سرنوشت حقیقی انسان عبارت از چیزی است که حتماً بر سر ما خواهد آمد و هم اکنون در يك گوشه از دنیا منتظر ماست که در موقع مقتضی بر سرمان بیاید.

و عبارت دیگر سرنوشت حقیقی انسان ترکیبی است از آثار وراثت و عوامل خارجی که قبلاً پیش بینی و منظم شده است.

اینك خواهید پرسید که چه کس این عوامل خارجی را پیش بینی و منظم کرده است.

عرفا چه میگویند

عرفاء میگویند که انسان به دازمرك به حقیقت یعنی بخدا واصل می شود این گفته صحت ندارد برای اینکه هم اکنون ما بخدا اتصال داریم و با او در وجود او زندگی می کنیم.

میان دو عصر

آفسانه های کودکانه ای که مذاهب گذشته درباره خدا و مرگ و غیره

میگفتند امروز بدردمانی خورد رمورد استفاده نیست و بنا بر این در این دوره نمی توانیم با معتقدات گذشته زندگی کنیم
پیش بینی هایی که دانشمندان برای دوره های آینده می کنند و میگویند که در سایه علم اسرار بزرگ گیتی حل خواهد شد هنوز خیلی زود است که صورت حقیقت پیدا کند و ما بتوانیم از آنها استفاده کنیم.
بنا بر این ما در وسط دو عصر گذشته و آینده قرار گرفته ایم و بلا تکلیف هستیم!

خوبی و بدی

میگویند که خداوند بنوع بشر توصیه نموده که همواره خوبی کنند و از بدی پرهیزند ولی معلوم نیست که خداوند چه سودی از این کار میبرد که بشرا توصیه به نیکوکاری کرده است.

و در صورتی که واقعاً از خوبی های انسان سود میبرد برای چه از روز اول مرا طوری نیافرید که همواره مرکب نیکی شوم و از بدی پرهیزم؟
برای خدا کاری نداشت و خیلی آسان بود که دشمنی و خونخواری و کینه و حسد نوع انسان را مبدل بدوستی و فداکاری در راه ممنوع نماید و نوع بشر از کارهای نیک لذت برد.

هم اکنون فداکاری در راه ممنوع یکی از اصول زندگی زنبور عسل و مورچه و موربانهاست و گویی این جانوران لذت مخصوصی از ایثار نفس برای مصالح جامعه میبرند که از میلیونها سال باین طرف این رویه نیک را ادامه می دهند.

کوتاهی عمر

با اینکه دوره عمر ما خیلی کوتاه است دو سوم از عمر کوتاه ما در این میگذرد که از کندی مرور زمان ناراضی هستیم و شب و روز در نظرمان خیلی بلند جلوه می کند و همواره می خواهیم امروز بگذرد و فردا بیاید گویی هرگز وعده داده ایم که در حدود امکان زودتر بملاقات او برویم.

دو توله سگ

زن من دارای دو توله سگ سفید رنگ است که یکی تر و دیگری ماده میباشد و هر روز بدست خود بآنها غذا میدهد.

طرز غذا دادن آنها اینست که در دو بشقاب بطور مساوی مقداری نان و گوشت میگذارند و هر سگی را مقابل يك بشقاب می نشاندند و همواره بشقابها از هم دور است زیرا اگر نزدیک باشد سگها نزاع می کنند.

ولی با اینکه میان دو بشقاب فاصله نسبتاً زیادی موجود است همین که سگها را مقابل بشقابشان نشانیدند توله سگ ماده پس از توجه مختصری بغذای خود از آن صرف نظر می کند و بطرف بشقاب توله تر می رود و توله تر هم به همین ترتیب غذای خود را نمی خورد و بطرف بشقاب توله ماده می رود و اگر این آزمایش راده مرتبه تکرار نماید در هر ده نوبت نتیجه اش یکسان است.

در این حالت توله سگها شباهت کاملی با انسان دارند زیرا اما هم همواره خواهان چیزهایی هستیم که بدان دسترسی نداریم و اگر ما را به بهشت ببرند پس از چندین ماه توقف از آن جای بیزار می شویم و می خواهیم بجای دیگر برویم.

بیماریها

روژ بروز بر اثر پیشرفت علم پزشکی تسلط انسان بر بیماریها زیادتر می شود و شاید بزودی روزی بیاید که انسان کاملاً بر بیماریهای بی درمان کنونی مثل سل و سرطان و غیره غلبه نماید.

ولی باید فهمید پس از اینکه انسان بر بیماریها غلبه کرد و محقق گردید که دیگر بیمار نخواهد شد و در صورت بیمار شدن به آسانی درمان می شود چه خواهد کرد؟! و آیا در آن موقع رتوف تر و ملایم تر و غافلتر خواهد شد یا خشمگین تر و درنده تر خواهد گردید؟

من تصور می کنم که وقتی تهدید بیماری های مختلف از میان رفت و

موقع مرگ به نسبت زیاد عقب افتاد انسان خشمگین تر و درنده تر خواهد شد. ما همگی آزموده ایم که در موقع بیماری هر يك از ما نظیر سقراط حکیم و خردمند و متواضع و نظیر مقدسین و اولیاء پرهیز گار می شویم ولی در موقعی که سالم هستیم و بیماری از بیماری نداریم کمتر بفکر میافتیم که راه زهد و تقوی را در پیش بگیریم.

خدا و ما

عارفی میگفت: همه کس و همه چیز خداست برای اینکه اگر خدا نمی بود هیچ چیز وجود نمی داشت به دلیل اینکه جز خدا هیچ چیز هستی ندارد فرضاً این گفته را قبول بکنیم نظر باینکه من و شما نمی دانیم که خدا هستیم مثل اینست که خدا نمی باشیم.

بنابر این باید مطلع گردید و یقین داشت که ما خدا هستیم و آن وقت خدا شدن آسان است.

حیرت

یکی از چیزهایی که باعث حیرت من می شود برخورد با شخص سالخورده ایست که تا آخر عمر نيك بین هستند و در بنیان عقیده دوة کودکی آنها هیچ خللی وارد نیامده است و یقین دارند که بواسطه بجا آوردن چند کار نيك و یا توبه کردن از گناهان گذشته درد نیای دیگر سعادات جاویدان خواهند داشت.

بدبختی این جهان

صاحبان ادیان میگویند که بدبختی ما در این زندگی برای اینست که در جهان دیگر نیکبخت بشویم و اگر در جهان شکنجه می کشیم در آن جهان سعادتمند خواهیم بود.

ولی من نمی فهمم خدائی که در این جهان شکنجه می کند و نسبت بمن ظلم می نماید چگونه ممکن است که در دنیای دیگر رتوف و داد گستر باشد از آن گذشته بچه حق در جهان دیگر بمن پاداش نيك میدهد و یا لازم میدانند که من کیفر به بینم!.

زیرا اوست که مرا آفریده و بنا بر این خوب می دانست که مرا گناهکار و یانیکو کار آفریده است

خدا و هستی

اگر ما جزء هستی یعنی خدا نباشیم لازمه اش اینست که جزو نیستی باشیم و چون نیستی وجود ندارد و نخواهد داشت پس ما جزو خدا هستیم و بهین جهت اگر بخواهیم مثل او بشویم نباید آرزوی بارایک امید بوجوبی معنی دانست زیرا هم اکنون جزو خدا هستیم.

بعد از مرگ

پس از مرگ نظر باینکه از جسم خود جدا می شویم قرین شکنجه نخواهیم شد زیرا تمام دردهای ماناشی از جسم است و مصونیت از درد و رنج پس از رفتن از این جهان به لذت میبخشد.

ولی نباید فراموش کرد که کسب لذت و دریافتن این که قرین شکنجه نیستیم نیز ناشی از جسم ماست و پس از مردن نظر باینکه فاقد جسم هستیم در نخواهیم یافت که شکنجه نمی کشیم و بدون اینکه خود را بشناسیم بازندگی عمومی جهان شرکت می کنیم.

در زمین

ما هنوز نتوانسته ایم بفهمیم که اوضاع زمین ما از چه قرار است و آن ابدیشه بزرگی که بر سر نوشت زمین فرمانروایی می کند چه قصدی دارد ؟

در این صورت چگونه میتوانیم از اسرار کره خورشید و ستاره هائی که با ما چندین میلیون سال نوری فاصله دارند آگاه شویم.

ما هنوز نتوانسته ایم که راز کوچک کره زمین را فهم کنیم و برای چیزهای عجیبی که در اطراف خود می بینیم توضیح صحیحی بدهیم در این صورت چگونه ممکن است اسرار دنیائی را که حتی بچم دیده نمی شود درک نمائیم.

آینده انسان

احتمال دارد که خدا - جهان - آفریننده - جوهر مطلق و یا هر اسم دیگری که میخواهید رویش بگذارید در آینده انسان هائی بیافریند که با ما فرقی داشته باشند.

آیا در این صورت آفریننده با جهان آزمایش هائی را که بر اثر آفرینش ما تحصیل نموده در خلقت انسان های آینده مورد استفاده قرار خواهد داد یا نه ما وقتی که بزندگی خود نظر می اندازیم و مشاهده می کنیم که آزمایش خلقت انسان های گذشته در خلقت ما مورد استفاده قرار نگرفته امیدوار نیستیم که آزمایش خلقت ما را در باره دیگران مورد استفاده قرار دهند.

خلقت انسان

اگر جهان - خداوند - آفریننده و یا هر کس دیگر انسان را مطلقاً بهین صورت آفریده و سر نوشت دیگری برای او تعیین نکرده باشد باید از او خیلی ترسید زیرا غیر از آنست که ما تصور می کنیم. ولی تصورات کوچک و محدود ما در قبال کسی که همه چیز را میداند و هر کاری را میتواند انجام دهد خیلی کوچک است و هرگز فکر ما بدرجه فکر او نخواهد رسید.

ولی شکفت در اینجا است که برای چه خداوند بما فکری عطا کرد که بخواهد افکار او را بفهمد و وی را بخوبی بشناسد. و اگر نمی خواست که او را بشناسیم برای چه این تمایل شدید را در وجود ما برای شناسائی خود آفرید.

ستاره شناسان

امروز ما ستاره شناسان باستانی را مستخره می کنیم زیرا آنها را موهوم پرست و گفته های آنها را خرافاتی میدانیم برای آنکه سعی داشتند که بوسیله حسابهای خود اسرار زندگی بشر را دریابند و بدانند که بر سر انسانهای کوچک چه خواهد آمد.

ولی هیچیک از ما قدرت نداریم که ستاره شناسان امروز را مسخره کنیم در صورتیکه ادعای این اشخاص میلیاردها مرتبه زیادتر از ستاره شناسان باستانی است و میخواهند اسرار جهان لایتناهی را کشف کنند.

لاشخورها

هرگز لاشخورها را با نظر حقارت تشکرید و آنها را سرزنش نکنید که زندگی آن با لاشها و اموات تأمین میشود زیرا يك توجه كوچك ثابت میکند که زندگی نوع بشر هم با لاشخوری ادامه دارد و هر روز میلیاردها لاشه بزرگ و كوچك برای ادامه حیات ما مصرف میشوند.

اسرار خدا

مالهرب که یکی از دانشمندان گذشته است میگفت که اسرار خدا قابل شناسائی نیست غافل از اینکه اسرار خدا همین جهان است و بین این دو تفاوتی وجود ندارد و ما تا کنون توانسته ایم بنیروی دانش بعضی از اسرار جهان یعنی خدا را دریابیم.

داروین

شگفت در این است که هنوز اشخاصی هستند که تصور میکنند میتوان راز آفرینش را مطابق نظریه داروین حل نمود و گفت که مثلا انسان از میمون و میمون از سنك پشت و این يك از ماهی بوجود آمده است. ولی این اشخاص بفکر نمی افتند که دریابند ماهی از کجا آمده و فرضاً از لجن و یا آب دریا بوجود آمده است تازه باید فهمید لجن و آب دریا از کجا بوجود آمده است.

خواهید گفت که پاسخ این پرسش را خودت بده... من با کمال عجز اعتراف میکنم که قادر باد ای پاسخ نیستم زیرا اگر میتوانستم پاسخ شما را بدهم دیگر هم نوع شما نبودم و خدای شما میشدم.

مقصد جهان

آیا این جهان و زندگی که بچشم ما میرسد دارای مقصدی است؟ غرض از داشتن مقصدی این است که جهان آرزویی داشته باشد و بخواهد

بجائی برود ولی جهان که در همه جاهست نیازمند بداشتن مقصد و رفتن بجای مخصوصی نمیباشد و علاوه بر جا برود همان جهان است.

این حرکاتی که ما در جهان مشاهده میکنیم و تصور مینمائیم که برای منظور مخصوصی است ناشی از تفکرات کودکان و اطلاعات محدود ماست و اگر جهان حقیقتاً مقصودی داشته باشد این مقصود (همانا بودن) و (هستی) است و جهان میخواهد همواره باشد و همین مقصود هم برای بیان علت وجود او کافی میباشد بشرط اینکه مادر آن تردید نداشته باشیم.

انسان

آیا ممکن است که روزی انسان بتواند بدون هیچ تردید مقصود جهان را درك نماید؟ و آیا پیش از اینکه بتواند مقصود جهان را فهم کند در این جهان محو نخواهد گردید؟

اگر این طور باشد و انسان بدون فهم مقصود جهان محو شود آنوقت این پرسش بذهن ما میرسد که چرا ما را آفریدند و باین جهان آوردند بدون اینکه علت وجود و غایت آن را بما بفهمانند؟

ولی ممکن است «علت» و غایت و قصد و «غرض» که هر کدام برای ما دارای مفهومی است اصلاً برای جهان معنی نداشته و از واژه هائی باشد که ناتوانی و بیچارگی ما جعل کرده است.

اگر جهان یا «هستی» دارای قصد و غرضی بود در آن صورت میل داشت «چیزی بشود» که اینك نیست و عبارت دیگر چون اینك هستی است میل داشت که بنیستی منقلب شود.

بعبارت ساده تر اگر جهان را مقصودی بود جز برای محو خودش نمیتوانست باشد؟

داشتن يك مقصود و منظور برای جهان اینمعنی را ثابت میکند که در خارج جهان چیزی هست که هنوز جهان بدان واصل نشده و داوطلب وصول بدانست.

و اگر در خارج جهان چیزی وجود داشت همین چیز خدا و یا جهان میشد و همه چیز را در خود تحلیل میکرد.

من اصلاً برای گذشتن روزهای عمر خود متأسف نیستم زیرا میدانم هر روز که از دستم برود برخلاف آنچه ظاهراً بچشم میرسد من آنروز را ضبط و تملك کرده‌ام.

اگر شماره روزهای آینده من متدرجاً کم میشود در عوض شماره روزهای گذشته که در قفای من قرار گرفته زیاد میگردد. و نباید فراموش کرد که روزهای گذشته برای ما خیلی زیادتراً از روزهای آینده ارزش دارد زیرا روزهای آینده هنوز در تصرف ما نیست و بطور محقق بما تعلق ندارد در صورتیکه روزهای گذشته محققاً بمن تعلق دارد.

مؤمن و بی ایمان

وقتی که يك مؤمن در پاسخ پرسشی فروماند میگوید که این یکی از اسرار خداست.

المبته حق با اوست زیرا در این جهان از هر سو که بنگریم باسرار برابر میشویم.

ولی تفاوت يك مؤمن با يك شخص بی ایمان اینست که اولی وقتی بيك راز بزرگ بر خورد بلافاصله نتایج مثبت از آن میگیرد و قوانینی استخراج مینماید که بقول خود اگر بآنها عمل نکند تا ابد ملعون خواهد بود و کیفر خواهد دید.

در صورتیکه ما که بقول مؤمنین بی ایمان هستیم پس از بر خورد با يك راز و هنگامیکه قادر بر فهم آن نیستیم هرگز نتایج مثبت از آن استخراج نمی کنیم زیرا از نادانی جز نادانی نتیجه گرفته نمیشود و بهمین جهت صاف و ساده بنادانی خود اعتراف مینمائیم.

خواب

با اینکه اکنون بیشتر از هشتاد سال از عمر من میگذرد مشاهده میکنم که خوابهای من نظیر دوره کودکی و جوانیست و برخلاف زمان

بیداری که فکر توسعه پیدا می کند و تقویت میشود در رؤیاهای تغییر حاصل نمیکرد.

پروانه و موریانه

در مقالات گذشته شرح زندگی موریانه و تمدن شگرف این حشره را از نظر خوانندگان گذرانیدیم و گفتیم که همه آنها نابینا هستند و تمام عمر رنك روشنایی و آفتاب را نمیبینند و از هیچيك از لذات عشق بهره مند نمیشوند و فقط يك موریانه نرويك موریانه ماده وجود دارد که از لذات عشق برخوردار میگردد و تمام موریانه يك شهر از نسل آنهاست.

ولی در این شهر که سکنه اش از میلیونها سال باین طرف مآل اندیش بوده اند همواره يك ماده موریانه های نرو ماده هستند که برای احتیاط نگاهداری میشوند که اگر خاتون منحصر بفرد مردی یکی از موریانه های ماده را جانشین او نمایند و این موریانه نرو ماده که جوان میباشد برخلاف دیگران از لذت عشق برخوردار میشوند!

جوانان نرو ماده که حشره حقیقی هستند یعنی چشم و بالهای بزرگ دارند در این شهر تاریك و در این قبرستان نابینایان که هیچ نوع لذتی جز لذت ایشار نفس برای هم نوع وجود ندارد مظهر عشق و نشاط میباشد و بواسطه داشتن بال بگانه آرزویشان این است که از این قبرستان فرار کنند ولی قانون مطلق و ازلی وابدی شهر موریانه جز سالی یکروز به آنها اجازه خروج نمی دهد.

خواهید گفت که با وجود داشتن چشم و بال برای چه موریانه های بی بال و نابینا را عقب نرانده و از شهر خارج نمیشوند که در فضای آبی رنگ و در بر تو آفتاب از لذات عشق و جفت گیری برخوردار شوند؟

پاسخ این است که اولاً دهان این موریانه های بال دار و بینا قادر به شکافتن دیوارهای قطور شهر موریانه نیست و البته خوانندگان در مقالات گذشته دریافته اند که شهر موریانه برای دور کردن خطر مورچه که بزرگترین دشمن موریانه میباشد با چه استحکامی محصور شده است.

ثانیاً سربازان سهمگین موریانه که در مدخل های شهر ایستاده اند

از خروج موریا نه های بالدار ممانعت می نمایند و ثالثاً اگر موریا نه های بالدار از شهر خارج شوند از گرسنگی خواهند مرد زیرا آنها هم مثل سایر صفوف موریا نه قادر بگوارش غذا نیستند و بایستی کارگران مخصوصی که معده جاندار میباشند غذا را گوارش کرده و در دهان آنها بگذارند.

ولی در آن روز مخصوص که همواره یکی از روزهای پایان تابستان میباشد ناگهان درهای این شهر مستحکم برای موریا نه های بالدار گشوده میشود و جهانگردانی که منظره خروج موریا نه های بالدار را دیده اند آن را یکی از جالب توجه ترین مناظر طبیعی می دانند و ویژه در نقاطی مثل مرکز استرالیا و آفریقا که شماره شهرهای موریا نه زیاد و احیاناً ذریک دشت بیش از ده هزار شهر موجود است.

بگفته جهانگردان و دانشمندان موریا نه شناس در ساعت مخصوص نظیر ستون بخار عریضی که از دهانه يك ديگ بخار بزرگ خارج شود انبوه موریا نه های بالدار از شهر خارج شده و بسرعت در فضا اوج میگیرند که در طبقات بالا جفتگیری نمایند؟

ولی این بهره بردن از لذات عشق نظیر تمام لذات این جهان زیاد طول نمی کشد و پس از دو دقیقه ابرمتر اکم موریا نه های بالدار که به آسمان رفته بود فرود آمده و تمام حشرات که بی حال هستند روی زمین میافتند.

جانوران اطراف اعم از جانوران گوشتخوار و خزندگان و پرندگان که در تمام سال منتظر این روز هستند روی حشرات بیجان که قطعاً گوشت آنها در چشائی جانوران گوشت خور خیلی لذیذ است میافتند و بویژه صدها میلیون مورچه برای استفاده از این غنیمت غذائی بزرگ نمایان میشوند و بسرعت آنها را بسوی لانه های خود میبرند.

پرندگان در این روز آن قدر از این حشرات بالدار میخورند که دیگر قادر نیستند منقار خود را بهم آورند.

این حشرات بی حال که بر اثر استفاده از لذات عشق بی حس شده اند در مقابل انواع دشمنان خود قادر به دفاع نیستند و بشهر موریا نه هم نمیتوانند بازگشت کنند زیرا همین که آنها از شهر خارج شدند بحکم قانونی که

همواره بر شهر موریا نه حکومت می نماید درهای شهر مسدود میگردد و هیچ حشره را به داخل شهر نخواهد داشت و بعبارت دیگر موریا نه های نابینای داخل شهر جوانان بالدار و چشم دار خود را که از لذت عشق سرمست شده اند بدست مرگ می سپارند و کوچکترین اقدامی برای نجات آنها نمیکند.

فقط از این انبوه کثیر حشرات بالدار که لاشه آن ها چندین فرسنگ مربع از زمین را پوشانیده است يك جفت نر و ماده که بر اثر جفتگیری بارور شده اند از طرف شهر موریا نه جمع آوری میشود و آن دورا بداخل شهر میبرند زیرا وجود آنها برای حفظ نسل موریا نه لازم است تا اگر پدر و مادر منحصر بفرد شهر از بین رفتند این نر و ماده جوان را بجای آنها بگذارند.

یکی از مسائل بفرنج و عجیب زندگی موریا نه همین موضوع است که جانور هر سال در یکروز بخصوص صدها هزار از سل جوان خود را قربانی می کند بدون اینکه سودی از آن ملحوظ باشد.

از يك جانور منظم و دقیق و صرفه جوئی چون موریا نه که هیچ چیز را حیف و میل نمی نمایند خیلی غیر عادی است که نیروی صدها هزار جوان خود را بدون فایده از بین ببرد.

بعضی از دانشمندان جانور شناس گفته اند که این اقدام موریا نه برای این است که پس از خروج از شهرها نرها و ماده های جوان بتوانند در فضا با غرو ماده شهرهای دیگر جفتگیری کنند و در نتیجه تقاطع نسل و بقول ما بر اثر اختلاط خون نسل موریا نه نیرومند شود.

ولی این فرض را نمیتوان پذیرفت زیرا شهرهای موریا نه همواره در کنار هم نیستند بلکه غالباً مشاهده میشود که در يك جنگل و یا يك دشت بیش از يك شهر نیست و با وجود این جوانان بالدار شهر در روز ویژه از سال از شهر خارج می شوند که پس از استفاده از لذت عشق بخواری تلف شوند.

بعضی از دانشمندان موریا نه شناس میگویند که برخی از انواع

موریانه برای کاستن خطر مرگ جوانان بال دار خود را در تساریکی و یاهنگام ریزش باران بخارج میفرستند.

در این نقاط آنچه حقیقت دارد اینست که قوانین شهر موریانه هم در بعضی از موارد نظیر ماست و مطابق مقتضیات اجتماعی تغییر می کند و موریانه ها با اینکه شعائر بزرگ زندگی خود را حفظ می کنند بر حسب احتیاج و مصالح روزانه آنها را خرج و تعدیل مینمایند.

مثلاً یکی از قوانین اساسی آنها این است که برای حصول آرزوی جوانان و یا برای حفظ نسل آنها را در خارج شهر و ادار بجفتگیری نمایند (موریانه های بال دار جز در خارج شهر و فضای آزاد قادر بجفتگیری نیستند) ولی در موقع لزوم و بر طبق مصالح اجتماعی جفتگیری جوانان بال دار را محدود می نمایند و یا اصلاً از خروج آنها صرف نظر می کنند.

دیگر از قوانین شهر موریانه این است که اصولاً در شهر بیش از يك موریانه ماده که مادر عمومی شهر است نباشد ولی گاهی از اوقات بر طبق مصالح جامعه دو موریانه ماده را در دو خانه نگاهداری می نمایند که هر يك از آنها يك شوهر دارند و «ساواك» دانشمند موریانه شناس حتی شش موریانه ماده و شوهرشان را در یکی از شهرها دیده است.

دیگر از قوانین اساسی آنها این است که مادر عمومی شهر بدو از صنف موریانه های بال دار بوده و در خارج شهر از لذات عشق برخوردار شده باشد و گاهی استثنائاً مادر عمومی شهر را از وسط یکی از موریانه های بی بال انتخاب میکنند و جفتگیری نر و ماده در یکی از اطراف های شهر صورت میگیرد.

دیگر از اصول زندگی موریانه این است که در يك شهر بیش از يك نوع موریانه نباید زندگی کند ولی دیده شده که در يك شهر حتی پنج موریانه برادر و برادر باهم زندگی کرده اند.

اگر این استثنایها در نظر ماها غیر عادی می آید برای این است که بررسی های ما در خصوص زندگی موریانه هنوز ناقص است و ما نتوانسته ایم تمام اسرار زندگی این حشره عجیب را که میلیون ها سال بیشتر از ما وجود

داشته در یابیم ویژه آنکه در حدود هزار و پانصد نوع موریانه در مناطق استوائی هست و هنوز خیلی کار دارد تا بتوانیم چگونگی زندگی تمام انواع موریانه ها را بفهمیم.

حاصل اینکه اگر نقص و اشتباهی در زندگی موریانه بچشم ما میرسد ناشی از نقص و اشتباه خود ماست مگر اینکه برای سلب مسئولیت از خود این اشتباه را بگردن طبیعت بیاندازیم و بگوئیم که او خطا کرد که موریانه را این طور آفرید.

ویرانی

در مناطق استوائی که محل زندگی موریانه میباشد هیچ چیز جز فلزات و ظروف سفالین و چینی از آسیب این حشره مصون نیست.

بارها اتفاق افتاده و می افتد که يك خانه ناگهان ویران می شود زیرا موریانه از داخل تمام پایه های چوبی آن را خورده است و طریق اولی لباس و کتاب و کاغذ و کفش و چوب و خواربار و غیره از آسیب این حشره مصون نمیشد.

آسیب این حشره و خرابی هایی که می کند خیلی سهمگین است زیرا يك جنبه مرموز و اسرار آمیز دارد و شخص هیچ متوجه نمیشود که میلیونها حشره مشغول خراب کردن خانه او هستند زیرا آنها بطوریکه گفتیم برای اجتناب از روشنائی آفتاب همواره از داخل اشیاء حمله ور میشوند.

درختهای بزرگ و کهن سالی که در مقابل سهمگین ترین طوفانها مقاومت کرده اند ناگهان سرنگون میشوند زیرا موریانه از داخل آنها را خورده و جز پوست چیزی از آن باقی نگذاشته اند.

گاهی آسیب و خرابکاری موریانه با سرعت زیاد صورت میگیرد.

مثلاً یکی از بزرگان ناحیه «کومین سلاتند» شب ارا به خود را در صحرای گذاشت بامداد که بسراغ ارا به رفت جز آلات آهنی ارا به چیزی ندید و موریانه ها ارا به را خورده بودند.

يك خانواده اروپائی که در مرکز آفریقا زندگی می کردند پس از چند روز مسافرت بخانه خود بازگشتند و ظاهراً تغییری در اوضاع خانه ندیدند ولی

همین که پدر خانواده روی صندلی نشست فروریخت و همین که دست روی میز گذاشت مزهم فروریخت و پس از این که بستون چوبی اطاق تکیه دادستون فرو ریخت و سقف اطاق فرود آمد.

اسمیت مان دانشمند موربانه شناس دیگر که برای بررسی زندگی موربانه نزدیکی از شهرهای آن خوابیده بود صبح که از خواب برخاست دید که موربانه‌ها تمام البسه او را خورده‌اند.

هانریش بارت دانشمند موربانه شناس دیگر که مشغول بررسی زندگی این جانور بود با تمام احتیاط در دوروز تمام البسته و اثاثیه چوبی سفر را از دست داد.

موربانه حتی بجعبه‌های سر بسته حلبی هم حمله می‌کند و کراراً در مناطق گرم استراحت کرده‌اند که بوسیله مایع مخصوصی که از دهان آن‌ها تراوش می‌نماید و تأثیر تیزاب را دارد سوراخهایی در حلبی ایجاد نموده و وارد جعبه شده و محتوی آن را خورده‌اند.

در یکی از بانکهای یکی از کشورهای گرمسیری موربانه از يك فرصت مقتضی استفاده کرده و در شب هنگام اسکناسهای بانک را که در خزانه بود خوردند.

در اسرائیل برای مصون بودن از آسیب موربانه بفکر امتدادند که پایه میزها و تختخوابها و صندلیها را روی بطری‌های واژگون قرار بدهند زیرا تصور می‌کردند که پای موربانه‌ها روی گلولی بطری نشسته و نمی‌توانند بالا بیایند ولی پس از چندی مشاهده شد که جدار بطری دنداندار شده و موربانه بچوب میزها و صندلیها حمله ور شده‌اند.

گاهی آسیب و زیان موربانه صورت مضحکی پیدا میکند.

مثلاً يك جهانگرد انگلیسی موسوم به تارپ که پس از چند روز غیبت بخانه خود مراجعت می‌نماید می‌بیند که موربانه‌ها قاب‌های چوبی و عکسها و خود عکسها را خورده ولی با کمال دقت بوسیله سمّنت خود شیشه را بدیوار چسبانده اند گویی می‌ترسیدند که بر اثر سقوط شیشه و صدایی که

میکند صاحب خانه متوجه غارتگران گردد و باشکستن شیشه بخود غارتگران آسیب برساند.

کراراً دیده شده که موربانه‌ها پس از خوردن داخل بستون چوبی آن را بوسیله سمّنت محکم کرده‌اند که قبل از خروج موربانه‌ها از بستون و بازگشت بخانه خودشان بستون فرو نریزد.

بطوریکه گفتیم موربانه‌ها همواره از داخل اشیاء چوبی حمله می‌کنند و با اینکه نابینا هستند بطرزی جالب توجه سعی می‌نمایند که دیگران هم آن‌ها را نه بینند.

زیان آن‌ها در مناطق استوایی افریقا خیلی زیاد است مثلاً در کنگوی بلژیک تمام معماران چهل درصد بر نرخ عادی ساختمان‌ها را می‌افزایند که از زیان موربانه جلوگیری کنند و در همین منطقه سالی یکمرتبه باید تمام تراورس‌های راه آن و تیرهای چوبی تلگراف را عوض کرد.

زیاد اتفاق افتاده که لباسهارا برای خشک شدن و یا بباد دادن بیرون گذاشته‌اند و صبح از البسه جرد که‌های فلزی چیزی باقی نمانده‌است.

يك کلبه روستائی در کنگوی بلژیک بیش از دو سال در مقابل آسیب موربانه‌ها مقاومت نمی‌نماید مگر اینکه در آن آتش بپروزند.

آسیب موربانه گاهی اجتماعی می‌شود و نظیر يك بلای مهیب شهری را ویران می‌نماید.

مثلاً در سال ۱۴۸۰ میلادی يك کشتی بازرگانی که از برزیل می‌آمد موربانه را وارد جزیره سنت هلن کرد و این حشره حاکم نشین جزیره را که موسوم بشهر جامستون میباشد ویران نمود و مورخ انگلیسی ملیس که این شهر را دیده بود میگفت انگار که بر اثر زلزله سختی منهدم شده‌است.

در سال ۱۸۷۹ میلادی يك کشتی اسپانیولی بر اثر آسیب موربانه در نزدیکی کرانه غرق شده و در سال ۱۸۰۹ ژنرال لکوک حکمران فرانسوی جزایر «آنتیل فرانسه» نتوانست در مقابل انگلیسیها دفاع کند زیرا موربانه انبار مهمات را ویران و بایه توپها را از حیز انتفاع انداخته

بعضی از مناطق جزیره سیلان و استرالیا بر اثر تهاجم موریانه هیچ قابل کشت و ذرع نیست زیرا موریانه ها همه چیز را میخورند و مردم ناچار آن نقاط را ترك کرده اند.

مدتی روستائیان آن حدود با موریانه مبارزه کردند و سرپوش شهرهای آنان را که نظیر گنبدی بزرگست با دینامیت منهدم نموده سپس روی شهر را مرتباً شیار می کردند که با دگر مسکن نگیرند وای موریانه ها بکلی از ساختن گنبد صرف نظر کرده و نظیر مورچه بزر زمین پناهنده شدند دیگر هیچ اثری از شهرهای آن ها نمایان نبود و بار دیگر بکشتزارها حمله ور گردیدند آن وقت روستائیان ناچار آن جا را ترك کرده و بجای دیگر رفتند.

تا کنون موریانه نتوانسته است که در اروپا و نقاط سردسیر آسیب برساند زیرا سرمای مناطق معتدل در فصل زمستان مانع از این است که موریانه های مناطق استوایی بتوانند در اروپا و شمال امریکا و مناطق معتدل آسیا زندگی کنند.

با این وصف از این حشره باهوش بعید نیست که با آب و هوای اروپای هم بکنار بیاید همانگونه که در قرن گذشته یکمرتبه آثار زبان اودر فرانسه دیده شده است.

شرح واقعه از این قرار است که در نیمه دوم قرن نوزدهم کشتیهای بازرگانی موریانه استوایی را بپندر «روشل» واقع در فرانسه آوردند و دیری نگذشت که تمام خیابان های شهر در معرض خطر فروریختن قرار گرفت زیرا موریانه زیر خانه و خیابان ها را سوراخ کرد و به بسیاری از خانه ها آسیب سخت رسانده و تمام اسناد و کاغذهای بایگانی کشتی سازی بندر روشل را خورده بود.

عاقبت بوسیله کانالی که حفر کردند و خیابان های قدیم را غرق آب کرده و خیابان های جدیدی ساختند بر این بلا غلبه نمودند.

ذرات ناهرئی

احتمال نزدیک ذرات نامرئی و مؤثری که در وجود ماست و ما از

پدران خود بپیراث برده ایم و آنها را بفرزندان منتقل خواهیم کرد و بوسیله همین ذرات بگذشته و آینده مربوط هستیم خوب میدانند که در یک میلیون سال بعد بر ما چه خواهد گذشت ولی بمانیم گویند و یا نمیخواهند بگویند.

بهین جهت است که گاهی از اوقات بطور استثناء بعضی از اشخاص مورد وحی و الهام قرار میگیرند و پیش بینی هائی میکنند که بدون هیچ دلیل قابل قبول صورت حقیقت بخود میگیرد.

بزرگترین اختراع

بزرگترین کشف و اختراع تاریخ زندگی بشر همانا مربوط شدن بذرات نامرئی است که در وجود ماست.

ما باید سعی کنیم که باین ذرات نزدیک شویم و الفبای آنها را بیاموزیم تا بتوانیم با آنها صحبت نمائیم و آنوقت براز بزرگ گیتی بی خواهیم برد و تاریخ جهان را از روز نخست تا آخرین مرحله خواهیم دانست. بزرگترین و حقیقی ترین اکتشاف و اختراع انسان همین است و بر خلاف تصور ما ممکن است این اختراع چندان دشوار نباشد.

شعور باطن

این ذرات نامرئی در شعور باطن ما جادارند و شعور باطن محلی است که اراده ما را در آن راه نیست و نمیتوانیم تصمیمهای خود را بر او تحمیل کنیم بلکه این اوست که تصمیمهای خود را بر ما تحمیل مینماید.

از چندی باین طرف دانشمندان خیلی سعی کردند که بشعور باطن راه یابند و برای این منظور اخیراً بداروی مخدری متوسل میشوند که موسوم به (اسکوپوکلورالوز) میباشد. این دارو مخلوطی است از دوداروی مخدر دیگر که اولی موسوم به اسکوپولامین و دیگری موسوم بکلورالوز می باشد.

وقتی که ۲۵ سانتیگرم و یا زیاده تر از این دارو را بشخصی خوراندند وی بخواب مصنوعی فرو میرود و در این حال هرچه باو تلقین نمایند در لوح ضمیرش ثبت خواهد شد و پس از اینکه بیدار گردد غیر از آنچه که باو تلقین شده است کاری نمیتواند بکند.

پزشکان و مخصوصاً روانشناسان برای درمان بیماران سودهای خوبی از این دارو برده‌اند و مثلاً دکتر کلنیر گر روانشناس آلمانی در دو جلسه بیماری را بوسیله این دارو خوابانید و در عالم خواب باو که جوانی ۲۶ ساله بود تلقین کرد که عادت ناپسند استمضاء را ترک کند و نیز همین روانشناس در پنج جلسه عادت ناپسند استشهائیک دختر هفده ساله را در درمان کرد و دیگر آن دختر گرد این لذت زبان بخش نگشت.

یک پزشک دیگر در هفت جلسه شخصی را که لکت زبان داشت درمان نمود و پزشکان دیگر بوسیله این دارو معناد بنوشیدن نوشابه را درمان کردند.

این نخستین مرتبه است که بشر میتواند بطرزی مؤثر باشعور باطن خود ارتباط پیدا کند ولی متأسفانه بکار بردن داروی اسکوبو کلورالوز نظیر بکار بردن شمشیر دودم است زیرا همانطور که بوسیله این دارو صفات و رفتار ناپسند را مطلقاً از شخصی دور مینمایند برعکس صفات و رفتار ناپسند را مطلقاً از شخصی دور مینمایند میتواند بر عکس صفات ناپسند را باو تلقین نمایند که مرتکب تبه کاری گردد.

برای چه؟

برای چه ما نتوانیم در آن واحد همه جا باشیم و برای چه نتوانیم همه چیز را ببینیم و برای چه در یک لحظه بادورترین کهکشان‌ها مربوط بشویم؟ زیرا چون ما هستیم و جهان هم هست باید در هستی او شرکت مطلق داشته باشیم و هر چه او هست ما هم همان بشویم.

دیده نشدنی

همواره این حقیقت را در نظر داشته باشید که هر چه شما می بینید و آنچه پدران شما دیده بودند جز خواب و خیال چیزی نیست بدلیل اینکه جهان اساساً قابل دیدن نیست.

پس من و شما و جانوران و تنه درختان از یک چیزهای دیده شدنی ساخته شده که از پس بهم نزدیک و متراکم شده اند ما تصور میکنیم که

آنها را میبینیم.

شما امروز خوب میدانید که اساس زندگی و آن چیزیکه من و شما جهان را بوجود آورده ذرات خیلی کوچکی است که فقط زیر ذره بینهای نیرومند میتوان آنها را دید ولی این ذرات خیلی کوچک هم از چیزی بوجود آمده اند که قابل دیدن نیست.

این چیز دیده نشدنی که بوجود آورنده جهان و خود جهان است و در همه چیز و همه جا وجود دارد و در جسم ما جا گرفته است و همواره بوده و خواهد بود.

او هیچ منظوری ندارد جز اینکه همواره باشد و چون او (هست) مرگ بدون اهمیت است زیرا هرگز نخواهیم مرد.

همواره این حقیقت را در نظر داشته باشید که جهان قابل دیدن نیست زیرا از (یک چیز دیده نشدنی) بوجود آمده است.

دیوارهای جهان

گاهی میخواهم سر را بدیوارهای جهان بکوبم و مغز خود را منلاشی کنم زیرا هر چه فکر میکنم که جهان برای چه بوجود آمده و منظورش چیست چیزی نمی فهمم.

ولی جهان دیوار ندارد که انسان بتواند سر خود را بآن بکوبد.

حافظه حقیقی

حافظه حقیقی ما این حافظه ظاهری نیست که باین وسیله اشعار را حفظ میکنیم و با نام دوستان را بخاطر میسپاریم بلکه حافظه حقیقی حافظه ایست که در ذرات نامرئی بدن ماست و این ذرات از آغاز جهان بوده و تا پایان آن خواهند بود.

بست ترین موجودات جاندار و بیجان دارای این حافظه هستند و اگر ما بتوانیم این حافظه را دریابیم شاهراه ترقی بزرگی را کشف کرده ایم. ولی ناگفته نماند که این شاهراه مارا بسوی مقصود راهنمایی نخواهد کرد زیرا اصولاً در جهان مقصودی وجود ندارد ولی بر اثر پیروی از این

شاهراه ممکن است بچهار راهی برسیم که از آن پس سرنوشت انسان تغییر کند

جرثومه اصلی

«پیرژان» دانشمند بلند پایه طبیعی در کتاب خود بعنوان : (خدا یا طبیعت) چنین میگوید :

(خدا یا طبیعت موجودی است که جسم ندارد و مرتباً اجسامی بوجود می آورد که میمیرند ولی او یعنی خدا یا طبیعت نمیمیرد و پیش از آن که جسمی را که بوجود آورده است بمیرد آن جسم را ترك کرده و در جسم دیگر جا میگیرد و ما میتوانیم او را جرثومه اصلی یا جرثومه اولی بخوانیم . این جرثومه اصلی هرگز نمیزاید و دارای فرزندی نمیشود همانگونه که هرگز نمیمیرد بلکه کارش اینست که از جسمی بجسم دیگر منتقل شود).

ولی باید فهمید که این خدا - طبیعت - جرثومه اصلی - جرثومه اولی که هرگز نمیزاید و از او فرزندی نمیشود و هرگز نمیمیرد منظورش از این همه کشتار چیست ؟!

و برای چه از آغاز جهان این همه موجودات را بوجود آورده و میمیراند؟ آیا برای این موجودات را بوجود می آورد که اینها خانه اوهستند؟ پس معلوم میشود این خدا ، طبیعت و یا هر اسمی که میخواهید برایش بگذارید با اینکه همواره بوده و خواهد بود و بقدری نیرومند و داناست که این جهان را بوجود آورده در عین حال آنقدر ناتوان و بیچاره است که برای ادامه زندگی خود نیازمند جسم من و دیگران میباشد!

و اگر نیازمندان و دیگران نیست پس مقصودش از آفریدن ما چیست؟ آیا با يك آدم عاقل سر و کار داریم یا يك دیوانه ؟! آیا اساس جهان بر عقل استوار است یا بر جنون؟!

ولی ممکن است که عقل و جنون و غیره از معمولات مغز محدود و اندیشه نارسای ما باشد و برای کسی که این جهان را آفریده هیچ معنی نداشته باشد همانگونه که هزار مشکلات زندگی يك مرد مسکین و سالخورده

برای يك جوان زیبا و توانگر هیچ معنی ندارد .
الکتریسیته

جسم یا ماده الکتریسته است همانگونه که فکر انسان هم الکتریسته انسان میباشد.

ت

سرنوشت مرد و ... تمام عمر در جستجوی يك لقمه
... بوده از حیث ... ر حیث اهمیتی که در زمان و مکان دارد
ناظر جاویدان بود ... کمتر و کوچکتر از سرنوشت يك پاسکال
کسپیر - يك نا ... است .

برای چه ؟!

برای چه از مرك بیم دارید . و از شکنجه آن میترسید امروز با ترقیاتی که نصیب دانش پزشکی گردیده است همینکه در موقع مرك يك انژکسیون (ا کوپوکلورالوژ) بشما تزریق نمودند نه تنها احساس درد و شکنجه نخواهید کرد حتی در نخواهید یافت که شما در حال مرك میباشد بلکه تصور میکنید که شخصی دیگر در حال مرك است زیرا خاصیت این دارو آنست که شخص خویشتن را نخواهد شناخت ؟

جهان

هرگز فراموش نکنیم که تمام اشتباهات و بیرحمی هایی که ما بجهان آفریننده یا هر کس دیگر نسبت میدهیم از خود ماست زیرا این ما هستیم که خطای مزبور را بوجود آورده و در جهان با آفریننده و غیره جاداریم زیرا هر کس لایق خدائی است که شخصا تصور نموده است .

جهان دیگر

هرگز کسی از آن جهان نیامده است که اوضاع آنجا را برای ما بیان نماید زیرا هیچکس از جاییکه بدانجا نرفته است بازگشت نمی نماید.

قدرت زیاد

من و شما اگر توانائی زیاد داشتیم و اگر میخواستیم با يك

اشاره بزرگترین دشمنان خود را از بین ببریم و کسی از ما بازخواست ننماید احتمال داشت که او را ببخشیم.

در صورتیکه خوب میدانیم که ما دارای توانائی مطلق نیستیم و توانا تر از ما جهان یا قوانین ازلی وابدی خداست.

در این صورت چگونه ممکن است که خداوند ما را کیفر بدهد و باندازه ما بخشایش نداشته باشد.

کسی که قادر مطلق شد ساختش بلندتر و عظیم تر از آنست که کسی بتواند بآن توهین کرده و دشمنی او را جلب کند و فقدان توهین مانع از ایجاد کینه است که منتهی با انتقام میگردد؟

ویران شدن

جهان هرگز ویران نخواهد شد و از بین نمی رود زیرا هرگز بوجود نیامده است ولی با اینکه وجود نیامده و کسی آن را نیافریده همواره بوده و خواهد بود.

چگونه ممکن است جهانی که بوجود نیامده و آغاز نداشته پایان و ویرانی داشته باشد و نیست بشود.

محال است که بتوان نیستی را در چیزی که هست جاداد.

شما «نستی» را از کجا میآورید که در هستی جا بدهید زیرا بهر کجا و بهر جهت برای تحصیل نیستی بروید همانجا هستی است.

فراموش نکنید که شما جزو هستی میباشید و کسی یا چیزی که هست محال است که بتواند فکر نیستی را بنماید.

در بالا گفتیم که جهان بوجود نیامده و کسی آن را نیافریده با این وصف همواره بوده و خواهد بود.

زیرا اگر جهان بوجود آمده بود لازمه اش اینست که چیزی که وجود نداشته جهان را آفریده باشد و ما این چیزی را که وجود نداشته بنام خدا میخوانیم و تصور میکنیم همینکه اسم خدا یا آفریننده را رویش گذاشتیم تمام مشکلات حل شده و همه چیز را فهمیده ایم.

شما بعضی اینکه بگوئید جهان بوجود آمد و اشکال پیدا می شود.

اول اینکه چه شخصی او را بوجود آورد.

دوم اینکه چگونه او را بوجود آورد.

در صورتیکه خود این شخص وجود نداشت زیرا اگر خود او وجود میداشت جهان بود و بملاوه فقط چیزی که وجود ندارد میتواند چیزی بیافریند که وجود داشته باشد.

اینست راز بزرگ که شخص در قبال آن مبهوت میشود و میخواهد نظیر دیوانگان سرش را بسنک بکوبد که شاید چیزی بفهمد.

ولی در قبال این راز سر را نظیر دیوانگان به در و دیوار نکوبید و نا امید نشوید که چرا چیزی نمی فهمید زیرا اگر من و شما چیزی می فهمیدیم دیگر وجود نمیداشتیم و اصلاً باین صورت نبودیم که در صدد فهم چیزی باشیم زیرا و قتیکه انسان چیزی را فهمید مبدل بهمان چیز میشود دیگر در صدد فهم آن بر نمیآید.

پیش از وجود من

اگر قبل از زائیده شدن من میگفتند که ما تو را برای این بوجود میآوریم که بمیرانیم من پاسخ میدادم که این کار دیوانگی صرف است و بهتر اینست که مرا بوجود بیاورید و اگر اختیاری بمن میدادند حتماً از تولد شدن صرف نظر میکردم.

و اگر قبول میکردیم آنوقت در این جهان غیر از دیوانگان انسانی یافت نمیشد زیرا با داشتن اختیار فقط دیوانگان هستند که قبل از تولد بیک چنین کار بی فایده و موهومی تن در میدهند که بجهان آمده و بعد بمیرند.

نا امیدی مطلق

بهیچ صورت - و نهیچ نوع نباید امیدوار بود که زندگانی ما در جهان دیگر و در صد هزار میلیارد سال بعد از این بهتر از این خواهد شد.

زیرا گذشته و آینده همین است که اکنون بچشم ما میرسد و صد هزار میلیارد سال پیش از این جهان همین طور بوده و صد هزار میلیارد سال بعد همین طور خواهد بود و ما ناچار هستیم که بهمین حال با جهان

بکنار بیائیم.

بازگشت

اگر ما میتوانستیم نظیر فیلم سینما تصاویر حوادث را پشت سرهم بیاندازیم و حرکات آنها را سریع نمائیم و بدین طریق مرور زمان را تند کنیم و مثلاً صد سال را مبدل بیک ثانیه و هزار سال را مبدل به ده ثانیه نمائیم آن وقت با کمال حیرت میدیدیم تمام دوستان و آشنایان ما در فواصل معین بجان آمده و همان کارهای سابق را میکنند و بعبات دیگر بعضی اینکه مردند زنده میشوند و چیزی را که ما بنام مرگ میخوانیم فاصله بین دو پرده از فیلم سینماست.

محال است.

محال است که این فکر را از مغز بشر خارج کرد که بعد از مرگ شخصیت او از بین نرود.

هر انسانی تصور مینماید که پس از مرگ شخصیت او باقی میماند یعنی من در دنیای دیگر خود را خواهم شناخت و خواهم دانست که همین «موریس مترلینگ» میباشم که فعلاً موسیقی را دوست داشته و از عرعر الاغ متنفر هستم.

هر انسانی تصور مینماید که شخصیت او باقی خواهد ماند و بهمین صورت صد ها هزار میلیارد سال پاداش نیک در بهشت مینماید و یا کیفر می بیند و حال آنکه این شخصیت در جهان لاابتنای و دوره های زندگی بعد هیچ حائز اهمیت نیست و من میتوانم بی آنکه خود را بشناسم از سعادت جهان دیگر برخوردار شوم.

مرد و لگردد و مستمندی را بنظر در آورید که مثلاً بنام اسمیت خوانده میشود.

این مرد در تمام عمر غذای نذیفه نخورده و لباس تمیز پوشیده و با زنی زیبا هم آغوش نشده و همواره در طلب یک لقمه نان و چند پشیز بوده و شبها روی سنگ و یا بستر ناراحت میخوابیده است.

روزی مرد نیکوکاری بسا و میرسد دستش را گرفته و او را مقابل

باغ دلگشائی میبرد که هوایش نظیر بهشت است و هزاران جوان و دوشیزه زیبادست در آغوش یکدیگر کرده و مشغول گردش هستند و انواع غذاهای مأکول و نوشابه های خنک و گوارا بدست پیشخدمت های ماهر و هست و در اطراف باغ گردش مینمایند و از کاخ بزرگی که در وسط باغ است آهنگهای موسیقی بگوش میرسد که روح را قرین طرب مینماید.

یکدسته از دوشیزگان جوان باغ دوان دوان بطرف اسمیت میآیند و بدون اینکه از اندام کشیف و لباسهای مندرش متنفر گردند او را دعوت میکنند که وارد باغ شده و شریک عیش و عشرت عمومی گردد! آن وقت مرد نیکوکار اسمیت را مخاطب ساخته و میگوید:

تو در این باغ زندگانی جایدان خواهی داشت و صدها هزار سال عمر خواهی کرد و در این مدت همواره جوان خواهی بود و پیوسته بادوشیزگان زیبایی که همواره جوان میمانند آمیزش خواهی کرد و غذاهای مأکول و نوشابه های گوارا خواهی خورد بدون اینکه معده تو مختل شود و صحت مزاج تو از بین برود ولی شرط ورود باین باغ این است که زندگی گذشته خود را فراموش کنی و تمام خاطرات زندگی پیشین را از بین ببری و حتی نام خود را فراموش نموده و پس از ورود باین باغ دیگر ندانی که تو اسمیت هستی آیا این شرط را میپذیری؟!

با احتمال نود و نه درصد و یقین صد درصد اسمیت این پیشنهاد را میپذیرد و شخصیت سابق را فراموش کرده وارد باغ میشود.

شعور ظاهر و شعور باطن

من در کتاب خود بعنوان «صاحبخانه ناشناس» بتفصیل در خصوص شعور باطن صحبت کرده ام و گفته ام شعور باطن میراثی است که از میلیون ها و بلکه میلیارد ها سال باین طرف بما رسید و اراده حقیقی ما همان اراده شعور باطن است و شعور ظاهر ما در انبال شعور باطن اهمیت و جلوه ندارد.

ولی معلوم نیست که برای چه میان شعور ظاهر من که بدان وسیله مطالب را میفهمیم و شعور باطنی هیچ ارتباط وجود ندارد و برای چه

شعور باطن در صدد بر نمی آید که با من یعنی با همان شعور ظاهر مربوط گردد و دانستنی های خود را بمن بگوید .

گوئی شعور باطن و شعور ظاهر من دور قیب و دور دشمن هستند که هیچ نمیخواهند اسرار خود را بهم بگویند و بعبارت دیگر فقط شعور باطن دشمن شعور ظاهر است زیرا شعور ظاهری خیلی میل دارد که با شعور باطن دوست بشود و هیچ نوع کینه نسبت با او ندارد .

و حال آنکه از نظر منطق زندگی بایستی قضیه عکس این باشد و شعور باطن با حسن نیت زیاد حاضر شود با شعور ظاهر من دوست بشود و اسرار خود را برای این يك بگوید زیرا بهر حال شعور باطن و ظاهر مصالح و منافع مشترك دارند و بزرگترین منظور مشترك آنها باید این باشد که زندگی مرا حفظ کند و نگذارند که بمیرم ؟

ولی مثل این است که شعور باطن علاقه با دامه زندگی و جلوگیری از مرگ من ندارد و حتی مثل این است که از زندگی من بی اطلاع میباشد و در وجود شخص دیگری زندگی میکند .

و گرنه باند رزهای شعور ظاهر یعنی مغز من گوش میداد و اظهار دوستی و مودت او را با سکوت و بی اعتنائی تلقی نمیکرد .

برای اینکه بدانید رابطه میان شعور ظاهر و باطن چگونه است مثالی میزنیم يك کشتی مسافری بزرگ را بنظر بیاورید که خط سیر معینی دارد و بایستی همواره از پلیموت واقع در انگلستان بنیویورک برود و اینك فرض کنید که این کشتی مسافری کشتی زندگی شما و بندر مبداء هم گهواره و مقصد یعنی نیویورک مرگ است .

در این کشتی دودسته کارگر کار میکنند که آن را از بندر مبداء بمقصد برسانند ولی وظیفه این دودسته باهم متفاوت است .

يك دسته از آنها روی صحنه کشتی هستند و وظیفه آنها اسکانداری و راهنمایی کشتی است بطوریکه کشتی بدون انحراف از خط سیر خود به مقصد برسد و دسته دیگر که در انبارها و ماشین خانه های کشتی هستند وظیفه دیگری را عهده دار میباشند و آنها بایستی بوسیله ماشین ها و موتورها

نیروی محرك کشتی را بوجود آرند .

این دودسته کارگران کشتی که اولی روی صحنه و دومی در ماشین خانه های باطن کار میکنند هیچ باهم ارتباط ندارند و اصلاً يكدیگر را نمی شناسند ولی هر يك وظیفه خود را انجام میدهند .

يكوقت کشتی مزبور نظیر کشتی «نی تانك» در ۲۸ سال پیش از این با کوه یخ تصادم می نماید و متوقف میگردد و کارگران دسته اول که روی صحنه کشتی بودند سراسیمه بطرف ماشین خانه های باطن می دویدند که به بینند چه شده است ولی کارگران دسته دوم بشدت آنها را از ماشین خانه میرانند و راه نمی دهند تا وقتی که کشتی غرق میشود .

حال اگر کشتی زندگی ما را بجای این کشتی و شعور ظاهر و مغز را بجای کارگران دسته اول که روی صحنه کشتی هستند و شعور باطن را بجای کارگران دسته دوم که در ماشین خانه هستند بگذارید معلوم میشود که وظیفه شعور ظاهر و باطن و رابطه آنها از چه قرار است .

مغز و شعور باطن

شعور باطن انسان که در یکی از بیغوله های بدن جا گرفته همه چیز را می داند ولی دانستیهای خود را بشعور ظاهر یعنی مغز نمیگوید .

ولی شعور ظاهر یا مغز دارای معلومات مختصری است و حشق بسیار بکسب علم دارد و میداند که این اعلم نزد شعور باطن میباشد ولی هر چه التماس میکند شعور باطن از آموختن مغز امتناع می نماید و یا نمی تواند دانستیهای خود را با او بگوید .

چرا

ما تا وقتی نفهمیم که چرا جهان بوجود آمده و همواره وجود خواهد داشت در نخواهیم یافت که «جهان» هست و همواره خواهد بود .

آنچه باعث بدبختی ما در این جهان بی پایان شده همین «چرا» است ولی باید دانست که «چرا» هم مثل عقل و فهم و غیره از واژه های است که ما وضع کرده ایم و این واژه برای خدا یا جهان هیچ مفهوم ندارد همان طور که زبان چینی برای شما مفهوم نخواهد داشت .

جهان - خدا

خدا - جهان - آفریننده - و یاهر نام دیگر که برایش انتخاب کنیم بتصور ما پیوسته بوده و خواهد بود .
ولی ما که دارای این تصور هستیم فکر نمیکنیم که با این فکر یگانه - صفت خدا را که توانائی داشتن اختیار باشد از او سلب کرده ایم .
زیرا اگر خدا پیوسته و همواره باشد دیگر قادر نیست که تغییری در خود بدهد و او هم مثل من و شما مجبور است که احیاناً علیرغم تمایل خود بار زندگی را تحمل نماید .

دوست من آقای «لا بالیس» در یکی از کتابهای خود می نویسد که «نادیدنی چیزی است که چشم مانمی بیند» ولی نایبنائی چشم ما دلیل بر این نمیشود که دیگران هم نادیدنی را نه بینند .

محال است

محال است که انسان در زندگی مختار باشد و هر چه دلش میخواهد بکند . آنچه را که ما بنام «آزادی» و «اختیار» میخوانیم ناشی از نادانی و بی اطلاعی ماست و نمیدانیم که چه علل و جهانی موجود بوده که مثلاً ما را وادار کرده است اکنون این سطور را بنویسم .

در موقع بروز يك حادثه و یا در قبال يك واقعه در انسان که یکی نایفه و دیگری ابله باشد يك نوع فکر ندارند و هر يك از آنها طوری کرده و اقدام میکنند .

فکر و اقدام نایفه خوب یا بد دارای تأثیر است همانگونه که فکر و اقدام مرد ابله هم تأثیر نیکو یا بد دارد .

در این مورد نه مرد نایفه و نه مرد ابله هیچيك آزاد نبوده و برای اقدام کردن اختیار نداشته باشد .

زیرا فکر و اقدام نایفه متنوع عللی است که نه او میداند و نه ما همان طور که اقدام مرد ابله هم ناشی از عللی است که بر ما مجهول است .

حال اگر نایفه و مرد ابله در قبال يك سانحه دست روی دست گذارده و هیچ اقدام نکنند این سکوت و رکود آن ها هم اختیاری نیست بلکه اجباری و ناشی از عللی است که نمیدانیم چیست .

نیست

شما میگوئید که خدا نیست بلکه جوهر و یا قضا و قدر است که امور این جهان را اداره مینماید .
رفیق شما حتی منکر جهان جوهر و قضا و قدر میشود و میگوید چیزی که سر رشته امور را در دست دارد «هیچ» است .

غافل از اینکه همین «هیچ» که سر رشته امور را در دست دارد همه چیز و مبارز دیگر «خدا» است .

در این گفت و شنود چیزی را که ما تغییر داده ایم کلماتی است که تصور میکنیم ضد و نقیض هم هستند در صورتیکه یکی مکمل دیگری است و بجای اینکه وجود «خدا» را رد کند بر عکس وجودش را ثابت مینماید .

ما چه هستیم

شما همان هستید که در جستجوی آن میباشید و جستجو نمیکنید مگر ر آن چه هستید . همواره بخاطر داشته باشید که هر چه هست در خود شماست و جای دیگر نیست ولی چون ما نمیدانیم که هر چه هست در خود ماست مثل این است که «هستی» در ما نمیباشد .

پسی ها

خداوند بما دو نوع پی داده یکی برای کسب لذت دیگری برای احساس درد ورنج ولی عجب است که این دو رشته پسی از هر حیث شبیه نیستند .

زیرا رشته اول که پی های کسب لذت و ادراك سعادت باشد بندرت کار میکنند در صورتیکه رشته دوم یعنی پی های احساس درد ورنج آماده کار و بنسبت زیاد کار میکنند .

خاطرات

اینك که بیشتر از هشتاد سال از عمر من میگذرد بهترین و لذت بخش ترین خاطرات دوره بیست سالگی و سی سالگی من در نظرم ناچیز و محقر

و بی فروغ جلوه مینماید همانگونه که کلاه و پیراهن بانوانی که در آن دوره دوست میداشتم امروز در نظرم محقر و ناچیز جلوه میکند.

تغییر ۱۵

آیا مادر این جهان دوچار تغییرها و تحولات میشود و یا بهمان صورتی که وارد جهان شده بودیم باقی میمانیم و هیچ تغییری در زندگی ما پیدا نمیشود؟

اگر در آینده دوچار تغییرها و تحولات بشویم در این صورت شایستگی ولایتیکه در این زندگی پیدا کرده ایم چه فایده دارد زیرا وقتیکه دوچار تغییر شدیم این شایستگی از بین میرود و زحمتی که برای تحصیل این لیاقت کشیده بودیم نقش بر آب میگردد.

و اگر در جهان دوچار تغییرات نشویم و بهمان صورتیکه آمده بودیم باقی بمانیم در این صورت برای چه زحمت این زندگی زمینی را بر ما تحمیل کردند و سپس ما را میمیرانند.

زیرا بهترین بود که نه بوجود بیاییم و نه بمیریم و این زحمت مفت را که هیچ نتیجه ندارد نکشیم زیرا مادر این جهان بهیچوجه دوچار تغییر و تحویل نمیشویم و در نتیجه ترقی نمینماییم.

ذره شناسی

میکوبند که ذره شناسی خیلی ترقی کرده و عنقریب با شکافتن درون ذره نیروی عظیمی بوجود میآورند که بکلی زندگی بشر را تغییر میدهد و مثلاً با نیروی ذرات یک لوبیا ترن سریع السیری را ساعتها با سرعت ساعتی صد کیلومتر بحرکت درمیآورند.

ولی باید دانست که بعد چه خواهد شد؟ خواهید گفت آن وقت انسان وسیله پیدامیکند که صدسال عمر خود را طولانی تر نماید.

لیکن باید دانست که بعد چه خواهد شد؟ خواهید گفت که انسان وسیله پیدخواهد کرد همواره زنده بماند لیکن بعد چه خواهد شد؟

فراموش نکنید

هرگز این حقیقت را فراموش نکنید آن کسی که در مورد مادادری می نماید همانست که ما را آفریده و بنا بر این نمیتواند بآفریده خود کیفر دهد.

تصور ما

اگر خدا همانطور که ما تصور میکنیم وجود داشته باشد چندان بزرگتر ازمانیست بلکه انسانی است که چند درجه بزرگتر ازماست و مثل ما نوافص و معایب بسیار دارد.

من خیلی میل داشتم که بجای این شخص خدای ما یک نیروی ریاضی و میکانیکی بود که کور کورانه کار می کرد نه اینکه روی کینه و حرص و طمع کار کند.

مسافرت در فضا

وقتی که باوصاع جهان نظر می اندازیم مشاهده میکنیم آنچه راهنمای نوع بشر می باشد عقل و احساسات نیست بلکه نیروئی است که از آن اطلاع نداریم و بر ما مجهول است زیرا اگر از آغاز بشر تا کنون عقل و احساسات راهنمای فرزندان آدم بود سرنوشت ما خیلی بهتر از این میباشد.

احتمال دارد این نیروئی که بر مقدرات بشر حکومت میکند ناشی از تغییرات فضا باشد یعنی ما در طی مسافرت خود در فضای بی پایان تحت تاثیر «آب و هوای» مناطق مختلف فضا قرار می گیریم و دوچار تحولات می شویم.

نوامیس

اگر چند نفر قانونگذار دور هم بنشینند و با اطمینان کامل باین که تمام افراد بشر خوب هستند برای تنظیم زندگی فرزندان آدم وضع کنند آنوقت چه خواهد شد.

چون خوبی فرزندان آدم جز در مخیله این قانون گذاران در جای

دیگر وجود نداشته دیری نخواهد گذشت که اشخاص شریر و تبه کار از این قوانین که فقط برای نیکوکاران وضع شده است استفاده کرده و در نتیجه تمام اشخاص خوب دوچار درد و شکنجه خواهند شد.

اینک فرض کنیم که جمعی از قانون گذاران بنشینند و بتصور اینک تمام افراد بشر بدهستند قوانین سختی وضع کنند آنوقت چه خواهد شد. آنوقت اینطور میشود که تمام اشخاص بد قوانین موصوف را برفع خود تعدیل میکنند و عبارت دیگر طوری با آنها بکنار می آیند که زبان نه بینند و باز هم اشخاص نیکوکار بایستی رنج بکشند.

نور سرد

تا کنون انسان نتوانسته است که نور سرد بوجود آورد و برای روشنائی حتماً باید گرما باشد اما طبیعت قبل از مادر و شنائی سرد را در وجود گرم شب تاب بوجود آورده است. ولی چون ما متدرجاً موفق میشویم از اختراعاتی که طبیعت میلیاردها سال پیش از این کرده است تقلید نمائیم قطعاً روزی خواهد رسید که نور سرد را اختراع نمائیم.

پایان بشر

پایان زندگی بشر روزی خواهد بود که تمام اختراعات طبیعت پی برده باشد و تمام کارهایی را که طبیعت از میلیاردها سال باین طرف کرده است بکند و تمام اسرار را دریابد.

روزی که انسان باین مرحله از ترقی رسید، زندگی او پایان یافته زیرا دیگر انسان نیست بلکه جهان است.

ولی فرضی که خیلی نزدیک بیقین میباشد این است که تا آن روز انسانها یکدیگر را کشته اند و نسل بشر قطع شده است.

وزن اجسام

آیا این سنگ مرمری که روی میز من است و نیم کیلو گرم وزن دارد در دوره تمدن یونانی باستانی هم نیم کیلو وزن داشته است؟

و آیا بوزن او افزوده و یا وزنش کاسته شده است؟
آیا نیروی مایچه های بدن ما بر اثر تغییر احتمالی نیروی جاذبه زمین کم شده است یا زیاد و آیا می توانیم این موضوع را در یا بیم یانه.
دشواری در اینست که بین ما و یونان باستانی بیش از بیست و پنج سده فاصله نیست و بیست و پنج سده که در عمر کره خاک حتی تانیه هم محسوب نمیشود کمتر از آنست که تغییراتی در نیروی زمین یعنی در نیروی ربایش او حاصل شده باشد.

زندگی ما

بین زندگی ما و زندگی زنبور عسل و مورچه و موریا نه خیلی تفاوت وجود دارد.
علائش این است که من و شما بیهوش تر از آنها هستیم و تازه بدوران رسیده می باشیم.
آری هنوز صدها هزار سال لازم است که زندگی انسان پیاپی زندگی مورچه و موریا نه برسد.

آغاز و پایان

مادر آغاز جهان هستیم یا در پایان جهان؟! و یا اینکه در وسط جهان زندگی میکنیم و آیا ممکن است که جهان آغاز و پایان داشته باشد؟
واژه جهان را بردارید و بجایش واژه خدا را بگذارید و همین بر شما را تجدید کنید.

کمه آر گل

در نمایشنامه «پلاس» که چهل و پنج سال پیش نوشتم یکی از هنر- پیشگان که نقش آر گل را بازی می کرد چنین گفت:
«اگر من خدا بودم بقلوب افراد بشر رحم میکردم».

توضیح مترجم

مورس مترلینگک پیش از اینکه کتاب های فلسفی خود را بنویسد

نویسنده بزرگی بوده و در زمان جوانی بدریافت جایزه معروف نوبل نائل شده و بیش از بیست نمایشنامه معروف و چندین جلد کتاب ادبی نوشته و بوژه اشعارش بقدری فریبنده بود که شهرت جهانی یافت و هم اکنون کتب فلسفی او بتصدیق تمام دانشمندان شاهکار نثر نویسی در زبان فرانسه است.

مترجم
چهل و پنج سال پیش از این هنگامی که آرگل قهرمان نمایشنامه من چنین میگفت من جوان بودم و افکار من از حدود ادبیات تجاوز نمیکرد

ولی امروز که بیش از هشتاد سال از عمرم میگذرد اگر بخواهم از زبان (آرگل) چیزی بگویم خواهم گفت:
(اگر من خدا بودم از آفریدن انسان شرمند میشدم).

برای چه

برای چه من در این جهان زندگی کردم. آیا مقصود من از زندگی در این جهان این بود که با تفتان میلیارد ها موجودی که قبل از این بوجود آمده اند و میلیارد ها موجودی که بعد از من بوجود خواهند آمد يك حلقه از زنجیر جهان بی پایان را تشکیل بدهیم که زنجیر قطع نشود.
ولی يك زنجیر که آغاز ندارد و فاقد پایان است اصلاً چه سودی دارد که قطع بشود یا نشود و هر چه فکر می کنیم نمی فهمیم که فایده این زنجیر چیست و بچه کار می آید.
بعد از هزار سال انسان هنوز نتوانسته است پاسخ این پرسش را پیدا کند که برای چه زندگی می نماید.

بما میگویند

بما می گویند که رو بهمرفته بعید نیست که همه چیز باقی بماند و نتیجه تمام زحمات و معلومات و افکار ما در يك گوشه از جهان ذخیره شود که يك میلیارد سال دیگر فرزندان ما از آن استفاده نمایند و یا جهان های دیگر که يك بیستم مانمی رسد از آن استفاده کنند.

دری چیزی که هست نتیجه تمام زحمات و معلومات و افکار ما غیر از

نادانی چیزی نیست و هر چه بیشتر فکر کنیم زیاد تر نادانی خود پی میبریم و هر چه در خصوص چرا و «برای چه» دریافته ایم و اطلاعات ما راجع به آغاز و پایان وجود علت جهان، هیچ است.

بيك تعبیر نتیجه تمام زحمات و معلومات و افکار ما مثل صفر میباشد که اگر هزارهاتر را بر از صفر کنید معنی نخواهد داشت.

انباشتن صدها هزار میلیون صفر در گنجینه بمنزله داشتن سرمایه نیست.

گنجینه

فرض میکنیم که حقیقتاً ما چیزی را دریافته باشیم و نتیجه معلومات و افکار ما در يك گوشه از جهان ذخیره شده باشد تازه معلوم نیست که چگونه از نتیجه معلومات و افکار ما استفاده خواهند کرد.

زیرا این خود جهان است که بتدریج دانستنی های خود را با آموخته و ما را از آزمایش های خود برخوردار کرده و بالاخره هر چه ما داریم از او داریم و در آموزشگاه زندگی دانش آموز هستیم و او استاد ما میباشد.

مقصود

برای چه ما فکر میکنیم که در زندگی ما باید مقصودی باشد ؟
مگر ما چه میخواهیم بشویم و بکجا میخواهیم برسیم ؟ و فرضاً هم بجایی برسیم خود میدانیم که هرگز راضی نخواهیم شد و هیچ چیز ما را راضی نمی کند.

خواهید گفت مقصود من این است که خدا بشوم.
در پاسخ بشما عرض می کنم که مقصودتان این است « چیزی بشوید که نمیدانید چیست » زیرا البته تصدیق میفرمائید که شما نمی دانید خدا چیست.

ولی احتمال دارد که مقصود حقیقی ما در این جهان مرگ باشد و بوژه آنکه تاکنون بکسی برخورد نکرده ایم که نمرده باشد و باین جهت مقصود دیگری جز مرگ بهکراما نمیرسد.

لیکن شما میفرمائید آقای مترلینگ ! .. چون تو سالخورده هستی و بیش از هشتاد سال از عمرت میگذرد هیچ فکری جز مرگ نداری ولی

من جوانی بیست ساله هستم و مقصود من این است که همواره تغییری در زندگی و جوانی من و آن‌ها پیدا شود و عبارت ساده جوانی و سعادت و ثروت من تا پایان جهان نظیر يك قطعه الماس درخشانده ثابت و پایدار و بی‌تغییر باشد.

ولی اجازه بدهید عرض بکنم که حصول این آرزو و پایدار ماندن جوانی و عمر و زیبایی ممکن نیست زیرا در يك جهان ثابت و بی‌حرکت تا جهان ثابت و فاقد حرکت نباشد و تغییری در آن پیدا نشود جوانی و زیبایی شما ثابت و بدون تغییر نمی‌ماند.

ولی يك جهان ثابت و بی‌حرکت يك جهان مرده ایست که هزاران مرتبه از مرگ مابده‌تر می‌باشد زیرا مرگ جز فقدان حرکت چیزی نیست. و امیدوارم شخصی چون شما راضی نشوید در جهان مرده که شبیه يك تخته سنگ عظیم است زندگی کنید زیرا این زندگی میلیون‌ها مرتبه از مرگ خودمانی سخت‌تر است.

برای اینکه اقلاً تمام آرزوها و شکنجه‌های ما را از بین ببرد ولی در آن جهان شکنجه‌ها و آرزوها باقی می‌ماند.

بهترین سعادت

بهترین سعادت این است که مطلقاً معشوق و دوست و لی افسوس که در جهان هیچ چیز معشوق نمی‌شود و آنچه را که ما بنام نیستی می‌خواهیم این است که شخصیت خود را از دست بدهیم و من در زندگی‌های دیگر خود را نخواهم شناخت و خاطره‌های این زندگی را همراه نخواهم داشت.

این «نیستی» کوچک هم باعث مسرت است زیرا اقلاً خود را نمی‌شناسیم و چون نمیدانیم که ما هستیم هیچ واقعه بدی برای ما اتفاق نخواهد افتاد و رنج نخواهیم کشید.

ذراتی هم که وجود ما را تشکیل می‌داده‌اند بر اثر مرگ ما آزاد گردیده و در جهانی بی‌پایان بزنگی همیشگی خود ادامه می‌دهند بدون اینکه ما را بیاد داشته باشند.

روح

همان‌طور که نمیدانیم خدا چیست روح را نمیدانیم که چیست. ولی احتمال دارد که برخلاف تصور مادیون روح وجود داشته باشد منتهی در جای دیگری غیر از کره خاک زندگی کند.

آنچه نزدیک یقین می‌باشد این است که روح و جسم یا ماده و نیروئی که آن‌ها را حرکت درمی‌آورد در اصل يك چیز است و این سه باهم تفاوتی ندارند منتهی در چشم و فکر ما این‌طور نمایان میشوند.

ولی هر وقت که ما می‌خواهیم روح را در نظر مجسم کنیم او را در قالب خود جا می‌دهیم و تصور می‌کنیم که روح آدمی مثل ماست که دارای آرزوها و خاطره‌ها و حسرت‌ها می‌باشد همانگونه که برای مجسم کردن خدا هم همواره او را شبیه بخود تصور می‌نماییم.

خواب آلود

آیا دیده و یا شنیده‌اید که اشخاصی در موقع خواب از بستر خود برخاسته و خواب آلود کارهای زیاد انجام می‌دهند و در موقع بیداری نمیدانند چه کرده‌اند.

ما هم در زندگی نظیر آن‌ها هستیم و تمام کارها را که انجام می‌دهیم کورکورانه و خواب آلود و سطحی می‌باشد.

کار ما اعم از اینکه کارهای دستی باشد و بتوانیم بدون تفکر و بر اثر عادت دست انجام دهیم و یا کارهای فکری و ریاضی باشد و برای انجام آن حد اعلائی توانائی مغز خود را بکار اندازیم باز خواب آلود و سطحی است.

در همین موقع که شما این‌طور را می‌خوانید فرضاً تمام توجه شما متوجه جای دیگر و چیز دیگری است که نمیدانید چیست و با این وصف آن چیز در نظر شما خیلی مهم‌تر از این‌طور جلوه می‌نماید.

گفته اند

گفته اند که سرعت فکر انسان خیلی زیاد تر از سرعت نور و نیروی

و بایش است زیرا در يك لحظه بدورترین ستاره ها میروند و بر میگردند.
ولی این صحیح نیست زیرا در حقیقت فکر انسان هیچ جا نمیروند و ملاحظه
میکنید که این مسافرت خیالی سریع است از این جهت میباشد که فکر هیچ از مغز
خارج نمیشود.
طرفداران سرعت مسافرت فکر باید متوجه باشند که فکر کردن يك
ستاره غیر از رفتن بدان ستاره است.

نیروی ذره

بواسطه ترقیاتی که در ذره شناسی حاصل شده است پیش بینی میکنند
که بزودی انسان میتواند از نیروی ذرات استفاده نماید و استفاده از نیروی
ذرات يك گلابی سبب خواهد شد که شخص برای روشنایی و گرما و پختن غذا
و بکار انداختن ماشین های مختلف صنعتی و کشاورزی و خانه داری و باربری
نیروی کافی در دسترس خود داشته باشد.
از آن پس دیگر انسان کاری نخواهد داشت جز اینکه در گوشه بنشیند
و مواظب ماشین های مختلف باشد که با کمال فرمانبرداری کارهای مختلف او را
انجام میدهند.

برترین اختراعات محصولات خیلی فراوان خواهد شد و با کمک نور
و حرارت مصنوعی و روشنیهای نادیدنی مثل اشعه ماوراء بنفش و مادون قرمز
و غیره) میتوان محصول گندم و میوه ها و سبزیها را چند برابر کرد و چندین برابر
بیش از امروز از دام استفاده نمود.

حال میخواهیم حدس بزنیم که زندگی انسان در آن عصر طلایی چه
خواهد شد و اوقات فراغت زیاد خود را چگونه مصرف خواهد کرد
برای اینکه بدانید بشر اوقات فراغت خود را در آن عصر چگونه مصرف
خواهد کرد اینک نظری باطراف خود بیندازید و مصرف اوقات فراغت انسان-
های امروز را نمونه قرار دهید.

اگر مقصود هدف جدیدی برای زندگی بشر پیدا نشود (و این
معلوم نیست که این هدف از کجا پیدا خواهد شد) محقق است که زندگی

بشر مبدل بفسق و فجور بزرگی خواهد گردید که مدت دو و یا سه نسل دوام
میکند و از این فسق و فجور متمدنی بیمار بهای هولناکی بوجود میآید که
ما اینک از آن بی خبریم و فرزندان ما کودکانی اند که دیوانه شده اند
مرگ را برای نجات خود با آغوش باز پذیرفته و ازین میروند.
آزمایشهای گذشته و گردش تاریخ ما نشان داده که نه يك انسان و نه
يك جامعه نمیتواند مدت درازی سعادت را تحمل نماید.

کارها

اگر نظری کارهای بشر از آغاز خلقتش تا کنون بیندازیم مشاهده
می کنیم که بشر هیچ کشفی در خصوص زندگی و مرگ و خوار جهان و زمان و
مکان نکرده است.
تنها چند کلمه در خصوص حرارت و روشنایی و الکتریسته و نیروی
جاذبه بیان نموده و هیچ کشفی در عرصه روح و جسم و دنیای ابدی و بی پایان
نکرده است.
و نیز کشف نکرده است که آیا اساس دنیا بر خیر است یا شر؟ و بر
عدل است یا ظلم و آغاز و پایان جهان و مقصد آن کدام است.
بشر در طی صدر پنجاه هزار سالگی که روی خاک زندگی میکند خیلی تنبلی
کرده و اینک موفقی است که جبران تنبلی را بنماید و با جدیت کار کند و در
صدد حل معضلات برآید.

کجا میروند

وقتی که ما مردیم ارواح ما بکجا میروند؟ خواهید گفت نیست خواهند
شد ولی این واقعه ممکن نیست زیرا نیستی وجود ندارد و هر چه وجود دارد
هستی است
خواهید گفت بجائی میروند که قبل از زائیده شدن ما از آنجا خارج
شده و در بدن ماحلول نمودند.
ولی باید فهمید که آنجا کجاست و ارواح از کجا خارج شدند که در
بدن من حلول نمایند.

آنچه احتمالاً حقیقت دارد اینست که ارواح بعد از مرگ هیچ جا نمیروند و قبل از تولد از هیچ جا نمیآیند برای اینکه همواره در همه جا بوده و خواهند بود. مگر اینکه بگوئیم که ارواح اصلاً وجود ندارند یعنی فقط در خیال و تصور ما موجودیت دارند نه در خارج.

گفته پوشه

ژوزف پوشه در کتاب بزرگ خود بنام وصیت نامه چنین میگوید اثبات این که روح وجود ندارد خیلی دشوار است ولی دشوار تر از آن اینست ثابت کنیم که روح وجود دارد.

ولی آقای پوشه متوجه نشده است که در این مسئله فریب معنی ظاهر کلمات را میخوریم زیرا اگر مقصود مان روحی باشد که مؤمنین بآن معتقد هستند و درباره زندگی بعدی آن تصورات کودکانه میکنند و افسانه هائی که جز در خیال آنها در هیچ جا نیست جعل مینمایند. خیلی آسان است ثابت کنیم که چنین روحی هیچ وجود ندارد.

ولی اگر مقصود از روح زندگانی باشد که ما بر اثر آن زنده هستیم هیچ لازم نیست که وجود او را بما ثابت نمایند زیرا اگر او نبود ما هم نبودیم

دوازده هزار سال قبل

قدیمی ترین مذهب گیتی مذهب بودا است که در هندوستان بوجود آمده و قدیمی ترین کتاب مذهبی کتاب ریگ ودا است که چند هزار سال سینه بسینه نقل شده و نخستین مرتبه در دوازده هزار سال پیش از این بزبان سانسکریت باستانی ضبط شده است. در مقدمه این کتاب چنین میخوانیم:

(کسی نمیتواند حقیقت را بشناسد مگر آنکه هیچ اطلاعی نداشته باشد یعنی شخصاً مبدل بحقیقت شود.)

پس از ۱۲ هزار سال حتی يك میلیمتر از این مرحله بالاتر نرفته ایم و حقیقت ازلی وابدی را برای همیشه پیشوایان مذهب بودا گفته اند.

آری ما نمیتوانیم - خدا - جهان - خیر و شر - خوبی و بدی - هست و نیست را بفهمیم مگر اینکه ندانیم یعنی انسان نباشیم.

روح و جسم

روح عبارت از جسمی است که نظیر ذرات باد و عطر باطراف پراکنده شده است و جسم عبارت از روحی است که از پراکندگی خارج متراکم و متمرکز شده است.

آینده

اگر انسان بتواند از خطر هائی که او را تهدید مینماید جان سلامت ببرد و چند سده دیگر هم زنده بماند در پزشکی ترقیات بسیار حاصل خواهد کرد و پزشکان آینده خواهند توانست که قلب و کلیه و کبد و معده بیمار فرسوده را از بدن خارج کرده و معده و کلیه و کبد تازه را بجایش بگذارند و یا همان قلب و کلیه را مرمت کرده و درون بدن جا بدهند.

این اعجاز بورك که امروز غیر ممکن است اگر ممکن گردد ما با آغوش باز آن را خواهیم پذیرفت.

ولی کیست که عاقبت از يك زندگی طولانی خسته نشود و بر زمان گذشته که انسانها بوسیله مرگ از شر زندگی خلاص میشدند تأسف نخورد؟..

گوی های بلورین

يك گوی كوچك بلورین را که باندازه گوی یلیارد و میان خالی باشد بدست آورید و سپس در اطراف آن از هر طرف یعنی از بالا و پائین و چپ و راست و جلو و عقب گویهای بلورین دیگری که مملو از آب رنگین باشد بگذارید که جمعاً خوشه بزرگ و مدوری از گویهای بلورین را تشکیل بدهند و فرض میکنیم که تمام این گویها بوسیله مجراهای مخصوص باهم راه دارند و ما هم میتوانیم در يك موقع مجراها را بگشائیم.

حال اگر دفعتاً مجراها را بگشائیم آبهای که در گوی های بالائی است با سرعت بطرف گوی وسطی «میان خالی» رفته و آنرا پر میکنند

ولی آب گویهای باین بحال خود میماند و بطرف گوی وسطی نمیروند این دستگاه بلورین از نیروی ربایش زمین اطاعت می نماید و اگر مطیع نیروی ربایش زمین نبود قطعاً آب گویهای بلورین باین هم نظیر آب گویهای بالائی بطرف گوی مرکزی که میان خالی است میرفت و آن را پرمیکرد.

اینك يك گوشه از این جهان بی پایان را پیدا میکنیم که در آن اصلاً نیروی جاذبه ستاره ها تأثیر ندارد و دستگاه بلورین خود را به آنجا میبریم و برای اینکه آزمایش بهتری کرده باشیم گویها را بزرگ میکنیم یعنی هر گوی بیلیارد را باندازه کره خورشید مینماییم و همه را پر از آب میکنیم ولی گوی مرکزی همچنان خالیست.

حال بکمر تبه مجراها را میکشاییم و آن وقت با کمال حیرت مشاهده میکنیم که نه تنها آب گویهای بالائی وارد گوی وسطی میشود و باین میآید بلکه آب گویهای باین هم بطرف بالا رفته و داخل در گوی مرکزی میشوند. دلیل اینکه آب تمام گویها اعم از بالا و باین بطرف گوی مرکزی میروند این است که هر يك از گلوله های اطراف با اینکه استقلال دارد ولی از نیروی جاذبه گلوله وسطی که مرکز گلوله ها است اطاعت مینماید و این اطاعت بقدری دقیق و مطلق و بدون استثناء است که از تمام گلوله ها يك میزان آب وارد گلوله مرکزی میشود.

بزرگترین و مهیب ترین و شگرف ترین قانون دنیا که قانون جاذبه باشد همین است که همه چیز در همه وقت از قوه جاذبه مرکزی اطاعت می نماید.

عبور آبها در مجراها و رفتن آبها بطرف گلوله خالی مرکزی تصویر محسوسی از حرکت نیروی جاذبه است که دستگاه عظیم آفرینش را بحرکت در آورده و این حرکت ادامه دارد تا وقتی که همه چیز مجذوب مرکز بشود.

پس از آن دیگر هیچيك از ستارگان آسمان حرکت نمی کنند و هیچ

جنبنده ای در جهان تکان نمیخورد ولی نیروی ربایش با همان عظمت و توانائی خود در مرکز جهان باقی است.

حافظه

بزرگترین مسئله اینست که بدانیم آیا پس از مرگ حافظه باقی میماند یا نه؟

پاسخ این پرسش اینست که بلی ... پس از مرگ من حافظه ام باقی میماند ولی نه در وجود من ... بلکه در وجود فرزندانم این حافظه باقی خواهد ماند منتهی چون در شعور باطنی آنها جادارد حتی فرزندان من هم متوجه نیستند که دارای حافظه من میباشند.

تولد

من وقتی که متولد شدم دارای زندگانی انفرادی گردیدم و از هر طرف محدود میباشم زیرا جز خود بهیچکس تعلق ندارم و هیچ در فکر روح و ذوق شما شرکت نمینمایم. ولی هنگامیکه رحلت کردم زندگانی من اجتماعی خواهد گردید آن هم يك زندگانی اجتماعی که پایان ندارد و من در همه چیز و همه کارهای جهان برای همیشه شریک هستم.

چه مزیتی دارد

فرضاً شما بتوانید ثابت کنید آنچه دارای مزیت میباشد روح است نه ماده و این روح است که بر جهان حکومت میکند تازه بعد از این اثبات هیچ مزیتی نصیب مانده است زیرا نخواهیم دانست که روح چیست.

اشتباه نشود ... امروز هم بکلی از ماده یا جسم بی اطلاعیم و فقط

تصور میکنیم که بعضی از قوانین ماده را دانسته ایم و ای هیچ نمیدانیم ماده چیست.

دانشمندان اخیر بعد از این که توانستند بنیروی ریاضیات و حسابهای

دقیق و ذره بین های بزرگ يك قطره آب را بقدری بزرگ بکنند که قطره

آن از زمین تا خورشید بشود آن وقت به مرکز (اتم) رسیده اند

و مشاهده کردند که مرکز (اتم) هزارها مرتبه از جهان بی پایان مرموزتر است.

آری ... هنوز خیلی کار داریم که ماده یا جسد را بشناسیم.

مغز

دانشمندان بی شناس که ضمناً مغز شناس هم هستند برای این که اشکال را دور کنند میگویند آنچه یاخته‌های (سلول) مغز را بحرکت و میدارد فکر است و آن وقت مغز باحرکت یاخته‌های خود بافضای بدن حکم میکند ولی معلوم نیست آنچه فکر را بحرکت و امیدارد چیست.

اتر

دانشمندان میگویند که فضای بین ستارگان جهان پراز «اتر» است ولی نمیدانند که اتر چیست همانگونه که اطلاع ندارند که «خدا» چه می باشد.

بعید نیست آنچه که بنام اتر یا فضای خالی بین الکواکب مینامیم محل اقامت ارواح باشد.

محال است

محال است که هیچ متفکر و دانشمند و خردمندی بتواند کلماتی بگوید که فکر بشر را تسکین دهد و اسرار را حل نماید زیرا اگر حقیقتاً چیزی بتواند اسرار را حل کند و فکر بشر را تسکین بدهد دیگر (کلمات) نیست. سخن گفتن که ضمناً باعث دروغ گفتن میشود یکی از مظاهر برجسته ناتوانی بشر است و سکها وقتی بهم میرسند چون سخن نگفته مفهوم ضمیر یکدیگر را درک مینمایند نمیتوانند بهم دروغ بگویند.

افکار

این کسانی که انتظار دارند باوجود از بین رفتن جسم در جهان دیگر شخصیت خود را حفظ بکنند و عبارت دیگر در جهان دیگر (اسمیت)،

بدانند که همان «اسمیت» است آیا فکر کرده‌اند که اگر واقعا شخصیت آنها محفوظ بماند چه بد بختی بزرگی را برای خود آرزو کرده‌اند؟ زیرا با رعایت این حقیقت که جسم از بین میرود در جهان دیگر اسمیت خود را نخواهد شناخت مگر اینکه حافظه و افکار او باقی باشد یعنی زمان و مکان حافظه و افکار اسمیت را نظیر ستارگان که اطراف خورشید میگردند اطراف او بگرداند.

اینك میخواهیم دریابیم که افکار «اسمیت» یعنی ستارگان و عبارت و اضطر اشخاصی که در جهان دیگر اطراف اسمیت میگردند و او ناچار است که با آنها زندگی نمایند که هستند.

اینها عبات هستند اولاً از دو یا سه فکر ثابت که در تمام عمر «اسمیت» را رها نمیکردند از قبیل کار کردن و تحصیل بان - پرداخت کرایه خانه و غیره.

ولی باید توجه کرد این افکار که در این جهان برای اسمیت خیلی ارزش داشت در آنجا ارزشی ندارد زیرا بواسطه از دست دادن جسم او نیازمند کار تحصیل نان و تهیه پول کرایه خانه نیست.

افکار دیگر «اسمیت» در آن جهان عبارت است از چند بچه کوچک که دائماً مشغول بازی و نزاع و زد و خورد هستند یعنی کودکان او.

يك بازرگان و یا سفته باز حرصی که هیچ آرزویی جز تحصیل پول فراوان ندارد یعنی خود او.

يك دروغگوئی که در تمام داد و ستدها برای تحصیل سود باید دروغ بگوید «یعنی طرز کار او».

يك مخترع که هنوز فرصت نکرده است چیزی اختراع بکند «یعنی

دوست صمیمی او».

يك مرد تنبل که امروز نمیتواند کار کند و فردا کار خواهد کرد

«یعنی منشی او».

چند زن كوچك و بزرگ و خوشگل و بدگل و با اندامهای پوشیده

و یا عریان و چند منظرة تسکین هیجان طبیعی و تخت خواب و غیره با کتافتهایی که همراه دارد افکار « اسمیت » یعنی شخصیت او را در جهان دیگر تشکیل میدهد.

اینک فرض کنید این مرد بخواهد در دنیای دیگر زن بگیرد و پس از تهیه مقدمات در روز عروسی زوجه او (یعنی شخصیت زن او) بایک عده اشخاص ناشناس که « افکار مجسم او هستند » و بکلی با همراهان شوهر فرق دارند وارد خانه شوهر میشوند.

اینها عبارت هستند از زن خیاط و خانم کلاه فروش و مرد کفش دوز و دختران تارک دنیای کلیسا و پیش خدمت های کافه ها و دختر عمو ها و پسر عموهای زن و خام سلمانی او و هنر پیشگان سینما و دانشمندان انومبیل و شیرینی فروشها و صدها زن و مرد جوان که هریکی از آنها بسهم خود در فقای خویش خویشاوندان و دوستانی دارند.

آنوقت در خانه این زن و شوهر جوان نه تنها زوجین باید زندگی کنند بلکه با بستی تمام این اشخاص ناشناس و خود پسند و متکبر حدود و بدبخت و ابله و کینه توز زندگی نمایند و بدیهی است که در اینصورت زندگی اسمیت در آن جهان مبدل بجهنم خواهد شد.

باز هم شخصیت

گفتیم که ما در دنیای دیگر خود را نخواهیم شناخت مگر اینکه افکار و حافظه خود را از این جهان بجهان دیگر ببریم و این تفکرات همواره با ما باشد.

ولی این تفکرات بقدری ناچیز است که ارزش ندارد در يك جهان بی پایان برای همیشه رفین ما باشد.

جسم و روح

فرض کنیم که پس از مرگ و از بین رفتن جسم روح ما باقی بماند. آنوقت چه حالی بر روح دست میدهد؟ تا آنجائیکه تصورات ناقص ما در این جهان میتواند ادراک نماید حالیکه پس از بین رفتن جسم بر روح دست

خواهد داد از این قرار است.

روح دفعتاً متوجه میشود که در اطراف او همه چیز از بین رفته و مثل دیواری است که ناگهان در چاله وسیع و عمیقی افتاده باشد.

آن وقت یکدفعه متوجه میشود که او جز برای جسم چیز دیگر نبوده و یا اینکه از او بدش میآمده زندگی بی او در نظرش قابل تحمل نیست. حال روح در آن هنگام نظیر بعضی از مرد های متأهلی است که

روزی صدمرتبه زن خود را نفرین میکنند و میگویند که زن زندگی را برای آنها جهنم کرده است ولی یکروز نمیتوانند بدون زن خود زندگی نمایند و اگر زنشان بمیرد دفعتاً در خواهد یافت که اساس زندگی آنها ویران شده است.

روح متوجه خواهد گردید با اینکه در تمام مدت زندگی او دستگاه جسم را بحرکت در میآورد و ولی این جسم است که او را بوجود آورده بود.

آن وقت در خواهد یافت که در يك فضای خالی و بی پایان افتاد و بهیچکس نه و هیچ چیز ارتباط ندارد و هیچکس را نمیبخشد و هیچ آرزویی ندارد و زیباترین زنان عالم در نظرش با سنگ و چوب برابر است.

یکمرتبه متوجه میشود که گول خورده زیر آرد دنیائی زندگی میکرد که باو تعلق نداشت و او را فریب داده بودند و بدروغ گفته بودند که این دنیا متعلق بتو است و تو فرمانروای آن هستی. روح دیگر نخواهد دانست که کیست و در کجا مقام دارد و چه خواهد کرد.

اینک میفهمد او در این جهان بی پایان هیچکس را نمیشناخته و با هیچکس و هیچ چیز مربوط نبوده و فقط بوسیله جسم بود که با دیگران مربوط میگردد.

اگر زنی را دوست میداشت واسطه عشق و محبت فیما بین جسم بود که نظیر يك دلال خائن هر دو را فریب میداد و بهر دو دروغ میگفت.

اینک میفهمد که اگر «جسم» نبود او هرگز نمیتوانست زن را دوست بدارد.

فیلم برداری شده و این فیلم اینک در يك گوشه از جهان قرار دارد كه بعد روی پرده دنیا ظاهر شود .

و قتی که این فیلم ظاهر شد ما تصور می‌کنیم حوادث و وقایع مقابل چشم ما اتفاق می‌افتد ولی غافل از اینکه حوادث این فیلم مثلاً در جنگ‌های آمازون اتفاق افتاده و ما فقط تصویر آن را مشاهده می‌نماییم .

و تمام مساعی و زحمات و جان فشانیهای تماشاچیان قادر نیست که به کوچکتربین تغییر در تصاویر این فیلم بدهد.

سقوط سنگی

و قتيكه سنگي در كره ماه بزمين افتاد و روي زمين نشست دوره سقوط او تمام ميشود و بزبان ساده ديگر نميافند و از اين پس اين سنگ را با خود در فضا ميگردانند.

البته ميدانيد آنچه باعث سقوط سنگ شده اين است كه مجذوب نيروي ربايش گرديده منتهي چون نيروي زمين زيادتر از سنك بود او را جذب كرد.

ولی وقتی که روی زمین نشست باز هم نیروی ربایش او باقی است و از بین نرفته است و ما در مخیله محدود خود نام جدیدی برای نیروی ربایش این سنگ وضع کرده ایم و میگوئیم از این پس سنگ دارای نیروی ربایداری است.

پیشکش

ما اگر امروز نمیتوانیم برای پرشهای خود پاسخی پیدا کنیم نبایستی ناامید شویم .

زیرا ممکن است از بس پرسش میکنیم شخصی در این جادو یادر جهان های دیگر پیدا شود و پاسخ بدهد.

اصل این است که هرگز از پرسیدن از شخصیکه نمیدانیم کیست و کجاست خسته نشویم .

جسم و نیرو

ماده یا جسم عبارت از نیرویست که متمرکز و متراکم شده است

یکی از بزرگترین خواص نیرو این است که میتواند بهر شکلی در آید و مثلاً بصورت سیب و گلابی و با عطر گل و با فکر انسان و با موج بی سیم جلوه کند.

در زمان مارک اول

در زمان مارک اول امپراطور نیکوکار روم که در قرن اول میلاد مزیست در شهر افس واسمین در یک شب بر اثر زلزله خراب شدند.

سکنه هر يك از این شهرها سر اسیمه از خواب جسته و با وحشت بطرف شهر دیگر رفتند که آن‌ها كمك بخوانند ولی در بین راه سکنه شهر دیگر رسیدند که موبه کنان بطرف این شهر میآمدند که كمك بخوانند.

این واقعه نمونه محسوس و برجسته ای از فجایع سر نوشت بشر است که همواره برای نجات از يك فاجعه دیگر میرود.

افکار ما

نیروی جسمانی ما و افکار و تعلقات و موجودیت و عبارت اخیری هستی ما ناشی از اغذیه است که وقتی وارد معده ما میگردد فاسد میشود و با اینکه نتایج درخشانی نظیر فکر و عقل و عشق ما را بوجود میآورد خود مبدل بمذوق میگردد.

این اغذیه که چنین خدمت بزرگی میکنند و این طور فداکاری مینمایند چه گناهی کرده اند که بایستی مبدل بمذوق بشوند.

هوش ما

برای چه شما انتظار دارید که پس از مرگ هوش و فکر و حافظه و عبارت ساده شخصیت شما باقی بماند؟ و برای چه از بین رفتن هوش و فکر و غیره در نظر شما غیر عادی است.

اکنون که زنده هستید خوب مشاهده مینمایید که وقتی گل سرخ از بین رفت چراغ معطر او هم از بین میرود و این موضوع در نظر شما عادی و عقلانی نیست.

و نیز مشاهده میکنید که زیبایی زن و مرد با سال خوردگی از بین میرود و باز این موضوع در نظر شما عادی است و باز میبینید که وقتی شمع دمید و روشنایی از بین رفت شعله نیز از بین میرود.

شما چه مزیتی در خود سراغ دارید که میخواهید سر نوشت شما بهتر از سر نوشت گل سرخ باشد و همواره با همین شخصیت باقی بمانید؟ شاید بگوئید که چون هوش و فکر و عبارت دیگر نبوغ من زیاد تر از گل سرخ میباشد انتظار دارم که با من طرز دیگری رفتار کنند!

ولی باید دانست که نبوغ ما بهیچوجه زیاد تر از نبوغ گل سرخ نیست و نویسنده این سطور در کتاب نبوغ گلها گفته ام که مغز تمام مخترعین و متفکرین بشر از آغاز عالم تا کنون با اندازه یاخته ها و سلولهای يك گل سرخ دارد.

نیکبختی و بدبختی

بعضی از دانشمندان روان شناس و اخلاق برای رفع ایراد میگویند همان طور که روشنایی بدون تاریکی و راحتی بدون درد و رنج و سیراب شدن بدون تشنگی و گرما بدون سرما معنی ندارد نیکبختی هم بدون بدبختی بی معنی است و بقول دانشمندان مذکور هر چیزی باید نقیض خود را دارا باشد.

ولی باید توجه کرد که این نظریه هم مثل بسیاری از تصورات دیگر ناشی از اندیشه محدود ماست و در جهان هیچ چیز ضد و نقیض یکدیگر نیست و گرنه میلیون ها سال بود که جهان از بین میرفت و اگر اشیاء و احوال دنیا در نظر ماضد و نقیض هستند از این جهت است که پیه های حساس ما این طور ادراک مینماید.

شما اگر پیه های حساس را از بین ببرید بین درد و رنج و راحتی و خوشی تفاوتی نخواهد بود.

اگر میتوانست

اگر جهان - خدا - آفریننده و باهر اسم دیگری که میخواهید برایش بگذارید میتواند خود را بشناسد در آن صورت آیا باز هم خدا بود؟

نه در آن صورت خدا نبود زیرا خود را بشناس یعنی حدود خود را بشناس و کسیکه حدود خود را شناخت دیگر نام حدود و بی پایان نیست و چنین شخصی لایق خدائی نمیباشد.

خدا حدود خود را نمیشناسد برای اینکه خود او شناسائی است.

بدون مرگ

بدون مرگ زندگی ارزش و اهمیت نداشت نرس از مرگ است که زندگی را در نظر ما این قدر لذت بخش و زیبا و خواستنی و بزرگ جلوه میدهد.

در يك مجلس انس و یاشب نشینی که بباخوش میگذرد از آن جهت مسرور و مشغوف هستیم که میدانیم این ساعات مقتنم است و مرگ در کمین میباشد که آنها را از ما بر باید.

راز بزرگ

زندگی ما يك تعبیر راز بزرگی است که کلید کشف آن مرگ میباشد و کسیکه این کلید را در سوراخ قفل پیچاند بدن رازی میبرد.

ولی آن کس که کلید این راز را میپيچاند و بدن پی میبرد برای همیشه در آن موقوف خواهد شد و نمیتواند برگردد و مشاهدات خود را برای من و شما بگوید

قوانین

آنچه را که ما بنام قوانین طبیعت میخوانیم و گمان داریم که آن ها نوامیس غیر قابل تغییر هستند جز يك سلسله عاداتی که هر روز بچشم ما میرسد چیز دیگر نیست و چون مشاهده میکنیم این عادات تغییر نمیابد آن ها را قوانین همیشگی میدانیم.

این عادات که هر روز بچشم ما میرسد قسمت خارجی قوانین دنیا است و اصل قانون نیست و برای اینکه بحقیقت قوانین آشنا بشویم باید به قسمت داخلی آنها راه پیدا کنیم.

باز هم سر نوشت

ده قرن پیش از هرده کشتی که از بندرها خارج میشد بیش از پنج یا شش کشتی مراجعت نمیکرد و بقیه بر حوادث دریا از بین میرفتند ولی امروز از هرده کشتی موتوری و بخاری که از بنادر خارج میشوند اگر زمان جنگ نباشد همگی صحیح و سالم مراجعت مینمایند.

ده قرن قبل از سر نوشت این طور حکم میکرد که از هر ده کشتی که راه دریا را پیش میگيرد پنج تاي آنها غرق شود ولی امروز دیگر قضا و قدر و سر نوشت همان نیروی هزار سال پیش را ندارد.

بنابر این آنچه قضا و قدر را نیرومند میکرد و احکام او را حتمی الاجری مینمود ناتوانی موقتی انسان بود نه ناتوانی مطلق او.

ماوراء الطبیعه

اگر يك دائرةالعارف را بکشائید و بخواهید معنی ماوراء الطبیعه و یا ما فوق الطبیعه و یا ما بعد الطبیعه را دریابید مشاهده خواهید کرد که کتاب لغت این گونه تعبیر کرده است.

«ماوراء الطبیعه» عبارت از چیزی است که در خارج از حدود طبیعت و بیرون از عرصه نیروی طبیعت باشد.

ولی چون ما میدانیم که حدود طبیعت کجاست و چگونگی نیروی آن چیست و عرصه این نیرو کجا میباشد آنچه را که بنام «ماوراء الطبیعه» میخوانیم همین طبیعت است که نادانی ما آن را تغییر داده و عبارت ساده «ماوراء الطبیعه» نادانی ماست.

ماوراء الطبیعه عبارت از طبیعتی است که ما هنوز نتوانسته ایم برای آن توضیحی بدهیم و به همین جهت نباید از آن متوحش باشیم زیرا امیدوار هستیم که روزی اسرار آن را دریابیم.

همین رعد و برق که امروز در نظرمان عادی است تقریباً و با سرار آنها پی برده ایم اگر هر سال تجدید نمیشد و مثلاً در فواصل هزار سال میفرید و میدرخشید و ما هم از علل پیدایش آنها بی اطلاع بودیم در نظرمان

از اسرار ماوراء الطبیعه جلوه میکرد .

همین امشب اگر روح بطریقی که در افسانه های گذشته ذکر شده است با کفن های بلند و سفید رنگ وارد اطاق من بشوید هیچیک از آن ها بيمتاك نخواهم گردید و حال آنکه اگر دزدی باشم و لول وارد اطاق من بشود متوحش خواهم شد .

من وقتی ارواح را در اطاق خود دیدم و هر چه از آن ها پرسیدم پاسخ ندادند هیچ تصور نمیکنم که یکی از آثار بزرگ ماوراء الطبیعه بروز کرده است بلکه بخود میگویم این واقعه هم یکی از حوادث طبیعی است که ما هنوز نتوانسته ایم توضیح علمی آن را پیدا کنیم .

برای تسکین خود

برای اینکه خود را تسکین بدهیم خوب است بخود بگوئیم که تمام بدبختی ها - و ناامیدی ها و مصائبی که ما را بشدت متأثر مینماید جز در کره زمین ما در جای دیگر یافت نمیشود و ما حق نداریم که سراسر جهان را از روی کره زمین قضاوت کنیم و این مائمه را نمونه زندگی جهان قرار دهیم

خوب است بخود بگوئیم که اوضاع زمین بهمین حال باقی نخواهد ماند و زندگی بشر همواره این طور نخواهد بود زیرا با يك بررسی مختصر ادراك میکنیم که بسیاری از زحمات و مشقاتی که زندگی ما را ناگوار مینماید ناشی از خود ما و یا پدران ما است که برای ما بهیراث گذاشته اند خوب است که بخود بگوئیم در این فضای نامحدود و زمان بی پایان عوالم دیگر هست که فعلا بچشم ما نمیرسند و در آن ها زندگی غیر از آن است که در کره خاک بچشم ما میرسد .

خوب است که بخود بگوئیم که عوالم جهان منحصر بستار گانی که مشاهده میکنیم نیست بلکه عوالم دیگری وجود دارد که چون با مواد ستارگان آسمان فرق دارد ما آن ها را نمی بینیم و بدون احساس کردن از وسط آن ها میگذریم زیرا ساختمان چشم ما طوری است که قادر به بینائی آن هاست و گوش ما صدای آن ها را نمیشنود .

خوب است بخود بگوئیم که ما حق نداریم فقط با احساسات و عقل خود در امور جهان قضاوت کنیم و حتی در همین کره خاک هم که پدران ما زندگی کرده اند و مادر آن زائیده شده ایم حوادثی اتفاق میافتد که ما هزار يك از اسرار آنها را در نیافته ایم .

پیش بینی

اگر ما میدانستیم که دانستنی های مادر آینده بچه پایه خواهد رسید و در عرصه های مختلف با جهان های مختلف چه خواهیم آموخت آن وقت پیش بینی حوادث آینده برای ما خیلی آسان میشد و هر کس میتواند وقایع زندگی خود را با کمال دقت و حتی دقیقه بدقیقه پیش بینی نماید .

در هزار سال پیش از این پیش بینی يك کسوف خورشید و یا خسوف ماه غیر ممکن بود و اگر کسی میتوانست کسوف خورشید را پیش بینی کند حمل بر اعجاز میکردند ولی امروز دانشمندان در سایه پیشرفت دانستنیهای بشر حتی با تعیین دقیقه و ثانیه کسوف خورشید را پیش بینی مینمایند بنا بر این ممکن است روزی برسد که نوع انسان در سایه پیشرفت علم تمام حوادث آینده خود را پیش بینی کند

ستاره شناسی

ستاره شناسی در گذشته و حال بدو قسمت منقسم میشود که هر يك از آنها علمی جدا گانه است که کم و بیش با دیگری ارتباط دارد .
اول ستاره شناسی برای تعیین خط سیر ستارگان و مدتی که خط سیر خود را طی مینمایند و تعیین شماره آنها و کسوف و خسوف و غیره میباشد که این علم را اروپائیان « آسترونومی » میخوانند .

دوم ستاره شناسی مطابق مفهوم جادوگران و غیب گویان دوره های باستانی که بدان وسیله سرنوشت انسان را تعیین میکردند و طالع سعد و نحس او را توضیح میدادند و این يك را اروپائیان « آسترو لوژی » مینامند . دوره جدید علم یعنی از آغاز سده هیجدهم که علوم و صنایع با

سرمهت زیاد ترقی کرد دانشمندان يك مرتبه ستاره از لحاظ تعیین سرنوشت انسان پشت پا زدند و گفتند که در این عرصه جز حقه بازی و شارلاتانی چیز دیگری نیست و اثری از حقیقت در آن وجود ندارد.

ولی ترقیات شگرفی که در نیمه اول قرن بیستم و خصوصاً بعد از جنگ بین المللی در ستاره شناسی و ذره شناسی و فیزیک و ژست شناسی (علم الحیات) حاصل گردیده متدرجاً نشان داد آنهایی که میخواستند با ملاحظه حرکت ستارگان و دریافتن چگونگی آنها سرنوشت بشر را تعیین نمایند بکلی خطا نرفته بودند.

ستاره شناسان قدیم میگفتند که طالع شما نحس است برای اینکه ستاره شما نحس میباشد ولی ستاره شناسان جدید میگویند چون طالع شما نحس نیست ستاره شما نحس میباشد و این گفته اگر مطلقاً حقیقت نداشته باشد بنسبت زیاد حقیقت دارد.

ای خواننده ارجمند که این سطور را میخوانی دقیقه ای در زندگی خود بردسی کن و چگونگی اخلاق و روحیات خود را از آغاز طولیت تا امروز بنظر بیاور - اگر منصف باشی تصدیق خواهی کرد که از روزی که خود را شناخته ای تا امروز يك سلسله اخلاق و روحیات در وجود تو بوده که با تغییرات کم و بیش هنوز باقی مانده است.

خوش خلق و یا عبوس بودن، خیال پرور و یا مرد عمل بودن، شاعر مسلک و عاشق پیشه و یا مرد منطقی بودن، صرفه جوئی و یا تفریط کردن و صدها صفات دیگر چیزهایی است که از آغاز طفولیت در ما بوده و با اقتضای دوره های مختلف زندگی و حوائجی که پیش آمده شدت و ضعف پیدا کرده است.

سرنوشت حقیقی ما همین خیالات و افکار و روحیاتی است که در نهاد ما سرشته شده و این سرنوشت حتی پیش از اینکه پدر و مادر من ازدواج نمایند در وجود پدر و مادر من بسته شده بود که مدبمن منتقل کنند.

این سرنوشت که ستاره شناسان باستانی طالع سعد و یا نحس میخواندند و زیست شناسان (دانشمندان علم الحیات) امروز آن را ارثی مینامند.

ولی هر اسمی که روی آن بگذارید نتیجه اش از لحاظ سرنوشت یکی است.

ما نباید ستاره شناسان باستانی را که میخواستند سرنوشت بشر را در ستاره های آسمانی بخوانند و آینده او را تعیین نمایند مسخره کنیم. زیرا عمر هر يك از ستاره ها میلیاردها سال بیش از عمر بشر است و میلیاردها سال قبل از ما بجهان آمده و بمبارت دیگر در اولین ساعت خلقت قدم باین جهان گذاشته اند.

از طرف دیگر ما امروز بخوبی میدانیم که گذشته و آینده فقط در تصور ما وجود دارد و گریه برای جهان و زمان گذشته و آینده نیست و هر چه است زمان حال «آن هم زمان حال ابدی است».

بنابراین ستاره شناسان باستانی معذور هستند که خواستند حوادث آینده انسان را در ستارگان بخوانند و از زبان آنها بشنوند که در سال های آینده بر ما چه خواهد گذشت.

من قبول میکنم که شالوده ستاره شناسی باستانی از لحاظ تعیین سرنوشت انسان متزلزل است و اساس ثابت ندارد و نیز تصدیق میکنم که میلیونها تن حقه باز و شارلاتان در اعصار مختلف این دانش را آلوده نموده اند ولی با وجود این نمیتوان گفت که حقایقی در آن یافت نمیشود و روشنائیهائی از آن نمی تابد.

یا للعجب!... اینک که دورترین ستارگان آسمان از میلیاردها فرسخ راه صفحه عکاسی دور بین رصدخانه ها ما را متأثر میکنند چگونه میتوان تردید کرد که تأثیری در وجود ما ندارند و حال آنکه بعضی از اعضای بدن ما مثل یاخنده های (سلولها) مغز و پیه ها حساستر از صفحه عکاسی است.

استدعا و استرحام

آیا استرحام از درگاه خدا و دعا کردن بمنزله جسارت بدرگاه خدا نیست زیرا وقتی که ما از درگاه خدا خواهش کنیم که فلان چیز را بمایه معنایش اینست که بوظیفه خوش آسایش و بمبارت دیگر امیداند

که ما چه احتیاجی داریم که باید بر آورد ؟
و قنیکه ما انجام وظیفه را با و تذکر دادیم معنایش اینست که با و می فهمانیم
که عادل نیست بلکه ظالم است و یادقت و انضباط ندارد .

ما و قنیکه دعا کردیم و چیزهایی از او خواستیم معنایش اینست که تقاضا
کنیم قواعد ازلی و ابدی جهان را بسود ما تغییر بدهد و معنای دیگرش اینست
که او را سرزنش مینمائیم که چرا دیگران را از مواهب خود برخوردار مینماید
و ما محروم هستیم .

معنای استدعا و استرحام اینست که با خداوند نظیر يك كودك رفتار
مینمائیم و تصور میکنیم که اگر اصرار کردیم و قربان و صدقه رفتیم او با انجام
خواهش ما تن در خواهد داد

ولی شما بمن پاسخ میدهید که دعا کردن فقط برای بر آمدن حاجات
نیست بلکه ما بوسیله دعا خداوند را ستایش میکنیم و عظمت مقام او را
تجلیل مینمائیم و خود را در مقابل او خاضع جلوه میدهیم .

این گفته صحیح است ولی اگر شما بوسیله يك سلسله فرمولهائی که در
تمام عمر تکرار میشود و حتی کوچکترین تغییری در آن راه نمی یابد و از بس
تکرار شده در ذهن شما بهیچوجه معنی ندارد او را تکریم و تجلیل میکنید که
این طرز تکریم و تجلیل مصداق ندارد زیرا با این طرز حتی يك انسان عادی
را هم نمیتوانید تجلیل نمائید .

اگر يك انسان عادی روزی چند مرتبه بگویند که مغز تو بزرگ
است و این جمله را یکسال هر روز تکرار کنید او شما را دیوانه و لااقل
شخصی ابله خواهد دانست و تصور نخواهد کرد که شما میخواهید او را
تجلیل کنید ...

تجلیل حقیقی خدا اینست که او را مافوق تمام افکار خود قرار دهید و در
جستجوی ادراک او باشید .

اگر خدا را نمیشناختید

اگر خدا - جهان آفریننده و یا هر اسم دیگری را که برایش

میشناختید نمیشناختید و او را نیافته بودید هرگز در صدد ادراک او نبودید .
جهان - آفریننده و یا هر کس دیگر بمنزله دوستی است که سابقاً با شما
برخورد کرده و شما از آمیزش با او لذت برده اید و بهمین جهت آرزو دارید
که باز او را ملاقات کنید .

آری ... شما حتماً خدا را شناخته و یافته اید و بهمین جهت است که آرزوی
ملاقات او را دارید ولی با اینکه خداوند میداند که ما آرزوی ملاقات
او را داریم چرا خود را پنهان مینماید ؟ آیا این تصور و یا تفصیر ماست که
نمیتوانیم او را پیدا کنیم ؟ ... و فرضاً در صدد جستجوی او بر آییم کجا
باید او را پیدا کرد ؟ ...

ما در هیچ نقطه مخصوصی نمیتوانیم او را پیدا کنیم زیرا خدا یعنی «هستی»
در همه جا است و اگر ما می توانستیم بجائی برویم که در آنجا هستی وجود
نداشته باشد ما خداوند بودیم .

خواهید گفت

اگر بگویند که خدا نیست بمنزله اینست که بگویند که جهان و هستی
نیست در آن صورت ماهم وجود نخواهیم داشت .
اینك که ما وجود داریم دلیل بر این میباشد که «هستی» وجود دارد و اگر
هستی وجود نمیداشت لازمه اش وجود نیستی بود .
و اگر واقعاً نیستی وجود می داشت همین نیستی با موجودیت خود
خدا می شد .

چگونه بدانیم

چگونه انتظار دارید که ما به اسرار جهان پی ببریم و چیزی بفهمیم در
صورتیکه هنوز نتوانسته ایم دریابیم که فهمیدن یعنی چه ؟
فهمیدن بقدری عجیب و دشوار و حتی غیر عادی است که ممکن است حتی خدا
هم قادر بفهمیدن نباشد زیرا خدا که عبارت از هستی و خود فهمیدن است شاید
از فهم اطلاع نداشته باشد .

در پایان عمر

اینك كه پیش از هشتاد سال از عمر من میگذرد بقول حکیم معروف ایرانی
ابن سینا تازه دریافته‌ام که چیزی نمیدانم .
آیا حیف نیست که فرزندان آدم در موقعی که تازه بنیادانی خود
بی برده اند بمیرند ؟!

جهان

جهان عبارت از يك حرکت دائمی در وسط يك زمان بی حرکت است و
بعبارت دیگر زمان هیچ وجود ندارد و هر چه هست حرکت دائمی است .

اختیار من

اینك كه من این سطور می نویسم آیا مجبور هستم یا مختار ؟ ...
یعنی آیا نیروئی وجود داشت که مرا وادار بنوشتن این سطور بنماید
یا نه ؟ ...

ممکن است که من در صد هزار سال پیش از این و هنگامی که یکی
از جرثومه های اجداد اولیه خود بودم این ساعت از ۱۹۴۰ را برای نوشتن
این سطور انتخاب کرده باشم و برای همین انتخاب ساعت و روز ناچار باشم
این سطور را بنویسم .

ولی در صد هزار سال پیش از اینکه این ساعت را برای نوشتن این سطور
انتخاب کردم آیا مجبور بودم یا مختار ؟ ...

ولی دشواری در این است که همینکه کلمه انتخاب را بر زبان
راندیم دیگر ما مختار نیستیم زیرا انتخاب کردن فلان شیشی و یا فلان کار
ناشی از عللی است که همان علل ما را مجبور مینماید که فلان چیز را
انتخاب کنیم .

و علاوه بر این انتخاب مرا خدا - جهان - آفریننده و «هستی» پیش -
بینی کرده بود یا نه ؟ ...

اگر پیش بینی نکرده بود پس معلوم میشود که آفریننده و هستی
هم نظیر من نادان و دایره فکرش محدود است و بالنتیجه لایق خدائی

نیست و اگر عمل امروز و یا انتخاب صد هزار سال قبل مرا پیش بینی کرده
بود آیا همین پیش بینی از من سلب اختیار و مرا مجبور نکرده است ؟!
زیرا چیزی را که او پیش بینی کرده حتماً باید اتفاق بیفتد اعم از اینکه
من موافق باشم یا نه ؟!

اشخاصی که میگویند که انسان در کارهای خود مختار و آزاد است و
هر چه دلش بخواهد می تواند بکند از این نکته غافل هستند که اختیار داشتن و
آزاد بودن معنایش این نیست که شخص هر چه دلش خواست بدون انتخاب
کردن و توجه بعلم انتخاب انجام دهد .

و همین که علت و جهت برای انجام کارها در میان آمد انسان دیگر
مختار نیست و آزادی از او سلب شده است .

این موضوع بقدری روشن است که نمیتوان منکر آن شد و حتی يك
دیوانه هم در موقع انجام کار تحت تأثیر عللی که او را وادار بانجام آن نموده
است قرار نمیگیرد منتهی علل مزبور عقلانی نیست ولی تأثیر خود را می بخشد .
ولی باید فهمید عللی که ما را وادار می نماید فلان کار را بکنیم از کجای می آید
و تا چه اندازه این علل وابسته بهوش و فکر و اراده ماست ؟! یعنی ما تا چه
اندازه در این علل آزادی داریم .

پاسخ تمام این پرسشها بدشواری بزرگی بر میخورد که چون خدا یا
هستی همه چیز را دانسته و میداند و تمام وقایع بزرگ و کوچک را پیش بینی
کرده قطعاً علل و نتایج آنها را پیش بینی نموده و همین که چیزی را او پیش
بینی کرد اعم از این که علت و یا معلول و یا رابطه بین این دو باشند ما دیگر
از خود اختیار نداریم .

هوش اعضای بدن

وقتی که بهوش اعضای بدن توجه میکنیم بطوری که در صفحات پیش هم
تذکر دادیم مشاهده می شود که هوش قلب و کلیه و کبد و غیره زیاد تر از
هوش مغز ماست .

گوئی که مغز ما که علت وجود آن داشتن نبوغ میباشد و بزرگترین
وظیفه اش فکر کردن است کمتر از اعضای بدن با سرچشمه هوش و ذکاوت

و نبوغ جهان ارتباط دارد و اعضای داخلی بدن من از این حیث بر مغز جهان دارد.

فضای بی پایان

ما بوسیله دور بین های بزرگ خود که در رصدخانه ها گذاشته ایم فضای بی پایان را می بینیم و از مشاهده چیزهایی که در این فضا هست قرین حیرت میشویم آن وقت بخود میگوئیم که اگر زمان لا یتناهی را هم نظیر فضای بی پایان میدانیم بیشتر قرین حیرت و لذت میشدیم.

ولی آنچه نزدیک بیقین میباشد این است که تماشای زمان لا یتناهی چندان عجیب تر از تماشای مکان بی پایان نیست ولی ماهنوز نتوانسته ایم افزارهایی بسازیم که بدان وسیله زمان را هم تماشا کنیم.

زندگی مرغ و خروس

مقصود از زندگی مرغ و خروس و گربه و سگ و لاک پشت و پشه چیست...؟ و آنها برای چه زندگی می کنند و می میرند؟ و اگر در زندگی آنها مقصودی نیست برای چه زندگی ما باید مقصودی داشته باشد...؟

سگ من

ما سگی داریم که سالهاست در خانه ما زندگی می کند و اینک بیمار و ناتوان شده و بی آنکه شکایت کند با چشمان تأثر انگیز مرا می نگرد و انتظار دارد که من او را درمان کنم.

من صاحب این سگ و بعبارت دیگر خدای او هستم و او توانا تر از من کسی را نمی شناسد و بهمین جهت انتظار دارد که من او را شفادهم.

ولی غافل از این است که من با اینکه میخواهم درد او را درمان نمایم ولی قادر با انجام این کار نیستم زیرا بعد از من خدائی هست که میلیاردها مرتبه از من توانا تر میباشد و اختیار مطابق در دست اوست ولی سگ من این خدای بزرگ را نمی بیند.

حال این پرسش بذهن میرسد که آیا بعد از خدای من خدائی هست

و اگر بعد از او خدائی باشد آن وقت تکلیف ما چیست زیرا همان طوری که سگ من جز من کسی را نمیشناسد ما هم جز خدای خودمان کسی را نمیشناسیم و با خدائی که بعد از او میباشد و بزرگتر از اوست ارتباطی نداریم و زبان او را نمیفهمیم.

می گویند

بسیاری از شعراء در اشعار خود به مضامین مختلف این موضوع را گفته اند (که هر چه برای فرار از مرگ کوشش کنید باز خواهید مرد) ولی من میگویم که هر چه برای فرار از زنده ماندن کوشش کنید عاقبت زنده خواهید ماند و محال است که بمیرید.

گفته طبیعی دانها

دانشمندان طبیعی و بویژه دانشمندان فیزیک می گویند که حقایق علمی امروز ثابت کرده است که تمام موادی که در کره خاک هست در سایر ستارگان نیز وجود دارد بطوریکه میتوان گفت مواد ستارگان تمام جهان بهم شبیه است بنا بر این دلیلی وجود ندارد که ساختمان کره خورشید و یا ستاره مشتری و یا ستاره تریا غیر از کره زمین باشد.

ولی اشتباه بزرگی که دانشمندان طبیعی کرده اند این است که مواد اصلی کره خاک که با آخرین کشفیات فیزیکی و شیمیائی از نود و پنج ماده تجاوز نمینماید و قتیکه با یکدیگر ترکیب و بعد از هم تجزیه شد صدها هزار میلیارد مواد مختلف بوجود میآورد که هیچیک از آنها با آب و خاک و هوای کره زمین شباهت ندارد.

برای اینکه بدانید تجزیه و ترکیب همین ۹۵ ماده چه مواد مختلفی بوجود میآورد بیکر ۹۵ را مرتبه در خود بزنید و حاصل ضرب را بدست آورده بخوانید.

آنوقت بشما اطمینان میدهم بیکری را که بدست میآوردید از شماره تمام ستارگان تمام کهکشان های گیتی زیادتر خواهد شد و تازه این اول کار است زیرا برای پیدا کردن موادی که از این ۹۵ ماده بدست می آید

باید حاصل ضرب موجود را باز هم نود و پنج مرتبه در نفس خود بزنید و این عمل را تا وقتی که زنده هستیم ادامه دهید.
در پایان عمر هنوز در نیافته اید که با تجزیه و ترکیب این ۹۵ ماده چند ماده می توان ساخت .

شکایت کردن

چرا شکایت می کنید و بر خود می پیچید و از سختی روزگار و بدبختیها می نالید ؟ اگر پیوسته این حقیقت را در نظر داشته باشید که در این جهان بی پایان سخت ترین مصائب و مهیب ترین شکنجه ها نظیر بزرگترین سعادتها يك امر عادی و طبیعی است هرگز شکایت نخواهید کرد.

باتبسم

در موقع مردن باتبسم مرگ را استقبال نمائید و بهیچوجه بیم نداشته باشید چه این مسئله محقق است که مرگ وجود ندارد.
خواهید گفت من از مرگ میترسم زیرا مرا شکنجه میدهد...
پاسخ شما این است که اشتباه بزرگی کرده اید زیرا آنچه باعث شکنجه شماست زندگی است نه مرگ.
مرگ یعنی از بین رفتن حساسیت جسم هیچ آزار ندارد .
بنابر این هرگز از مرگ نترسید بلکه از زندگی بترسید.

هنگام مرگ من

چون اینک بیشتر از هشتاد سال از عمر من می گذرد منتظر هستم که امسال و یا سالهای آینده در بستر مرگ بیفتم و یقین دارم که در روزها و ساعات آخر عمر من پزشکانی که به بالینم آمده اند سعی دارند که مرا از چنگال مرگ برهانند و بهمین جهت شکنجه روزها و ساعات احتضار مرا طولانی می نمایند.

در این مبارزه که بین پزشکان از یکطرف و مرگ از طرف دیگر در پیگیری میدان آزمایش لاشه نیم مرده من است و هر تیری که از پیکان طرفین بر تن من میشود به جسم من می نشیند .

ولی پیشاپیش به پزشکان خود میگویم شما بجهت ساعات احتضار و شکنجه مردی را که برکش یقین دارید طولانی میکنید و بنام علم و وظیفه شناسی او را آزار میدهید؛ در ساعات احتضار مرا بجاگ خود بگذارید که دوره شکنجه ام کوتاه شود .

ابدی

ما خداوند را « ابدی » میخوانیم و تصور میکنیم که خودمان برخلاف او فناپذیر هستیم و تا ابد باقی نخواهیم ماند .
ولی باید دانست که در این جهان همه چیز مثل خدا « ابدی » است یعنی همواره بوده و خواهد بود .

ابدی یعنی چیزی که آغاز ندارد و انجام نخواهد داشت .
اگر من و شما آغاز میداشتیم لازمه اش این بود که مصالح ساختمان جسم و روح خود را از شخصی و یا از محلی در بسافت نمائیم که در خارج باشد و هر چه در خارج از جهان باشد همان جهان است .
همه چیز ابدی است یرای اینکه همه چیز « هست » و هیچ چیز از بین نمی رود ولی بشرط اینکه مرگ را با (از بین رفتن) اشتباه ننمائید .
در این جهان مرگ بمنزله تغییر لباس است و پس از تغییر کسوت باز ما باقی هستیم
آری ما همگی مثل خدا جاودانی میباشیم و تا پایان جهان باقی هستیم .

آیامی بینند

آیا سگها و گربه ها هم همین ستاره هائی را که مادر آسمان مشاهده میکنند مشاهده مینمایند :

و یا ستارگانی هست که بچشم آنها میرسد و ما نمی بینیم .
آیا سگها و گربه ها برخلاف میتوانند زمان را هم مشاهده کنند و مثلا وقایعی را که پس فردا اتفاق خواهد افتاد ببینند ؟

عقیده نداشتن

سابقاً عقیده نداشتیم که انسان بار دیگر با همین شکل و قیافه و اخلاق

باید حاصل ضرب موجود را باز هم نود و پنج مرتبه در نفس خود بزنید و این عمل را تا وقتی که زنده هستیم ادامه دهید.
در پایان عمر هنوز در نیافته‌اید که با تجزیه وتر کیب این ۹۵ ماده چند ماده می‌توان ساخت.

شکایت کردن

چرا شکایت می‌کنید و برخورد می‌یچید و از سختی روزگار و بدبختیها می‌نالید؟ اگر پیوسته این حقیقت را در نظر داشته باشید که در این جهان بی پایان سخت‌ترین مصائب و مهیب‌ترین شکنجه‌ها نظیر بزرگترین سعادت‌ها يك امر عادی و طبیعی است هرگز شکایت نخواهید کرد.

باتبسم

در موقع مردن باتبسم مرگ را استقبال نمایید و هیچ‌چیز بیم نداشته باشید چه این مسئله محقق است که مرگ وجود ندارد.
خواهید گفت من از مرگ می‌ترسم زیرا مرا شکنجه میدهد...
پاسخ شما این است که اشتباه بزرگی کرده‌اید زیرا آنچه باعث شکنجه شماست زندگی است نه مرگ.
مرگ یعنی از بین رفتن حساسیت جسم هیچ آزار ندارد.
بنابراین هرگز از مرگ ترسید بلکه از زندگی بترسید.

هنگام مرگ من

چون اینک بیشتر از هشتاد سال از عمر من می‌گذرد منتظر هستم که امسال و یا سالهای آینده در بستر مرگ بی‌فتم و یقین دارم که در روزها و ساعات آخر عمر من پزشکانی که به بالینم آمده‌اند سعی دارند که مرا از چنگال مرگ برهانند و بهمین جهت شکنجه روزها و ساعات احتضار مرا طولانی می‌نمایند.

در این مبارزه که بین پزشکان از یکطرف و مرگ از طرف دیگر درگیر می‌گردد میدان آزمایش لاشه نیم مرده من است و هر تیری که از بیگان طرفین پرتاب میشود به جسم من می‌نشیند.

ولی پیشاپیش به پزشکان خود می‌گویم شما بجهت ساعات احتضار و شکنجه مردی را که برکش یقین دارید طولانی نمیکنید و بنام علم و وظیفه شناسی او را آزار نمیدهید؟ در ساعات احتضار مرا بجا که خود بگذارید که دوره شکنجه ام کوتاه شود.

ابدی

ما خداوند را « ابدی » میخوانیم و تصور می‌کنیم که خودمان برخلاف او فناپذیر هستیم و تا ابد باقی نخواهیم ماند.
ولی باید دانست که در این جهان همه چیز مثل خدا « ابدی » است یعنی همواره بوده و خواهد بود.

ابدی یعنی چیزی که آغاز ندارد و انجام نخواهد داشت.
اگر من و شما آغاز می‌داشتیم لازمه‌اش این بود که مصالح ساختمان جسم و روح خود را از شخصی و یا از محلی در بسافت نمائیم که در خارج باشد و هر چه در خارج از جهان باشد همان جهان است.
همه چیز ابدی است برای اینکه همه چیز « هست » و هیچ چیز از بین نمی‌رود ولی بشرط اینکه مرگ را با (از بین رفتن) اشتباه ننمائید.
در این جهان مرگ بمنزله تغییر لباس است و پس از تغییر کسوت باز ما باقی هستیم.
آری ما همگی مثل خدا جاودانی می‌باشیم و تا پایان جهان باقی هستیم.

آیامی بینند

آیا سگها و گربه‌ها هم همین ستاره‌هایی را که مادر آسمان مشاهده میکنند مشاهده مینمایند:

و یا ستارگانی هست که بچشم آنها میرسد و ما نمی‌بینیم.
آیا سگها و گربه‌ها برخلاف میتوانند زمان را هم مشاهده کنند و مثلاً وقایعی را که پس فردا اتفاق خواهد افتاد بینند؟

عقیده نداشتن

سابقاً عقیده نداشتیم که انسان بار دیگر با همین شکل و قیافه و اخلاق

و روحیات روی زمین ظاهر شود .
ولی از وقتی که کتب دانشمندان زیست شناس « عالم علم الحیات »
را در خصوص آثار وراثت خوانده ام بنیان عقیده منفی سابق من متزلزل
شده و اینک حس میکنم که اشتباه کرده بودم زیرا اگر من با همین هیكل
و اخلاق پنج هزار سال دیگر روی زمین ظاهر نشوم در پنجاه سده دیگر
یکی از فرزندان من روی زمین ظاهر خواهد شد که بسیاری از صفات جسمانی
و روحانی مرا بارث برده و تقریباً شبیه بمن است .

انسان بالاستقلال بار دیگر روی زمین ظاهر نمیشود ولی بتبعیت
فرزندان خویش بار دیگر ظاهر خواهد شد .

علمای اخلاق و اجتماع حق داشتند که میگفتند فرزندان انسان را
جاویدان مینماید .

اضطراب

انسان نظر باینکه مضطرب بود و نمیدانست که برای چه بجهان آمده
و پایان جهان چه خواهد شد و این جهان را که آفریده است برای تسکین
خویش هوماتی در خصوص آینده و جهان و علت وجود گیتی و پایان زندگی
جعل کرده و مدتی باین موهات سرگرم و احياناً خوشدل بود .
ولی ما دیگر نباید بتقلید بدران خود خویش را با موهات غافل
کنیم و بدینوسیله اضطراب خود را تسکین بدهیم .

صحیح است که هنوز راهی برای کشف اسرار پیدا نکرده ایم و از
لحاظ شناسایی خدا و علت ایجاد جهان و غیره از بدران خود جلو تر نرفته ایم
ولی بعقیده من با اضطراب بسر بردن بهتر از اینست که شخص با
موهات دلخوش باشد آنهم در صورتیکه بداند موهوم است .

ما و سگها

ما نمیدانیم که در چه تاریخی بین ما و سگها عهد دوستی بسته شده
ولی در این حقیقت تردید ندارم که بین تمام جانوران بزرگ و کوچک
زمین فقط سگ است که بیش از همه با انسان الفت دارد و عهد دوستی خود را
تو فراموش نکرده است .

هیچ دوستی و محبتی نظیر الفت سگ نسبت با انسان نیست ولی بشرط
اینکه سگ از نژاد سگ حقیقی سگ باشد زیرا بعضی از سگهایی که با نژاد
گرگ مخلوط شده اند محبت حقیقی سگهای پاك نژاد را ندارند .

يك سگ پاك نژاد یعنی سگی که با نژاد گرگ مخلوط نشده باشد
صاحب خود را خدای خویش میدانند و اعم از اینکه صاحبش ثروتمند و یا
فقر - زشت یا زیبا - کثیف و یا تمیز - سالم و یا بیمار - باشد تادم مرگه
اورا دوست میدارد .

ولی افسوس که صاحب سگ برخلاف این جانور گناهکار عهد دوستی
را فراموش میکند و در حال غضب یا مستی او را میزند و سگ از شدت
درد فرار مینماید ولی چند لحظه دیگر مراجعت میکند زیرا جز صاحب
خود خدای دیگر نمیشناسد .

من هنوز ندیده ام که وقتی سگی از دست صاحب خود گنگ خورد
اورا گاز بگیرد ولی وقتیکه شکیبانی سگ بنهایت رسید غرش مخصوصی
میکند که هر کس بلافاصله معنای آنرا میفهمد و متهورترین اشخاص گنگ
زدن را موقوف مینماید .

این غرش بقدری با معنی و ترس آور است که گوئی از اعماق
اعصار اولیه زندگی انسان زمانی که سگ و فرزندان آدم عهد مودت
بستند برمیخیزد .

جانوران

جانوران باستثنای سگ و میمون و غیره در نظر ما بی شعور هستند
برای اینکه در زندگی خویش فقط بچیزهایی که مربوط بخود آنهاست
توجه میکنند و در هیچ موقع و بهیچوجه نسبت بچیزهای دیگر توجه ندارند
و هرگز در صدد تحصیل علم بر نمی آیند و هیچوقت ندیده ایم که جانوران
به آموزشگاه بروند .

ولی ما نباید از این لحاظ جانوران را بی شعور بدانیم زیرا اگر آنها
در صدد تحصیل علم بر نمی آیند برای اینست که احتیاجی بعلم ندارند و

از همان روز اول که متولد شدند همه چیز را که برای زندگی آنها لازم است میدانند در صورتیکه ما در کودکی هیچ نمیدانیم و همه چیز را باید بیاموزیم که بتوانیم زندگی کنیم.

غریب است

تا وقتی که جانوران بیمار و ناتوان هستند بدیگران آزار نمیرسانند ولی بعضی اینکه قوت گرفتند آزار آنها بجانوران ضعیف میرسد.

روئیدنها هم در زندگی بی سرو صدای خود همین طور هستند و همینکه درختی نیرومند شد بگیاهان ضعیف و درختهای کوچکتر آزار میرساند انسان هم همینطور است و تا وقتی بدبخت نشود خوی تند او ملایم نخواهد گردید اعم از اینکه بدبختی بر اثر فقر و یا بیماری و یا سالحوردگی و غیره باشد.

گیاه و حیوان و انسان از این حیث بهم شبیه هستند و این موضوع فکر دهشت انگیزی در مغز ایجاد مینماید زیرا مثل اینست که طبیعت قانون اصلی خود را بیرحمی و ظلم قرار داده است.

طبیعت

و وقتی که باطراف خود نظر میاندازیم مشاهده میکنیم که خدا - طبیعت و یا هر کس دیگر که باشد مقدار زیادی از هوش و ذکاوت و نبوغ خود را صرف ایجاد موجوداتی مینماید که کار مهمی از آنها ساخته نیست و فقط میتوانند قدری غذا بخورند و ولید مثل نمایند.

مثلاً هزارها سال قبل از اینکه ما مغناطیس را کشف کنیم و هواپیما را اختراع نماییم او جانوری نظیر کبوتر میسازد و قسمت اعظمی از نبوغ خود را صرف این جانور مینماید که جز دانه برچیدن از روی خاک هر دیگری ندارد.

آ وقت این فکر بنظر میرسد که آیا خالق زیان دهنده است یا نه و آیا سرمایه عظیم هوش و ذکاوت و نبوغی را که برای ساختن کبوتر مصرف کرده بهدر رفته است یا نه.

ولی نکته در اینجاست که در جهان ما هیچ چیز هدر نمیشود و همه چیز بکار می آید.

ساختن

بمن میگویند که تو همه چیز را خراب میکنی ولی قادر بساختن نیستی و حال آن که انتظار ما از تو ساختن است من هم همین انتظار را دارم ولی اگر روزی بتوانم چیزی بسازم آیا میتوانم بدیگران نشان بدهم و آیا آنها را خواهند دید

دعای روحانیون

و وقتی که روحانیون در مقابل خدا میایستند و بتصور اینکه برای خداوند دعا میخوانند نیایش میکنند متوجه این حقیقت نیستند که آنها برای خودشان دعا میخوانند نه برای خدا.

زیرا هنوز آنها خدا را نمی شناسند و هیچ خدائی نیامده است که خود را به بشر شناساند و تمام تصوراتی که مادر باره خدا میکنیم ناشی از کوتاهی فکر ماست یعنی چون نمیدانیم خدا کیست و چیست در تصورات خود او را مطابق شکل خودمان ساخته ایم.

خدائی که روحانیون بدرگاهش ستایش میکنند از تصورات خود آنها خارج شده و مثل آنهاست.

زندگی ما

زندگی بسیاری از افراد بشر اینست که روز انتظار وصول شب را دارند و پس از آمدن شب منتظر هستند که روز بشود و تا وقتی که در منزل هستند می - خواهند بیرون بروند و هنگامی که بیرون هستند میخوانند بخانه مراجعت نمایند. هم امروز در زندگی اطرافیان خود دقت کنید آنوقت در خواهید یافت که زندگی هفتاد درصد آنها غیر از این نیست.

جهان هست

جهان وجود دارد برای اینکه « هست » و اگر ممکن بود ازین برود آن چیزی که ازین میرفت جهان میشد .

بزرگترین - غامض ترین - عجیب ترین اسرار دنیا بودن است و اگر ممکن بود که دنیا نباشد همان نیستی جهان میباشد .

برای چه ؟

برای چه خداوند زمین و انسان را باین شکل آفرید و مگر نمیتوانست از آفریدن انسان و زمین صرف نظر نماید ؟

در این مبحث آنچه بفکر ما میرسد این است که اگر ما خدا بودیم زمین و انسان را نمی آفریدیم ولی در عین حال میدانیم که فکر ما کوتاه است یعنی نمی فهمیم .

حالا که ما نفهم هستیم گناه با کیست آیا گناه با ما است که نفهم هستیم و نمیدانیم که برای چه خدا جهان را آفرید و یا گناه از خداست که ما را نفهم آفریده است .

ما با همین نفهمی خود تصور میکنیم که ممکن است که در جهان موجوداتی باشند که خوشبخت تر از ما بسر ببرند . در این صورت چگونه خداوند که این تصور را بماداده است ما را بصورتی کاملتر و خوشبخت تر نیا فرید ؟ آیا او که این تصور را بماداده باندازه تصورات ما فهم نداشت .

اسرار

در هر زمینی که کلنگ بزید و روی هر کلمه انگشت بگذارد بایک راز بزرگ مصادف خواهند شد که شاید هرگز بشر آنرا درک ننماید .
میگویند

صاحبان مذاهب شخصی میگویند شخصی که گناه کرد بخداوند توهین

کرده است

وہ !.. ما چقدر خود پسند هستیم که تصور می کنیم میتوانیم بخدا یعنی به هستی مطلق توهین کنیم .

برای چه

برای چه من باین دنیا آمدم و چه کار داشتم که بزمین بیایم !
برای دریافت پاسخ این پرسش از خود سوال کنید که برای چه پشه بدنیا آمد و مقصود او چه بود ؟ بدیهی است که آمدن يك حشره كوچك در نظر شما بی اهمیت جلوه مینماید و برای زندگی او هدفی قائل نیستید .

در این صورت برای زندگی خویش هم هدفی قائل نباشید .
زیرا در نظر هستی شما و کوه هیمالیا و ستاره مریخ و يك پشه كوچك يكسان میباشد .

بزرگی و کوچکی و بلندی و پستی و برتری و کوچکتزین واژه هائی است که فهم محدود ما بوجود آورده و برای جهان که خود بزرگی و کوچکی و پستی و بلندی است معنی ندارد .

باور نمیکنیم

برای ما خیلی دشوار است که باور کنیم بعد از مرگ رقایمی اتفاق خواهد افتاد که بطوری خاص مورد توجه ما خواهد بود .
ولی باور کردن این موضوع دشوار تر است که بعد از مرگ هیچ واقعه ای که مربوط به ما و مورد توجه ما باشد اتفاق نیفتد .

تمام متفکرین

صاحبان تمام ادیان و تمام متفکرین و فلاسفه جهان سعی کرده اند توضیح بدهند هستی یعنی چه ولی هیچيك تا کنون موفق نگردیده اند .
لیکن اگر توضیح هستی دشوار باشد توضیح « نیستی » به مراتب دشوار تر است .

چشمان ما

چشمان ما چون از ماده ساخته شده است جز ماده و اجسام چیزی این دنیا را نمی بیند و اگر غیر از ماده چیزهای دیگری هم میدید آن وقت ممکن بود ارواح را هم ببیند .
آنچه را که ما بینائی میخوانیم برای موجودی که درجه بالاتر از ما باشد

کوری مطابق است .
ملاط میکنند

مرا ملاط میکنند که همه چیز را ناتمام میگذارم و پس از ورود در يك مبحث آن را تکمیل نمی کنم و توضیحات کافی نمیدهم و اخذ نتیجه می نمایم .

چندین بار گفته و باز هم میگویم که اگر من میتوانستم بحثی را کامل کنم و توضیحات کافی بدهم و اخذ نتیجه نمایم آن وقت دیگر همنوع شما نبودم بلکه خدای شما میشدم و اولین نتیجه که از خدای خود می گرفتم این است که شما را هم مثل خود خدا می کردم زیرا هر چه غیر از خدا باشد ناقص است و از يك خدا که حتماً باید کامل باشد شایسته نیست که جهان ناقص و بی انسان های ناقص بیافریند .
کفر

روحانیون بمن میگویند که تو کفر میگوئی زیرا من بخدای محدود و کوچک و بچه گانه ای که آنها در موقع کودکی بمن معرفی نمودند ایمان ندارم بلکه خدای من يك خدای بزرگ و نامحدود و بی پایان است و میلیاردها مرتبه از جهانی که بچشم میرسد و نمیرسد بزرگتر است .

انصاف بدهید آیا من کفر می گویم یا روحانیون که چنین خدای عظیم و بی پایان را با اندازه قهرمان افسانه های کودکانه تنزل داده و کوچک کرده اند .

روشنائی ستاره ها

آقای اسکلاژون رئیس رسد خانه معروف پاریس در کتاب اخیر خود مینویسد:

احتمال دارد برخلاف تصور ما فاصله زمین با ستاره های بزرگ جهان این همه نباشد زیرا ما این فاصله را از روی نوری که ستاره های نامبرده برای ما میفرستند می بینیم و این روشنائی ممکن است در طی عبور از فضا با ذرات بسیاری که در جهان هست تصادف نموده تغییر شکل بدهد و با نتیجه ما در اشتباه بیفتیم و فاصله را کمتر یا زیادتر حساب کنیم .

نظریه آقای اسکلاژون در این مورد در خور انتقاد است زیرا اکنون که نور در طی عبور از فضا با ذرات مختلف برخورد می نماید باز هم اندازه های بدست

مأمیدهد که ثابت می نمایم و از آن رومیفهمیم که فلان ستاره در چندین میلیون سال نوری قرار گرفته است .

حال اگر با ذرات مختلف جهان برخورد نماید آیا دلیل بر آن نخواهد بود که از راه دور تری می آید .

در جسمانی

اگر خداوند خواهان نيك بختی انسان بود بدو ا دردهای جسمانی را از بین میبرد زیرا دردهای جسمانی که غالباً نزدیکی يك خطر بزرگ یعنی مرگ را با اعلام مینماید همواره سخت تر از همین خطر میباشد .

بازخواست من

خودمانیم ... اگر حقیقتاً درد نیای دیگر بازخواستی باشد من از حضور دادگاه خداوندی شرمندم خواهم شد زیرا جز چند گناه کوچک جسمانی که مربوط بمن نیست و بلکه مربوط بجسم من است گناهی نکرده ام و بهمین جهت وقتی مقابل خدا حضور بهم رساندم در میان گنه کاران و نیکوکاران يك آدم گمنام خواهم بود زیرا سجل کیفری من سفید است و گناهی را در آن ثبت نکرده اند که حضور من در مقابل دادگاه آسمانی مورد توجه واقع شود و من کجنگاوی ایجاد نمایم .

اراده شما

شما خیال می کنید که دارای اختیار هستید و هر کاری که دلتان خواست می کنید و اراده شما هر طوری که میل کرد اجرا خواهید نمود؟!

اجازه بدهید که عرض کنم در اشتباه هستید زیرا اراده شما فقط برای این رجوع دارد که تا لحظه آخر سر نوشت ختمی و محقق شما را انجام بدهد .

اگر مقرر بود که انسان اختیاری داشته باشد هرگز در کره خاك که تا پایان جهان دور خود میگردد زندانی نمیشد .
فکر ما

حالا که روشنائی هرگز از بین نمیرود و از دورترین ستاره ها با سرعت ثانیه سیصد هزار کیلومتر مدت چندین میلیون سال در راه است تا وقتی که بچشم ما برسد در این صورت چگونه ممکن است که فکر و خیال ما از بین برود .

دانائی

آنچه را که ما بنام دانائی میخوانیم دانش نیست بلکه تصور میکنیم که دانش است.

دیوانه شهرستان ما

در شهرستان ما مرد دیوانه ای بود که قبل از دیوانگی ساعت سازی می کرد.

این مرد پس از جنون خود ساعتی ساخته بود که عقربه های آن از طرف راست بچپ حرکت می کرد یعنی خط سیر آن ها برخلاف عقربه های معمولی بود و هر وقت که مرامی دید می گفت که این ساعت اموات است و مردگان مرور زمان را این طور ادراک مینمایند.

حال فکر می کنیم که شاید آن دیوانه حق داشته است زیرا زمان چیزی است که بذاته وجود خارجی ندارد و در نظر هر يك از انواع موجودات جهان يك جور جلوه می کند.
بخاطر م می آید.

گاهی صحن دیپرستانی را بخاطر می آورم که من و جمعی از همسالان من که همگی شانزده و هفده ساله بودند در آن زندگی می کردیم.

اینك در می یابیم که در همان آغاز جوانی هر يك از آن ها دارای افکار و تصورات و رفتاری بودند که شخصیت او را تشکیل می داد و وقتی که بزرگ شدند تغییری در آن ها حاصل نشد جز اینکه غرائز و امیال آن ها قوت گرفت.

آن افکار و تصورات همان سرنوشت آنان بود که شخصیت آن ها را تشکیل میداد.

بعد از مرگ

اگر من در سن بیست سالگی میمردم برای من متأسف می شدند ولی حالا که بیش از هشتاد سال از عمرم می گذرد اگر بپرسم هیچکس متأسف نخواهد گردید در صورتی که باید عکس این باشد زیرا نتیجه مساعی انسان در یک دوره عمره. لبا در پایان عمر بنظر میرسد و مورد تحسین و یا تحقیر و تنفر قرار می گیرد.

ولی احتمال دارد که از این جهت بر مرگ يك جوان بیست ساله تأسف

بخورند که تصور می کنند اگر او زنده میماند خدمات بزرگی میکرد.
دانش ها

دانشمندان و عبارت دیگر دانش ها از طبیعت تقاضا دارند که اسرار خود را برای آن ها فاش نماید.

ولی اسراری که طبیعت فاش میکند باین طریق است.

دلایلی را بنظر دانشمندان برسانند که نمیدانند از کجا آمده است.
و این دلایل و بواعث بنوبه خود نتایجی بوجود می آورند که دانشمندان نمیدانند بکجا میرود.

شاید تا میلیون ها سال دیگر دانشمندان موفق نشوند ادراک کنند که برای چه او کسرون و تیدرژن با هم ترکیب می شوند و آب را بوجود می آورند.
نام خدا

نام خدا نام مجموعه اسرار بزرگ و پنهانوری است که از هر طرف ما را احاطه کرده و آنچه نزدیک بیقین میباشد این است که ما هرگز در نخواهیم یافت این اسرار چیست ؟

مؤمنین

مؤمنین با اشخاص بی ایمان می گویند که غرور و خود پسندی مانع از این است که شما خداوند را بپرستید.

غافل از اینکه آن ها مغرور و خود پسند هستند نه اشخاص بی ایمان زیرا من میگویم که چیزی نمیدانم و از هر طرف در جستجوی خدای خود هستم.

ولی آن ها میگویند که ما همه چیز را میدانیم و فقط ما هستیم که حقیقت را را میشناسیم.

انصاف بدهید آیا ما خود پسند هستیم یا آن ها.

مرگ

در زندگی ما حقیقی تر از مرگ چیزی نیست و همگی میدانیم که دیر یا زود خواهیم مرد ولی آن چه را که نمی دانیم این است که آیا مرگ شبیه به تصورات و خیالاتی است که درباره او میکنیم و یا شکل دیگر دارد.
لیکن اکنون که من و شما زنده هستیم و هنوز نمرده ایم مرگ برای ما

چون يك شكل ندارد و آن هم تصویری است که هم اکنون در فکر خود برای مرگ ترسیم میکنیم .

حالا که اختیار در دست شما است و بطیب خاطر میتوانند بهر صورتی که بخواهید مرگ را در نظر مجسم کنید بهتر این است که آن را بصورتی مجسم نمائید که از آن باك نداشته باشید .

آنکه میگوید

آنکه می گوید جهان را خدا آفریده با آنکه می گوید جهان را طبیعت و یا برخورد قضا و قدر آفریده است گفته اش تفاوتی ندارد زیرا همان طوریکه این يك نمی داند برخورد و قضا و قدر چیست آن يك هم نمی داند خدا کیست .

از بین این دو نفر گفته صحیح گفته شخصی است که می گوید «من نمی دانم جهان را که آفریده است» ؟

از بین رفتن

ما فقط برای این از بین میرویم که مراجعت کنیم وای بعد از مرگ کسی ما را نمی شناسد و بهمین جهت است که خیلی از مرگ بی ترسیم زیرا ما خیال می کنیم که زندگی ما عبارت از این است که شخص دیگری که مثل ما ناقص الخلقه است ما را ببیند و بشناسد و اگر ما را ندیدند و نشناختند خواهیم گفت که زنده نیستیم و از بین رفته ایم .

باید بدین نکته توجه کرد که وجود حس شنوائی و بینائی و بساوائی و سایر حواس ها فقط ناشی از نقص خلقت ماست و يك موجود کامل برای دیدن و شنیدن و بوئیدن و بعبارت جامع برای زندگی هیچ نیازی باین حواس ندارد .

بعد از پنجاه سال

انسان اگر بعد از پنجاه سال بعضی از رفقای دوره جوانی خود را ببیند نه تنها از دیدن آنها خوشحال نمی گردد بلکه منزجر خواهد شد و مثل این است که مردگان را می بیند

بکروز که من یکی از رفقای دوره جوانی خود را دیدم دریافتم که فاصله بین من و او از فاصله من و مردگانم زیادتر است و او در نظرم غریب تر جلوه می نماید

روز نخست

روز نخست که خداوند انسان را آفرید جرئومه بیماری ها را هم با او آفرید .

خواهید گفت که بیمار بهار خداوند نیافرید بلکه این انسان بود که با خبطها و بی احتیاطی های خویش باعث بروز بیماریها گردید .

ولی ما امروز خوب می دانیم که عامل بروز بیماریها میکروب است و این میکروب هم نظیر چیزهای دیگر از آفریده های خداست .

پس عجالاً خود را باین فکر تسکین بدهیم که بیماری ها را نه خداوند آفرید و نه ما ایجاد کردیم بلکه چیزی که نه شبیه به خداوند و نه به انسان است بیماریها را ایجاد نموده است .

زیرا اگر بگوئیم که خداوند بیماریها را ایجاد کرده است بحث در این موضوع خیلی غامض و باعث ناامیدی مطلق ما خواهد گردید .

بدانید

این حقیقت مسلم را بدانید که اگر در بین تمام افراد بشر یکی از آنها چند ساعت جلوتر و یا عقب تر از ساعت مقرر مرده بودند جهان دفتاد ویران می شد .

عمر من

هرچه عمر زیادتر می شود و مرگ نزدیکتر می گردد بر اطمینان من افزوده می شود زیرا می دانیم که روزهای آینده عمر من معدود است و بیشتر از دوسه سال طول نخواهد کشید .

زیرا من همواره از آینده می ترسم برای اینکه نمی دانم چگونه است و بهمین جهت از معدود بودن ایام آینده عمر خود خوشحال می باشم در صورتی که از گذشته بیم نداریم زیرا هرچه گذشت آرام و بدون تشویش می شود .

بدبختی ها

بدبختی بزرگ انسان این است که زائیده می شود زیرا بر اثر زائیده شدن شخص از زندگی جهان برکنار می گردد و دیگر شريك حیات همیشگی و همه جانی دنیا نیست .

و نیکبختی بزرگ انسان هم مردن است زیرا بر اثر مرگ بار

دیگر شریک زندگی همیشگی و عمومی جهان می شود .
نقشه ها

هر چه با طراف خود نظر می اندازیم و می خواهیم چیزی بفهمیم در میابیم که قادر بفهم هیچ چیز نیستیم و همه چیز در نظرمان غیر قابل فهم جلوه می کند .
 علت این است که ماهمه چیز را با دو چشم خود می بینیم و چشمهای ما قادر نیستند که اوضاع جهان را همان طور که هست ببینند و آنچه محقق می باشد این است که اوضاع غیر از آن است که به چشم ما میرسد .
 اگر ما چشمهای دیگری داشتیم و با از ارتعاع بلندتری می توانستیم جهان را ببینیم احتمال داشت که تمام معضلات ما روشن می شد .

قبل از زائیده شدن

اگر شما قبل از زائیده شدن شکنجه نکشیده باشید یقین کنید که بعد از مردن هم دچار شکنجه نخواهید شد و هیچکس در هیچ جا شما را آزار نخواهد داد .
 مگر اینکه بگوئیم که زائیده شدن و باین جهان آمدن گناهی است که باید در جهان دیگر کیفرش را دید .
 ولی نکته در این جا است که شما با اختیار خود زائیده نشده اید و اگر مقرر باشد که شخصی کیفر بیند کسی که شما را بوجود آورده درخور کیفر است .

بهن میگویند

بهن می گویند که تو همواره ضد و نقیض میگوئی و يك موضوع را که در آغاز کتاب تأیید کرده ای در وسط و یا پایان کتاب تکذیب می نمائی .
 بلی عادت من این است که ضد و نقیض بگویم و بعضی این که کوچکترین تردیدی در خصوص راست بودن نظریه سابق من دست داد آن را تکذیب کنم .

یکی از علل عقب افتادگی بشر در ادراك اسرار جهان همین است که صدها و بلکه هزار سال يك نظریه موهوم را تعقیب میکرد بدون اینکه جرئت تکذیب آن را داشته باشد .

اگر انسان از روز نخست بضد و نقیض گوئی عادت می نمود شاید اینک بسیاری از اسرار جهان را دریافته بود .
امیدوار کنیم

همواره خود را امیدوار کنیم که خداوند از پیغمبران و روحانیونی که او را توصیف کرده اند رموف تر و ملایم تر است .
 خداوند را توصیف نمودند چون او را نمی شناختند اخلاق و رفتار خویش را نمونه اخلاق و رفتار خداوند معرفی نمودند .
 از این ها بپرسید که شما بموجب چه مدرک و اتکاء چه مأخذ خداوند را توصیف می کنید ؟
 آنچه که محقق می باشد این است که اطلاعات شما در خصوص خداوند بیش از ما نیست همان گونه که ما هم بیش از شما خداوند را نمی شناسیم منتهی ما با کمال فروتنی بنادانی خود اعتراف می کنیم و شما با خود پسندی دعوی دانائی مینمائید .

بدبختی دیگر

آیا آنچه را که ما بنام دانائی بشر می خوانیم بدبختی نیست ؟
 زیرا انسان هر قدر که بیشتر ادراك معانی می نماید زیاد تر بنادانی خود پی میبرد و هر چه بیشتر بنادانی خود پی میبرد بدبخت تر است .
 زیرا نادانی هم نظیر تمام چیزهای منفی از قبیل ناداری و ناتندرستی و ناراحتی و ناگوارائی بذاته بدبختی است .
 خوشبخت کسی که نادان است و تصور میکند که همه چیز را میداند .

سرعت مرور زمان

بیایید که سرعت گذشتن زمان را زیاد بکنیم و مثلا کاری کنیم که کودک پس از خروج از شکم مادر بلافاصله از جا برخیزد و شروع به دوندگی نماید و چند لحظه دیگر کتاب های خود را برداشته و بسوی دبستان و در هر دقیقه یکی از کلاس های دبستان و دبیرستان و دانشکده راطی نماید و بهمین نسبت هم عضلات و استخوان های بدنش بزرگ شود و پس از مرور چندین دقیقه متاهل گردد و فرزندان از خود باقی بگذارد و بسا بخورد گی رسیده و بمیرد .
 بیک تعبیر دیگر بر اثر سرعت گذشتن زمان کاری بکنیم که کودک نوزاد مثلا از دریاچه طلا را وارد گردیده و پس از پیودن درازای اطباق بسن

سال خوردگی برسد و از دریچه مقابل بخارج جستن نماید .
آیا بعد از خروج او از دریچه دیگر ما و شما و بعبارت جامع نسل بشر باز هم
این مرد را خواهند دید و آیا ممکن است که یکمرتبه دیگر از دریچه طرف راست
بشکل کودک بوزاد سر بدر آورد و دیوانه وارد از ای طالار را پیموده و از دریچه
دیگر بخارج گردد .

آنچه محقق میباشد این است که تاکنون چنین اتفاقی نیفتاده ولی ممکن
است که «زمان» این واقعه را دیده باشد .

یعنی زمان که باتفاق کودک از دریچه راست وارد طالار گردید پس از
خروج از دریچه چپ و گردش در اطراف جهان ممکن است دوباره با همان شخص
از دریچه دست راست وارد شود .

بعد از مرگ من

بعد از مرگ من آنچه که محقق و غیر قابل تردید میباشد این است که جسم
من از بین میرود .

پس از محو جسم من از دو حال خارج نیست یا چیزی از من باقی
میماند یا نه .

اگر چیزی باقی نماند و من بکلی هیچ شدم خیالم راحت است زیرا هیچ از
هیچ چیز باک ندارد .

اگر چیزی باقی ماند آن چیز دیگر «من» نیستم زیرا آنچه که مرا بخود
میشناسانید جسم من بود که از بین رفته است .

و دقتیکه من خود را نشناختم باز هم باز هم باک ندارم زیرا هر چه بر سر
آن چیز بیاید من مربوط نیستم بلکه مربوط بدیگری است .

کسالت زندگی

کسالت ما از زندگی برای این است که نمیدانیم برای چه زندگی میکنیم
و برای چه ما را بوجود آوردند و میمیرانند .

اگر میدانستیم که برای چه از گهواره تا گور میرویم نظیر کودکانیکه
از آموزشگاه مرخص شده اند و میدانند که فردا روز تعطیل است رقص کسان
این جاده را پیمودیم .

زندگی جاویدان

ما نظیر جهان دارای زندگانی جاویدان هستیم .

ما باک از گویچه های خون ما «گلبول» و هریک از یاخته های جسم ما

«سلول» و هر موج کوچکی از امواج فکر ما از آغاز عالم وجود داشته و تا پایان
عالم وجود خواهد داشت .

اگر من و ذرات جسم من همواره وجود نمیداشتیم از کجا میتوانستیم بوجود
آئیم و از چه محلی میآمدیم

و اگر من و ذرات جسم تا پایان جهان وجود داشته باشیم بکجا
خواهیم رفت .

ما با کره خورشید و قبل از خورشید و با چیزیکه خورشید از آن بوجود آمد
وجود داشته ایم و تا پایان جهان وجود خواهیم داشت و هیچ چیز بهیچ شکل قادر
نیست که ما را محو کند .

اگر ذراتیکه جسم ما از آن ساخته شده است دارای حافظه بود تاریخ جهان
را از آغاز تا امروز برای ما حکایت میکرد و بعقیده من حتماً این ذرات دارای
حافظه هستند .

زیرا بمحض اینک که چیزی وجود داشت بهر صورت که وجود داشته باشد
آثاری از این موجودیت در آن باقی میماند که هرگز محو نخواهد شد و همین
آثار حافظه اوست .

منتهی همان طور که شیشه عکاسی تا بوسیله داروهای مخصوص ظاهر
نشود تصویر زیبای خود را نشان نمیدهد ما هم بایستی داروی محرکی پیدا کنیم
که حافظ ذرات جسم ما را تکان بدهد و آن را خوب بیدار نماید .

زیرا فراموشی مطلق غیر ممکن میباشد و محال است که جسمی سر گذشت
قدیم خود را فراموش نساید .

زیرا فراموشی مطلق یعنی «نیست شدن مطلق حافظه» و محال
است که در جهان چیزی نیست بشود و گرنه میلیاردها سال بود که جهان نیست
شده بود .

به یقین بدانید

کسانیکه در خصوص خدا و ذات و صفات او اظهار نظر مینمایند اگر در
این باوه حقیقتاً اطلاعات صحیحی داشتند یقین بدانید که سکوت میکردند و این
جار و جنجال آن ها برای بی اطلاع بودن است .

کودکان و دیوانه ها

میکوبند که کودکان و دیوانگان از مرگ بیم ندارند برای اینکه نمیدانند
مرگ چیست ؟

منحصر بکودکان و دباوانگان نیست بلکه ما هم از مرک اطلاعی نداریم و نمیدانیم چه چیز است .

برای چه ؟

برای چه متأسف هستید که چون بمیرید نمیتوانید وقایعی را که چندین میلیون سال بعد از این در زمین اتفاق خواهد افتاد مشاهده نمایید . برای این موضوع هیچ متأسف نباشید بلکه از این حیث تأسف بخورید که چرا هم امروز چشم نمیکشائید و حوادث اطراف خود را نمیبینید .

زیرا اگر بتوانید مشاهده کنید که امروز چه وقایعی در جهان اتفاق میافتد و اوضاع گیتی از چه قرار است قطعاً وقایع چند میلیون سال بعد از این را نیز خواهید دید .

زیرا در جهان هر چه هست و هر چه خواهد بود همواره بوده است و هرگز چیز تازه در جهان بوجود نمیآید .

فقط ما هستیم که وقایع جهان را تازه میبینیم زیرا نمی توانیم وقوع آن را پیش بینی کنیم .

دوزخ

بزرگترین جسارتها و اها انتهای که صاحبان ادیان و مذاهب بخداوند کرده اند این است که میگویند خداوند دارای دوزخی است که گناهکاران را در آن میاندازد .

و آن وقت برای این دوزخ خیالی تصوراتی کرده اند و چون تصورات انسان همواره ناشی از مغز و شخصیت انسان است تمام بیرحمیها و خونریزیها و پستیهای خود را در دوزخ جا دادند غافل از اینکه وجود دوزخ با حقیقتی خود آن ها در باره خداوند نزده اند منافات دارد .

زیرا آنان میگویند که خداوند زمین و آسمان را با دانائی و توانائی مطلق آفرید و بدیهی است که چون دانا و توانای مطلق بود میدانست که روزی هم فرشتگان و انسان را در این جهان خواهد آفرید و خوب اطلاع داشت که آن ها پس از ورود در این جهان چه خواهند کرد و چگونه مرتکب گناه و مستوجب کیفر خواهند گردید .

بنا بر این قطعاً در مورد آفرینش جهان دوزخ را هم آفریده یعنی قبل از اینکه انسان را بیافریند مبادرت با فریدن دوزخ کرده است .

آیا عقل سلیم حکم نمیکند که چنین خدائی بهتر این بود که اصلاً دوزخ و انسان را نیافریند که آن يك را جایگاه ابدی این يك بکند .

و اینك که مرا آفرید بچه حق از من بازخواست میکند و چرا با پستی کیفر ببینم ؟ زیرا من همانم که او آفریده و بهتر این بود که از نخست مرا فرشته بیافریند .

گفته اند

چیزهایی که صاحبان ادیان و مذاهب در خصوص خدا و آفرینش جهان گفته اند هیچ قابل قبول نیست و در مقابل استدلال يك لحظه یارای مقاومت ندارد .

تنها چیزیکه قابل قبول میباشد این است که بگوئیم «همه چیز همواره هست و خواهد بود و ما میدانیم که برای چه هست و چه مقصودی دارد ؟»

بی سیم

چند روز پیش در اتومبیل بنطاق یکی از مردان سیاسی گوش میدادم که در فاصله ششصد کیلومتری مشغول صحبت بود و از اتومبیل من هم با سرعت ساعتی هفتاد کیلومتر حرکت میکرد .

نه تنها ساعتی هفتاد کیلومتر بلکه اگر ساعتی هفت هزار کیلومتر هم حرکت میکردم نمیتوانستم از امواج بی سیم فرار کنم و هر جا و هر سرعتی که میرفتم امواج موصوف خود را بمن میرسانید زیرا بعضی اینکه کلمه ای از دهان گوینده خارج گردید این کلمه سوار امواج بی سیم شده و در يك ثانیه هفت مرتبه دور کره زمین میگردد .

فراموش نکنید که ما هنوز نتوانسته ایم سرعت حقیقی حرکت امواج بی سیم و یا امواج نور را تعیین نمائیم و اگر مثلاً میگوئیم که نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی مسافت مینماید برای این است که هنوز وسایل ما اجازه نمیدهد که سنجش را از مقیاس يك ثانیه و سیصد هزار کیلومتر بالاتر ببریم .

در هر حال بفرض اینکه موج بی سیم فقط در يك ثانیه هفت مرتبه در اطراف کره زمین بگردد تازه میدانیم که عرصه حرکت موج خیلی پهناورتر از این است .

زیرا بعضی اینکه يك کلمه از دهان ناطق خارج شده در يك لحظه نظیر پرده ای که تمام کره زمین را بپوشاند کره خاک را در بر میگیرد و اگر ما بتوانیم

مثلاً هزار کیلومتر از زمین با تار پرویم و راديو هم داشته باشیم در همان جا صدای ناطق را خواهیم شنید .

يك كلمه که از دهان ناطق بلند شد و صدائی که از ضربت چکش برخاست و تصویری که در فضا منعکس می گردد بلافاصله شروع به پیمودن فضا می کند و شگفت در این است که خطر سیر معینی ندارد و مثلاً فقط در امتداد پاریس و نیویورک حرکت نمیکنند بلکه دفعتاً در تمام جهان و از عقب و جلو و راست و بالا و پایین حرکت در می آید و هر قدر که شما با سرعت حرکت کنید و هر جا که باشید بشرط اینکه سرعت حرکت شما از تندی حرکت امواج بی سیم تجاوز نماید شما خواهید رسید .

انگار که من و شما مرکز جهان هستیم و هر چه در دنیا هست عاشق من و شماست زیرا بهر کجا که میرویم بعضی اینک صدائی از ما بلند شد تمام دنیا صدای ما را می شنوند و هر کسی در هر نقطه از جهان صحبتی و یا حرکتی کرد کلمات و یا صدای حرکات او خود را موظف میدانند که بید رنگ خود را بما برسانند .

امروز ما فقط یکی از صدها هزار صدای جهان را که صدای امواج بی سیم است میشنویم و میلیون ها صدای دیگر که بسراغ ما می آیند بگوش نمیرسد همانگونه که تا پنجاه سال پیش هم صدای امواج بی سیم را نمیشنیدیم ولی کوری و کری مادیلیل بر عدم وجود آنها نیست و ممکن است روزی اعجاز دیگر رخ نماید و ما بوسیله دستگاهی که از يك قوطی کبریت بزرگتر نخواهد بود همه صداهای دنیا را بشنویم .

ولی اعجاز حقیقی بوجود آوردن این دستگاه کوچک نیست بلکه اعجاز واقعی همین است که در این جهان همه چیز در همه وقت و در همه جا هست و هر چیزی که در جهان وجود دارد و هر يك از نقاط جهان در همه حال مرکز دنیا است .

این حقیقتی است که دوازده هزار سال پیش از این خردمندان دیسانت «بودا» در هندوستان دریافته بودند اما نمیتوانستند ثابت کنند در صورتی که برای اثبات آن تا کنون چند دلیل قانع کننده بدست آورده ایم :

اینک باید فهمید که این وسیله انتقال و این وسیله باربری که در يك لحظه همه چیز را به جای دنیای میرساند چیست ؟

این وسیله باربری چیست که امواج نور و بی سیم و امواج دیگر سوار آن

آن شده و در يك لحظه در جهان مسافرت می نمایند ؟

بعضی گفته اند که وسیله باربری «اثير» است ولی نتوانستند که وجود آن را تأیید کنند و آن وقت گفته اند که وسیله باربری يك جوهر - يك روح يك موج است که همه چیز را بهمه جامی رسانند .

ولی این کلمات جز اینکه نادانی و بی اطلاعی گویندگان را ظاهر سازد معنی دیگر ندارد .

ولی چون هیچ چیز محو نمیشود و همه چیز باقی میماند ما باید نائل به اختراعی شویم که افکار و تصورات پیشینیان یعنی انسان های هزارها سال پیش از این را بخوانیم و صداهای مختلف دنیا را از يك دیگر تشخیص بدهیم همان گونه که امروز بوسیله دستگاهی که ساخته ایم میتوانیم بدلتخواه خود صداهای مختلف را از نقاط دور انتخاب کرده بشنویم .

این اختراع آسان نیست و شاید چندین قرن صرف وقت می خواهد ولی روزی که نائل باین اختراع شدیم خواهیم دانست که برای چه ما جاویدان هستیم و هرگز از بین نمیرویم .

«پایان»